

کوچک و بزرگ

ذوق

لرستان

ایوان اکنون آزاده
دی - سی پاریزی



به نام خدا

کوروش کبیر

(ذوالقرنین)

تألیف: مولانا ابوالکلام آزاد

ترجمه: باستانی پاریزی

دکتر در تاریخ - استاد دانشگاه تهران



آثار کورش

www.ketabha.org

ب

کوردشک

بضم

امام الحنفی مولانا ابوالحکام آزاد

ترجمہ

باستمنی پارزی

دیبر دانشکده ادبیات

تهران - قیرو ماه ۱۳۴۲

چاپخانه تابان

پشت جلد چاپ سوم — که هرگز منتشر نشد

کورش کبیر (ذوالقرنین)

تألیف : مولانا ابوالکلام آزاد

ترجمہ : باستانی پاریزی

فیلم و زینگ : درخشنان

نوبت چاپ : هشتم

چاپ : سجاد

تاریخ انتشار : ۱۳۷۵

تیراژ : ۳۰۰۰



اتسارات کورش

فهرست مدرجات

۵	الف - مقدمه - ذوالقرنین یا کوروش
۱۳	۱) چرا کوروش؟
۲۱	۲) راز و رمز کودکی کوروش
۳۹	۳) ذوالقرنین ها
۴۶	۴) کوروش آزادی بخش
۵۷	۵) کوروش در روایات ما
۷۲	۶) نسبت کوروش با بنی اسرائیل
۸۰	۷) تاجگذاری کوروش
۸۸	۸) کوروش و مشرق
۹۳	۹) جانشینان کوروش
۹۷	۱۰) تولد و مرگ یک سردار
۱۱۲	۱۱) آرامگاه کوروش در پارس
۱۲۶	۱۲) دسته های گل بر مزار کوروش
۱۴۶	ب - پیش گفتار (سعید نقیسی)
۱۴۸	ترجمه احوال مولانا ابوالکلام
۱۵۴	۱ - نوشته نظیر حسین
	۲ - تکمله دکتر جعفری

۱۶۶	فصل اول - ذوالقرنین در قرآن
۱۷۷	فصل دوم - مجملی از تاریخ یهود
۲۰۳	فصل سوم - خاندان هخامنشی و کوروش
۲۲۸	فصل چهارم - ذوالقرنین مذکور در قرآن
۲۴۶	فصل پنجم - معتقدات ذوالقرنین
۲۷۰	فصل ششم - سد یأجوج و مأجوج
۲۹۱	نام یاب

ذوالقرنین

یا

کورش

داستان ترجمه این کتاب، باز می‌گردد به ایام تحصیل که در دانشگاه تهران بودم. در آن روزگار (سالهای ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۰ ش / ۱۹۴۷ - ۱۹۵۱ م) من از مجلات و جرائد عربی مطالبی برای بسیاری از روزنامه‌های تهران ترجمه می‌کردم و از حق الترجمه، مخارج تحصیل را در می‌آوردم. در سال ۱۳۲۹ اعلام شد که مولانا ابوالکلام آزاد، وزیر فرهنگ وقت هندوستان که سفری به لندن داشته است، از طریق تهران به هند باز خواهد گشت و توافقی در تهران خواهد داشت.

سفارت هند در تهران می‌خواست در این مراسم یک هدیه‌ای به مولانا تقدیم کند. من به وسیله دوست نویسنده‌ام آقای حسن فرامرزی و هم‌چنین آقای مسعود بزرگیان که در آن وقت مترجم سفارت هند بود — خبر یافتیم که مرحوم ابوالکلام، تفسیری به زبان اردو بر قرآن دارد، و قسمی ازین تفسیر به زبان عربی ترجمه شده و در مجله‌ای که در هند به

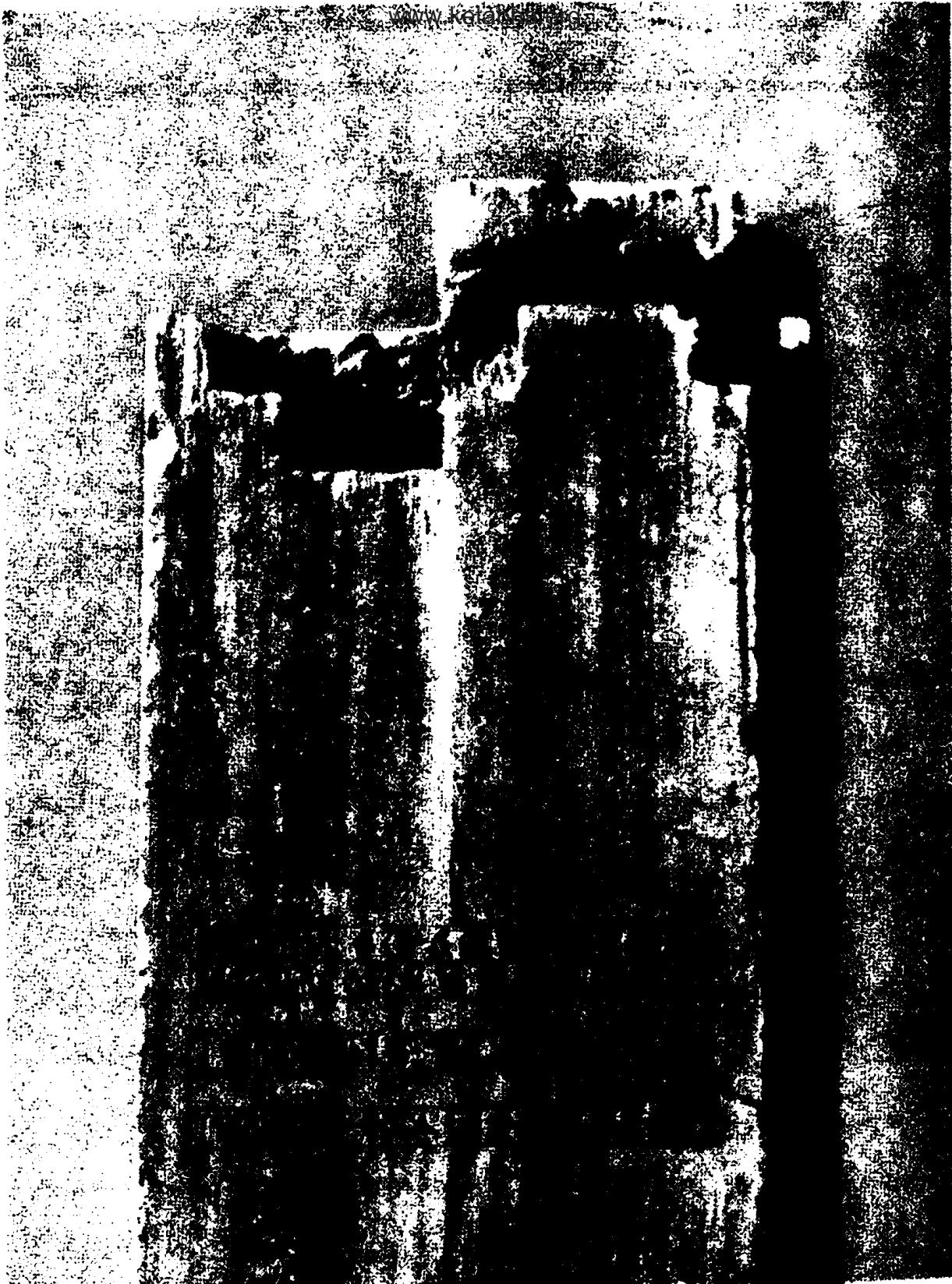
زبان عربی تحت عنوان «ثقافه الهند» چاپ می شود، درج شده است. پیشنهاد ترجمه آن رساله و چاپ فوری آن تصویب شد. استاد فقیدم مرحوم سعید نفیسی مقدمه نوشتند، و کتاب در اوایل تابستان در قطع کوچک، چاپ شد.^۱

لازم به تذکر نیست که هیچکدام از کشورهای عربی – و اصولاً فرهنگ عرب – به نظر ابوالکلام آزاد اعتنای نکرد، زیرا این یک پادشاه ایرانی – و به هر حال یک ایرانی بود که در قرآن جای پایی می یافت و این نکته‌ای است که هیچ عربی آنرا برنمی تابد.

در ایران کتاب یک بار دیگر تجدید چاپ شد.^۲ چاپ سوم آن را به

۱— و از شما چه پنهان مبلغ هشتاد و هفت تومان نیز سفارت عظمای هند به عنوان حق الترجمه به من پرداخت که عهده بانک شاهی آن زمان بود (آخر، هنوز کربانک شاهی را قفل نکرده بودند)، این اوین و آخرین دریافتی من از یک سفارت خارجی و از بانک انگلیس‌ها بود. مرحوم سعید نفیسی وقتی از میزان حق الترجمه خبر شد به من گفت: فقط هزار تومان بایست به توجه القدم بدهند که به بانک شاهی قدم بگذاری. مرد حسابی، تو از یک سفارت و از یک بانک شاهی، چک ۸۰ تومان قبول می‌کنی. سعید نفیسی چاپ گشته دیوان خواهو است. گفتم: جناب استاد، من هم ولایتی خواجه‌هستم، اگر از صد تومان بیشتر پول بینه سکته می‌کنم. (ازدهای هفت سر، چاپ دوم، ص ۶۳۷). سعید نفیسی رفت و صد نسخه از کتاب هم برایه اضافه گرفت، و آن وقت هم دیگر را — ما و سفارت هند — هم دیگر را بیعل کردیم. یک سال ازین واقعه نگذشته بود که یک روز در دانشکده ادبیات، کربلہ پور شیرازی را دیدیم که یک قفل بزرگ که نیسم متوجه نگذشته بود — به دست داشت، و در برابر متینگ دانشجویان صحبت می‌کرد، سپس آن قفل را سر بیشتر طول آن بود — به دست داشت، و با صدای بلند فریاد زد: — بجهه‌ها برویم و در بانک شاهی را قفل کنیم، آخر، زمان، زمان مصدق بود.

۲— در چند مήه و روزنامه که مورد بحث قرار گرفت. مرحوم عبدالرحمن فرامرزی در مجله یقنا در باب آن صحبت کرد. مرحوم حبیب الله آموزگار در آینده به بحث پرداخت، و قسمتهایی نیز در روزنامه طیوع نقل شد.



የተ ተከራካሪ ነው ይህንን የሚያስፈልግ ስም ነው

(adam Kuruk xsayanya Нахаманися)

I (am) Cyrus the King, an Achaemenian

م کو، وہ شاه مجامعتی خسوس، (اے کتاب والیف برماد سازب)۔

تعریف دارویی استر ونای

اشارة اداره رادیو انجام دادم. آقای جهانگیر تفضلی آن روزها رئیس رادیو بود، خواست در جزو انتشارات رادیو باشد، و حق الترجمه‌ای هم به ما بدهد.

کتاب در چاپخانه تابان در بهار ۱۳۴۲ به چاپ رسید. اما واقعه ۱۵ خرداد حادثه بزرگی بود که جهانگیر تفضلی را از مسند انداخت و همه کارهای او را کانْ لَمْ یَکُنْ شیئاً مذکوراً ساخت. آخرین بند کاغذ چاپ را درست روز ۱۵ خرداد ۴۲ به چاپخانه فرستاده بودند.

به هر حال کتاب به تاریخ تیر ماه ۱۳۴۲ آماده انتشار بود که یک روز، مرقومه‌ای از سازمان امنیت به اداره رادیو رسید. این نامه را تنها به من نشان دادند که جواب دهم. ولی اصل آن را به من ندادند و لابد هم اکنون در بایگانی آن وزارت‌خانه هست. اساس نامه برای کوفتن رئیس سابق رادیو بود، ولی آتشش دامن مرا هم می‌گرفت.

مضمون نامه این بود: اطلاع حاصل شده که اداره رادیو خیال دارد کتابی درباره کورش چاپ کند و گویا در مقدمه آن هم، مترجم نوشته که مادر کورش از قوم یهود بوده. و کورش زبان عبری و یهودی می‌دانسته. اکنون که مقامات مملکتی در تهیه مقدمات جشن‌های شاهنشاهی هستند، اینکه کورش، پایه گذار سلطنت ایران، اصلاً یهود بوده باشد، توطئه‌ای است که نمی‌توان از آن گذشت^۱، خصوصاً اینکه مترجم کتاب همان کسی است که چندی قبل مقاله‌ای درباره نادرشاه نوشته بود و به مفاسخر ملی توهین رواداشته است.

۱— آقای شیفتہ آن وقت معاون رادیو بود.

وقتی من رونوشت نامه را خواستم، مامور خاصی که نامه را در اداره رادیو آورده بود، گفت: نه، شما را نخواستیم که نامه را به شما بدهم. شما را خواستیم که مضمون آن را بدانید، و جوابی اگر دارید بدهید، که در پرونده ضبط شود، شاید برای شما بی فایده نباشد^۱.

من البته اندکی وحشت کردم، به چند تن متثبت شدم که مبادا پرونده ها خراب شود. مرحوم سرهنگ چنگیز و شمگیر که خود خواننده کتابهای من بود^۲ تحقیق کرد و گفت: نه، پرونده تو در سازمان چیزی مهمی ندارد، هدف این نامه هم تونبوده ای. چوب را به بید زده اند که چنار بلر زد. بهتر است نامه ای بنویسی و اظهار کنی که قصدی در این مورد نداشته ای.

من نامه ای نوشتم، و طی آن اظهار کردم: این که کورش زبان عبری

۱- کاش دوستی در وزارت ارشاد این نامه را پیدا نمیکرد و فتوکپی آن را به من میداد. مقاله نادر همان مقاله نادر دورانی است که روز افتتاح مقبره نادرشاه، مرحوم امیرانی آن را در خواندنیها نقل کرده بود و خشم همه بزرگان و مدعوین مجلس را در خراسان برانگیخته بود. مقاله در خاتون هفت قلعه عیناً نقل شده است. اصل مقاله در راهنمای کتاب، مدت‌ها قبل از افتتاح مقبره چاپ شده بود.

در باب این مقاله نادرشاه، استاد جمال‌زاده، همان روزها طی یک کارت پستال به بنده نوشته بود: «برای مقاله نادر دوران، نازشت لازم است. دلم حال آمد...» (خاتون هفت قلعه، ص ۴۰۱).

بگذریسه ازین که در کشور اسرائیل، برای اینکه جمعیت بیشتری را پذیرا شوند، ماده قانونی - برطبق اصول دینی خود دارند که میگوید «یهودی کسی است که از مادر یهودی متولد شده باشد» و به همین دلیل افراد زیادی از نژادهای گوناگون سیاه و زرد و سفید و آریائی و سرخ پوست، میتوان در قومیت یهودی پیدا کرد. بنابراین، حرف سازمان امنیت آن روز هم، احتمالاً درین مورد، پربی راه نبوده است!

۲- این افسر از بستگان خاندان سلطنت (قوم و خویش نزدیک شاپور غلام رضا بود) و به توصیه مرحوم امیرانی من نزد او رفتم. خود او نسب خود را به هدایت الله گیلانی وبالاخره به کیوس برادر انوشروان پیوند میداد و از خوانندگان کتابهای من بود.

می دانسته نه تنها عیبی ندارد، بلکه یک امتیاز تازه به او اضافه می شود^۱، زیرا این یکی از محدود پادشاهان ایرانی است که غیر از زبان مادری، یک زبان خارجی هم می دانسته است! در واقع من چیزی از کوروش کسر نکرده ام، بلکه چیزی بدان هم افزوده ام. البته این عذر بدتر از گناه بود و لازم به توضیح نیست که مطلقاً انتشار کتاب مورد تایید قرار نگرفت، بلکه تمام نسخه های آن را — که گویا تعداد قابل توجهی یعنی چندین هزار چاپ کرده بودند — تبدیل به مقوا کردند، و مخلص نیز به قول نویسنده گان قدیمی «از حدیث گذشته بترسید و دم در کشید، و بعد از آن حدیث مواجب و نان پاره نیارست گفتن ...»^۲

۱— این نکته را من از پیش خود نساخته ام. نهصد سال پیش، ابن بلخی در فارستامه آورده است. آنطور که من به ذهن می آورم، کوروش عبری میدانسته، ارد پادشاه اشکانی — و احتمالاً بعض پادشاهان دیگر اشکانی، زبان یونانی میدانسته اند (حمسه کویر ص ۳۴۴، به نقل از ایران باستان) بهرام گور زبان ترکی میدانسته (حمسه کویر ص ۴۶۵، نقل از گردیزی) و احتمالاً عربی هم. (اخبار ایران از ابن اثیر ص ۷۲) عضد الدوّله دیلمی بیرونی مسلط بوده. (نای هفت بند ص ۲۰۴). اصولاً بعد از سامانیان، بیشتر پادشاهان ایران ترک بوده اند و ترکی حرف میزده اند. (حمسه کویر ص ۲۶۵) ناصرالدین شاه کمی فرانسه میدانسته. (اژدهای هفت سر ص ۹۶) رضا شاه گویا با روسی آشنا بوده. (تلash آزادی) و محمد رضا شاه فرانسه و انگلیس را به خوبی تکلم میکرده. (جامع المقدمات)، درین میان، بر طبق تحقیقی که من گرده ام، دو تا پادشاه هم داشته ایم که اصلاً سواد نداشته اند: یعقوب لیث صفاری که از قول او نامه دروغی هم نوشته اند. (تاریخ بیهق، ص ۱۵۳) و سلطان سنجیر سلجوقی که خودش اعتراض میکرد که «ما خواندند و نبشن ندانیم». (حمسه کویر ص ۴۶۹ نقل از اسناد مؤید ثابتی) متأسفانه باز همین تاریخ ثابت کرده که آنها که سواد نداشته اند، یا به زبان خارجی آشنا نبوده اند — ضرر آنها به ملت ایران، کمتر از زبان دانها بوده است!

۲— قول ظهیری نیشابوری و راوندی در مورد قتل قاورد سلجوقی (حواشی تاریخ کرمان، چاپ سوم، ص ۳۵۳). و این نیز یکی از موارد حق التألف های چهل کتاب متخلف است — حق التألف هایی که گاهی اوقات مأمور مالیات را هم به در خانه آدم میفرستد!

گذشت و گذشت و تب سال ۱۳۴۲ رادیوفرو خفت و آها که از آسیابها افتاد، مخلص که تنها یک نمونه از فرمهای چابی کتاب را برای غلط‌گیری در اختیار داشت، عین آن را به صورت افست، در نسخی محدود به چاپ چهارم رساند. و اینک چاپ پنجم آن، بر اساس همان نسخه عیناً تجدید می‌شود.



سر شیر بر یکی از سرمنوهای تخت جمشید.

۱- چرا کوردش؟

مرحوم ابوالکلام نظر ذوالقرنین بودن کوروش را در تفسیر خود بیان داشته است.^۱ اینکه نظر ابوالکلام آزاد صحیع باشد یا نه؛ مطلبی است که همه مفسران با آن همراه و همراه نیستند. ولی البته همه نیز دلائل او را بی پایه نمی شمارند و رد نمی کنند.

آن روزها که استاد علامه مرحوم طباطبائی تفسیرالمیزان را مرقوم می فرمودند، چون نسخه های کتاب نایاب بود، طی مرقومه ای که با دست لرزان نوشته بودند — و من آن را برای چاپ سوم تحويل چاپخانه دادم و چاپ نشد و متأسفانه اکنون هم در دسترس نیست — از من خواسته بودند که نسخه ای از کتاب را به ایشان برسانم و مخلص نیز تقدیم کردم، وصول آن نامه به امضای حجۃ الاسلام آقای هادی خسروشاهی — که ظاهراً در آن ایام با آقای طباطبائی همکاری داشته اند — اعلام شد.

مرحوم طباطبائی در تفسیرالمیزان، درین باره مرقوم داشته اند

۱- و این تفسیر گویا به زبان اردوست و بنام: الیان فی مقاصد القرآن.

«بعضی گفته‌اند ذوالقرنین همان کورش — یکی از ملوک هخامنشی در فارس است که در ۵۶۰—۵۲۹ ق. م. می‌زیسته، و هم‌بوده که امپراطوری ایرانی را تأسیس و میانه دو مملکت فارس و ماد را جمع نمود. بابل را مسخر کرد، و به یهود اجازه مراجعت از بابل به اورشلیم را صادر کرد، و در بنای هیکل کمکها کرده، مصر را به تسخیر خود در آورد ... آنگاه رو به سوی مشرق نهاده تا اقصی نقاط مشرق پیش رفت.

این قول را بعضی از علمای نزدیک به عصر ما، یعنی سر احمد خان هندی ابداع، و مولانا ابوالکلام آزاد در ایضاح و تقریب آن سخت کوشیده است، ...»^۱

مرحوم طباطبائی طی هشت صفحه، کلیه نظرات ابوالکلام را خلاصه آورده‌اند، و در پایان نوشته‌اند: «... این بود خلاصه‌ای از کلام ابوالکلام، هر چند بعضی اطرافش خالی از اعتراضاتی نیست، لکن از هر گفتار دیگری، انطباقش با آیات قرآنی روشن تر و قابل قبول تر است ...»^۲

۱- تفسیر المیزان، ترجمه موسوی همدانی، ج ۲۶، ص ۳۰۴.

۲- المثلث، ص ۳۱۱، در تفسیر کشف الحقایق عن نکت الآیات والدقایق، تصنیف میر محمد کریم نجل حاج میر جعفر علوی که به ترجمه حاج عبدالمحیی صادق توپری به چاپ رسیله است، صحبت ذوالقرنین را مربوط به اسکندر مقدونی یاد کرده، ولی در حاشیه کتاب نوشته است که «احوال ذوالقرنین با شرح حال کورش کمتر مطابقت دارد و ذکر نام اسکندر اشتباه تاریخ است ...» (ج ۲، ص ۴۲۷)، و در ابتدای کتاب چاپ اول نیز یاد کرده است که از ترجیحه باستانی پاریزی درین مورد استفاده شده آنای تابله گنابادی نیز نوشته‌اند «... نظریه‌ای که اخیراً مورد تأیید دانشمندان واقع شده، این است که ذوالقرنین همان کورش کمتر است — هر چند همان‌طوری که قبل از ذکر کردیم بیشتر مفسرین او را با اسکندر مقدونی یکی میدانستند و عنده‌ای هم او را یکی از ادواء و تبع‌های یعنی گفتند و این دو نظریه بیشتر از دیگران شهرت داشت ولی اخیراً طبق استدللات و مطابق مجسمه‌ای که از کورش با مشخصات آیات



سر سید احمد خان Sir Sayyed Ahmad Khan
بنیان گذار دانشگاه علیگر - هندوستان

واقعیت نیز همین است که مشخصات کوروش، با ذوالقرنین تا حد زیادی توافق دارد. روحانیت ایران در مورد کورش، بعد از انقلاب اندکی حساسیت به خرج داد، و آن نیز ظاهراً بدین سبب بود که در جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، کوروش، به عنوان یکی از ارکان تائید سلطنت، و حتی پایه گذار شاهنشاهی ایران، مورد توجه و بازگوئی مکرر قرار گرفت، و چون جشنهای شاهنشاهی در بدترین موقعیت‌ها برگزار می‌شد و سیاست دولت ایران با روحانیت در معارضه تام بود، این مطلب پیش آمد که هر چه در باب کورش گفته می‌شد، با احتیاط تلقی می‌شد، در حالی که واقعیت غیر از این است، و حقیقت این است که:

— اولاً کوروش پایه گذار سلطنت در ایران نیست، قوام سیاسی ایران سالها و قرنها قبل از آن توسط مادها و عیلامی‌ها نهاده شد بوده است، و کوروش در واقع وارث اصلی تمدن مادی و عیلامی بود و نسبت خود را نیز به هر دوی این خاندان‌ها می‌رساند، و به همین سبب، شوش پایتخت عیلام، نی‌همدان پایتخت ماد، درست پایتخت‌های تابستانی و زمستانی او بوده است.

— ثانیاً کوروش نه تنها مؤسس سلطنت نبوده، بلکه خودش سلطنت مادها را برانداخته است و طرحی نو در حکومت افکنده که جانشینانش،

→ راجع به ذی‌القرنین پیدا شده، این عقیده بر همه نظریه‌ها بمحاجه پیدا کرده، و حتی آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی [پاریزی] در کتاب ذوالقرنین یا کوروش کبیر نوشته‌اند که پیدایش این عقیده در ابتداء بر اثر مطالعه سفر دانیال و روایای او بود که مشخصات این دو با هم تطبیق می‌کرد و پس از مطالعه نوشته‌های مورخین یونان این عقیده قوت گرفت و تأیید شد...» (سه داستان اسرارآمیز عرفانی در قرآن کریم، آقای تابنده، ص ۱۶۷) آنطور که حمزه اصفهانی نوشته، اسکندر مقدونی را زهر داده‌اند. (تاریخ سنی ملوک الارض ص ۵۵)

حتی صحبت جمهوری را هم پیش کشیده‌اند، منتهی، این نیز یکی از دهها موردی است که قیام ملت ایران، به سلطنتی تبدیل شد، بدتر از سلطنت قبلی. نه این آئین بد، خسرو نهاده ...

— ثالثاً کوروش، نه تنها خشونت و تندی پادشاهان قبلی را نداشت، بلکه کوشش می‌کرد رابطه‌ای میان ملت‌ها و مردم تابعه ایران، بر اساس روحیه ملایمت و تسامح و تحمل^۱ فراهم کند. این پادشاهان قبل مادیها — و بعد ازاو — داریوش — که تنها نسبت دور خانوادگی با کوروش داشت و با یک کودتای بسی امان، حکومت را به دست گرفته بود، تکیه بر اصول ناسیونالیسم، و سلطنت بر اساس ملیت ایرانی داشته‌اند، و به هر حال، کورش اگر آدمی خارق العاده نباشد، باری در میان سایر پادشاهان ایرانی، فردی شاخص است.

اینکه بعضی فضلا، و روحانیون، کوشش داشته‌اند که نقاط ضعف برای کوروش جستجو کنند، در واقع چوبی بوده است که می‌خواسته اند بر بساط جشن‌های شاهنشاهی بزنند، و گرنه همان آقایان اهل منبر نیز قبول دارند که سلطنت در ایران سابقه دو هزار و پانصد سال ندارد، بل سابقه سه هزار ساله و بیشتر دارد، و ملت ایران نیز به هر حال اگر می‌بایست جشنی بگیرد، می‌بایست جشن قائمیت ملیت خود را بگیرد، و بداند که قوام چند هزار ساله او بر اساس نهادهای فرهنگی و جوانب

۱- همان چیزی که فرنگی‌ها تولرنس گویند Tolérance منتهی در اواخر هریک ازین سلطنت‌ها و سلسله‌ها، تحمل، یک نقطه اضافه پیدا می‌کند، و شیطان این نقطه را گوئی زیر آن می‌گذارد، و تحمل تبدیل می‌شود به تجمل!

عنعنتی و هنری چند هزار ساله است.^۱ ارسسطو هنگامی که از انقلابات و وقوع آن در حکومت پادشاهی صحبت می‌کند، به مناسبتی از کورش نام می‌برد. او می‌نویسد: «... مقاصد انقلاب، در حکومت پادشاهی، و حکومت تیرانی^۲ با جمهوری فرقی ندارد. حکومت پادشاهی به اریستوکراسی همانند است، حکومت تیرانی زائیده انواع افراطی الیگارشی و دموکراسی، و جامع عیوب و رشتی‌های هر دو، و از این روزیان آورترین دولت برای مردم است ...» «تیران‌ها همیشه کسانی بوده‌اند که از میان توده مردم، به بهانه رهاندن آنان از ستم اعیان، به پا خاسته‌اند، و بدینگونه نیرو و اعتباری

۱- اعتنا به هویت قومی و گذشته امری است که برای تقویت روحیه افراد مختلف خائز اهمیت است، و این نکته اگر با اعتقادات مذهبی و مصادیق روحانی نیز آمیخته شود، در حکم پنیان مخصوص خواهد شد - همان چیزی که ذوالقرنین مذکور در قرآن آن را ساخته بود. رومیها در سال یازدهم قبل از میلاد یک پل بر روی رودخانه راین در آلمان ساخته بودند - کنار شهر «بن» امروزی - در سال ۵۰ میلادی یک اردوگاه رومی درین آبادی ساخته شده و پادگانی را در خود جای داده بوده است. این شهر بولدپنهون نیز هست، و انسان‌بزرگترین سیاستمدار آلمانی بعد از جنگ دوم نیز از اهالی دهات اطراف همین شهر «بن» بود که امروز ۲۹۰ هزار جمعیت دارد و یک پاییخت آلمان غربی است، اما، بیش از همه این اتفاقات، مردم بن، یکی دو سال پیش، تاریخ دو هزارمین سال بنیان شهرک خود را جشن گرفتند، و در واقع خواستند به امریکانیها بگویند که چهار برابر کل تاریخ شما، ما درین شهرک، هویت نهفته داریم. در حالی که سازنده آن پل، رومی‌ها بودند نه آلمانیها و آنجا اردوگاه رومیان بود نه ژرمن‌ها.

سعدی می‌فرماید:

مبادران جهان، قلب دشمنان شکستند ترا چه شد که همی قلب دوستان شکنی ؟
 ۲- مرحوم عنایت، همه جا کلمه تیرانی Tyrany را که شاید بشود آنرا جباریت معنی کرد به ستمگری، و حکومت تیران‌ها را Tyran به حکومت ستمگران ترجمه کرده است. چون ستم در فارس معنای خاص دارد، گمان کنیم یا باید کلمه دیگری برای آن پیدا کرد، یا اینکه فعلاً همان کلمه یونانی تیران را - که در اروپا باب شده - بکار برد و آن را پنیرفت - تیرانی را به لهجه شرقی تورانی باید خواند.

یافته‌اند ... برخی ازین انواع، هنگامی روائی یافت که شاهان، با نقض قوانینی که بر پدرانشان تحمیل شده بود، خود کامگی آغاز کردند. برخی دیگر هنگامی که فرمانروایان، درازی مدت وظایف خود را غنیمت شمردند و از مردم رو بر تافتند. — پس سلطنت با اریستوکراسی این وجه اشتراک را دارد که فضائل هر فرد یا نیاکان او، و هم‌چنین اسیریها و کارهای نمایان را قدر می‌نهد، زیرا همه کسانی که به شهریاری رسیده‌اند قبل‌آ به کشور یا مردم خود خدمتی کرده‌اند، یا توانائی خدمت داشته‌اند: برخی از پادشاهان مانند کدروس Codrus خطربندگی را از سر مردم خود دور کرده‌اند. برخی مانند کوروش Cyrus کشور خویش را از بردگی رهانیده‌اند. و برخی مانند شاهان لاسدومنی و مقدونی زمینهای تازه برای کشورهای خود بدست آورده‌اند.

وظیفه پادشاه آن است که توانگران را از آزار مردم، و مردم را از ستم فرمانروایان نگهدارد. اما تیران، هم چنانکه بارها گفته شد، اعتنایی به صلاح همگان ندارد. هدف تیرانها لذت، و مقصد پادشاهان افتخار است. پادشاهان شهروندان را به نگهبانی خود می‌گمارند^۱، اما تیران‌ها در این کار، از بیگانگان یاری می‌خواهند. حکومت تیران‌ها معایب دمکراسی والیگارشی هر دو را در خود جمع دارد ...»^۲

البته یکی از موارد نسبی مثبت زندگانی کوروش نیز رفتار او با اقلیت‌ها و نشانه‌های مثبت در کار سلطنت اوست — امتیازی که بیشتر

۱— مقصد انتخاب گارد مخصوص است، که بعض حکام از دولتهای مجاور انتخاب می‌گرده‌اند، مثل غلامان ترک خلفای عباسی، یا غلامان هندی سلطان محمود، و گارد پاپ که سویسی است، و امثال آن ...

۲— میاست، اسطو، ترجمه حمید عنایت، ص ۲۱۳

شاہان تاریخ ایران، متأسفانه از آن بی بهره بوده‌اند، نظامی می فرماید: سکندر به انصاف، نام آور است و گرنه زما هریک، اسکندر است هم چنانکه گفتم ممکن است همه مفسران، با قول ابوالکلام آزاد نظر موافق نداشته باشد، ولی چون، این آخرین قولی است که توسط یک فرد مسلمان در باره ذوالقرنین مذکور در قرآن بیان شده، و ارتباط مستقیم با تاریخ ایران دارد، لازم بود که به فارسی ترجمه شود. امروز هم چون نسخ آن ترجمه کمیاب و به کلی نایاب است عیناً تجدید چاپ می شود.

مطلوبی که نگارنده به عنوان مقدمه براین کتاب افزوده، همانا روایات ایرانی و مورخین عربی است درباب کوروش که تاکنون کمتر در جائی منعکس شده بود، و این تحقیق را نگارنده — سالها پیش انجام داده‌ام و در چاپ سوم و چهارم کتاب به چاپ رسیده بود، و برای اینکه حاوی نظریات مورخین اسلامی و غیراسلامی شرقی درباب کوروش است، آن نیز عیناً درین چاپ نقل می شود.

بسیاری از مسائل که ازین منابع نقل شده، مثل یهودی بودن مادر کوروش و عبری دانستن کوروش، هم پیش از انقلاب و هم بعد از انقلاب اسلامی مورد ایراد و نکته سنجی بسیاری از اهل تحقیق و صاحبان نظر قرار گرفته، ولی در هر حال چون مطالبی است که در کتب قدماء آورده شده نمی شود از آن سرسری گذشت و به آن بی اعتمنا بود.

۲- راز و رمز کودکی کوروش

این نظر که بعضی برگزیدگان قوم بابل متوجه روی کار آمدن کوروش شده و با او به مکاتبه پرداخته‌اند، نظر ابوالکلام آزاد نیست. بسیاری از مورخان قدیم بدین نکته اشاره کرده و از روابط کوروش با مردم بابل — پیش از فتح — سخن به میان آورده‌اند.

اینکه کتزیاس نوشه است: [کوروش پسر چوپانی بود از ایل مرد که از شدت احتیاج مجبور گردید راه زنی پیش گیرد. کوروش در ایام جوانی به کارهای پست اشتغال می‌ورزید و از این جهت مکررتازیانه خورده ...] مقصود از راه زنی به احتمال قریب به یقین، همان عیاری و راهداری است. کاری که همیشه در ایران از شغل‌های نان و آبدار به شمار می‌رفته و بسیاری از پادشاهان ما، از طریق همین عیاری و راهداری — که بعضی اوقات با راهزنی نیز توانم بوده است — به مقام سلطنت دست یافته‌اند و من در جای دیگر فهرستی ازین گونه امرا و

fabuleux sujet gravé fréquemment sur des cylindres babyloniens. A part ces débris et les massifs de fondations en partie cachés sous les décombres, il ne reste plus aucun vestige du monument. La colonne, les bases de basalte, les trois piliers et les crémaillères pratiquées au sommet de chacun d'eux suffisent cependant pour reconstituer une grande salle hypostyle couverte d'une toiture en bois, précédée d'un porche et flanquée à droite et à gauche de petites pièces symétriquement disposées, communiquant par de larges baies avec le portique.

« Sommes-nous sur les ruines d'un temple ou d'un tombeau? dis-je à Marcel après avoir

passé une bonne partie de la journée à relever de mon mieux le plan de la construction.

— A quoi te sert d'encombrer les poches des histoires d'Hérodote? me répond-il. Ne te souviens-tu pas que les Perses sacrifiaient au soleil, à la lune, au feu, à l'eau et aux vents sur la cime des monts et qu'ils n'avaient point de temples? Ces débris ne peuvent pas être non plus les derniers vestiges d'un tombeau, puisque nous ne retrouvons pas trace de la chambre sépulcrale caractéristique de ce genre de monuments. J'y verrais les ruines d'un palais de Cyrus. »

Non loin de ce premier édifice j'aperçois, vers l'est, une grande pierre blanche posée sur champ; je m'en rapproche. Elle faisait également partie d'une habitation royale. Sur l'une de ses faces, au-dessous d'une inscription trilingue identique à celle que nous avons déjà relevée, je remarque une belle figure rongée par des mousses. Le personnage qu'elle représente accuse un type aryen : il a le sommet de la tête rasé; les cheveux qui couvrent les tempes et le derrière du crâne sont rassemblés en natte, arrivant à peine au-dessus de la nuque; la barbe est courte et frisée. Il est vêtu de cette longue pelisse, fourrée à l'intérieur et boutonnée sur le côté, que les Persans portent encore en hiver et que les Grecs adoptèrent après les guerres e compose d'une couronne ornée d'uræus. es; sur les épaules sont fixées les grandes s bibliques.



ستونی از کاخ کورش. آن طور که مادام
دیولا فوا صد سال پیش نقاشی کرده است
با کتیبه... هنم کورش...

De l'avis de Marcel cette figure portant les attributs des divinités adorées par les peuples voisins de l'Iran ne représente pas le génie tutélaire de Cyrus, mais le portrait du roi lui-même.

Cyrus, devenu maître d'un vaste empire s'étendant de l'Egypte aux rives de la Caspienne, aurait senti la nécessité de perpétuer à son profil la fiction grecque ou égyptienne qui



تصویر مرحوم ابوالکلام آزاد با مرحوم آیت الله کاشانی

(در سفر به تهران — ۱۳۳۰ ش.)

بزرگان آورده‌ام.^۱

در تاریخ و سابقه دانشگاهی ادیس (حران) اشاره شده است به یک نام ایرانی، به نام کوروش، و گفته شده که این کوروش که حاکم ایرانی آن ولایت بود، مدرسه حران را تعطیل کرد.^۲ در کتاب‌های سریانی آن عهد این حاکم ایرانی را کوروش سگ دهان یاد کرده‌اند.

نباید فراموش کرد که سرگذشت کودکی بسیاری از نام آوران تاریخ با هم اختلاط یافته است. مثلاً در مورد بخت النصر گویند: «... بخت النصر مردی بود از اولاد کیقباد، نامش کی کوروش، گویند به کودکی بدخوبود، مادر وی با وی درماند، و دایگان درمانندند، وی را ببرندند در بُن درختی تنها بنشانند. ماده سگی بدان موضع بچه داشت. بعچگان را شیر می‌داد و بختنصر را بازیشان شیر می‌داد، تا آن گه که کودک به شیر برآمد، نیکوروی وزیرک و ناباک ...»^۳

۱- از جمله یعقوب لیث صفاری و برادرش عمرو، امیر احمد بن عبدالله خجستانی، شمس الدین تازیکو، امیر محمد مظفر، سابق الدین علی حاکم بم، تاج الدین زوزنی سربداران، و ... نایب حسین کاشی را هم به سمت راهداری میان یزد و کاشان تا تهران منصب کردند. (مقدمه چاپ سوم شاه منصور ص ۱۴).

۲- این نکته را آقای دانش پژوه، در خطابه‌ای که قرار بود در کنگره رضائیه (۱۳۵۶ ش) ایراد شود، اظهار میداشتند. آن کنگره برگزارنشد و خطابه‌هم ایراد نشد، و نمیدانم آیا جائی مقاله ایشان به چاپ رسیده یا خیر.

۳- ترجمه قصه‌های قرآن، ابوبکر عتیق نیشابوری به سعی یحیی مهدوی و مهدی بیانی ج ۱، ص ۵۶۳، ناباک، (با باء موحده) یعنی نترس و بی باک و ربیطی به پاکی ندارد.

چنین روایتی در باب بزرگش نیز داریم. میگویند، زرتشت را پس از آن که زاده شد، به لانه گرگ افکنندند. بهمن و سروش پرهیزکار، میش کریشه، شیرپستان را به سوراخ گرگ بردند، و او تمام روز نرم بچه را شیر داد و زرتشت نجات یافت. (پژوهشی در اساطیر ایران، مهرداد بهار، ص ۱۹۷).

از آن روز بعد، نسل میش را گوسفند خوانند که به معنی گماون مقدس است. جانب آنکه این کلمه کریشه، یک صورت نزدیک به کوروش هم هست! کریشه را در کوهستان ما به خوشه‌های گندم ناکوفته یا نیم کوفته میگویند. و کروش تلفظ می‌کنند.

ما می دانیم که هرودوت در باب کوروش بزرگ هم گوید که او را به کوهستان ببردند، چو پانی به خانه برد که زنش تازه زا بود و بچه مرده. مادر، طفل را شیر داد، واوهمان کوروش کبیر است.

نکته جالب آن که این زن را هرودوت به نام اسپا کویاد کرده است و گوید که این کلمه به معنای ماده سگ است ...^۱

منتھی ابویکر عتیق نیشابوری اضافه می کند: «چون بخت نصر اسرائیل را مقهور کرد، تا دریک چاشتگاه سی هزار بنی اسرائیلی پیغمبرزاده را بکشت، اطفال از مهد بیرون گرفت و به هوا می انداخت و بتیغ به دونیم می کرد، ... آخر، کوروش همدانی پدید آمد، بنی اسرائیل را نصرت کرد و خدای تعالی او را بر بخت نصر دست داد ...

این اولی بأس^۲ درین سورت، صفت بخت نصر است.»^۳

بسیاری از قهرمانان تاریخ، داستان ولادت غیرعادی دارند، همان اسکندر که بعضی او را ذوالقرنین خوانده‌اند — معروف است که ژوپیتر، به شکل مار — در اطاق خواب مادرش المپیاس وارد شد، و با او درآمیخت، و اسکندر از او پدید آمد، و به همین دلیل، نسب خود را به خدایان می رساند.

در باب گیل گمش قهرمان بین التنهرين و طوفان نوح، عقیده بر این

۱- ایران باستان، پرنیا، ص ۲۲۰؛ در واقع، در افسانه‌های مربوط به کوروش، سگ و گرگ به هم ساخته‌اند و اساطیر ایرانی و رومی و ترکی را در هم آمیخته‌اند.

۲- سوره بنی اسرائیل، آیه ۵: ... بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید، فجا سوا خلال الديار... این سوره به نام اسرا و بأس و سبحان نیز معروف است.

۳- ترجمه قصه‌های قرآن ... ص ۵۶۵.

است که وقتی مادر او را زاید — از ترس حاکم که گفته بود هیچ زنی در این سال نباید بچه دار شود — مثل تولد ابراهیم و داستان تولد موسی — مادر این نوزاد، از لاعلاجی کودک را از پسجهره طبقات بالا به بیرون پرتاب کرد. اتفاقاً در همان لحظه عقابی در پرواز بود و بالها را گسترد، و در جستجوی شکار پرواز می‌کرد، حلفل بر بالهای گسترده عقاب فرود آمد. عقاب، کودک را به پشت گرفت، به کوه برد، و با نوزادان خود بزرگ کرد، و این عقاب زاد، بالاخره قهرمان اساطیر بابلی شد.

از همین نمونه داستانهاست، زال پدر رستم، که به همت سیمرغ پرورش یافت، و فرزندش رستم که به اشاره سیمرغ، سزارین — به قول امروزیها — یا به طرز «رستم زا» به تعبیر فارسی زبانها از مادر زاده شد. می‌شود تصور کرد که روایت شیردادن سگ کوروش به بخت النصر در روایات بعدی تخلیط شده است. و صفت کوروش سگ دهان، شاید مناسبتی با این روایت داشته باشد یعنی شاید برای کوروش صفتی ساخته بودند — و احتمالاً صفت زمان عیاری و راهزنی او — به صورت شیر سگ خورده، یا دهانش جای دهن سگ گذاشته شده، (به توجه به اینکه، قبل از اسلام سگ نجس نبوده بلکه مورد اعتنا هم بود، ودم مرگ، یکی از کارهای زردشتیان «سگ دید» بوده است). و این صفت، مثلاً از نوع صفتی است که برای حضرت عیسی داده بودند. و آن کلمه «مسيح» است که در اصل لغت به معنی «نجات یافته آخر» است. و داستان این است که به روایتی در زمان امپراطور او گنوست، در بیت لحم، یکی از قراء نزدیک اورشلیم است، مریم که از ناصره به طرف ده خود راه افتاده بود، هنگام ورود برای خود جای سکنائی



تصویری خیالی از برج بابل

نیافت، و مجبوراً آن شب را در طویله کاروان سرایی مسکن نمودند، درینجا عیسی همان شب متولد شد، و چون در منزل جای نبود، مادرش وی را در آخر گرم خوابانید.^۱

مفهوم این است که شاید این یک نوع لقب عیاری بوده برای کوروش از نوع سندان برای یعقوب، و سرناوک، برای همان یعقوب، و «خر» برای از هر بنی عم یعقوب و امثال آنها.^۲

در واقع یک روایت در باب سگ شیردادن کی کوروش، و اسپاکوی هرودوت، و کوروش سگ دهان روزهای بعد وجود داشت و با هم تخلیط شده است.^۳

ظاهراً آنها که کوروش را بهمن بن اسفندیار دانسته‌اند^۴ بر این مبنای بوده است که روایت سرگذشت بهمن با کوروش در بعضی مراتب همراهی دارد. دینوری می‌نویسد:

«... گویند چون بهمن پسر اسفندیار پادشاه شد، دستور داد

۱— تاریخ کلیساي قدیم، میلر، ترجمه علی نخستین، ص ۲۴؛ نهادن طفل در آخر خرو اسب، برای نجات او از سرما و برودت است. و این کار سابقه دارد، و حتی بچه‌های سرمازده دم مرگ را در آخر اسب می‌نهادند، و از دم گرم اسب — که مشتعل کاه خوردند بود — به تدریج گرم شده نفس می‌گرفتند. (گویا سردار سپه را نیز در کودکی، در امامزاده هاشم، در آخر اسب نهادند و از مرگ نجات یافت). این گونه کودکان را آخر داده و آخر زاد هم گویند — اعتقاد اینست که بچه مرده را، جن‌ها با یکی از بچه‌های خود عوض خواهند کرد. و بدین جهت معمولاً آخر زاده‌ها هوشیار و زنی غیرعادی هستند. واقع آنست که دم اسب و نفت آخرور کم کم به بچه سرمازده حال میدهد و مسامات بدنش را نرم می‌سازد و خون دوباره جریان پیدا می‌کند، مردم آنرا معجزه — یا لااقل تدبیر جن‌ها و غیب‌ها و از ما بهتران می‌دانند که مرده زنده شده است.

۲— یعقوب لیث، تأليف نگارنده، چاپ چهارم ص ۲۷۸.

۳— نون جو، چاپ دوم، ص ۱۰۳.

۴— گویا یک روایت یهودی بوده است. (حمزه اصفهانی: ص ۵۹).

بازماندگان اسیرانی را که بخت نصر از بنی اسرائیل گرفته بود به شام برگردانند و در وطن‌های خودشان مستقر سازند، بهمن پیش از آن که به پادشاهی رسد با ایراخت^۱ دختر سامان پسر آرخَبَعْم پسر سلیمان پسر داود (ع) ازدواج کرده بود و روپیل^۲ برادر همسر خود را پادشاه شام ساخت، و به او دستور داد همراه خود بازماندگان اسیران را ببرد و شهر ایلیاء را بازسازی کند. و ایشان را هم چنان که در آن شهر ساکن بودند سکونت دهد، و تخت سلیمان را هم برگرداند و در جای خود بگذارد.

روپیل، اسیران را با خود برد و آنان را به ایلیاء رساند، و آن شهر را باز ساخت و مسجد را هم ساخت.

بهمن به سیستان رفت، و به هریک از فرزندان و افراد خاندان رستم دست یافت او را کشت و شهر او را خراب کرد. گویند بهمن در آغاز یهودی شده بود، و در پایان، آن آئین را رها کرد و به مجوسی بازگشت، و با دختر خود خمانی که زیباترین زن روزگارش بود ازدواج کرد. و چون مرگ او فرا رسید، خمانی از او باردار بود، بهمن دستور داد تاج شاهی را بر شکم او نهادند، و به بزرگان کشور دستور داد فرمان بردارش باشند تا فرزندش را بزاید، و اگر پسر بود همچنان پادشاهی بر دست خمانی باشد تا فرزندش بزرگ و کارآمد شود، و چون سی ساله شد پادشاهی را به او بسپرند...»^۳

۱- س. ل. راخت؟ راحب؟ آیا اصل کلمه ایراندخت نبوده است؟

۲- این نام در اسناد دیگر زرو و بیل یاد شده است. در کرمان من یک شاگرد یهود داشتم که نسبت «زرو و بیل» داشت. «راء» این اسم با تشید است. مروج الذهب. زریابیل بن ساسان. (ترجمه ص ۲۶).

۳- ترجمه اخبار الطوال، دکتر محمود مهدوی دائمقانی، ص ۵۲؛ این رفتار بهمن مورث واقعه دیگری شده و



حمزه اصفهانی ابن روایات را به این دلیل نمی‌پذیرد که طبق محاسبه او تاریخ این سلطنت‌ها با هم دویست سالی تفاوت دارد،^۱ ولی فراموش نکنیم که تعیین تاریخ دقیق روایات آن عهد، با صد سال و دویست سال اختلاف، چندان غیرعادی نیست، زیرا کل روایات در هم آمیخته است.

اما نکته‌ای که ازین روایت به دست می‌آید، رفتن بهمن به سیستان است، و در اینجا از سیستان باید سکستان یاد کرد که لزوماً دلیلی ندارد که همین محل فعلی سیستان بوده باشد، در واقع آخرین جنگ کوروش هم با سکاها بوده که در آنجا کشته شده، از طرف دیگر کشته شدن اسفندیار به دست رستم به خاطر دین جدید او بوده که زرتشتی — احتمالاً — شده بوده است، و رستم درین مورد، بی‌امان ایستادگی کرده بود. تحقیقات اخیر نشان داده است که پیدایش — یا لااقل تجدید حیات دین زرتشتی — به اوایل هخامنشیان بازمی‌گردد، واگر کوروش این دین را پذیرفته بوده، باری ویشتابی پدر داریوش و داریوش^۲ آن را

۱— و ترجم اليهود انه [ای کورش] بهمن بن اسفندیار، و ذلك غير موافق لتأريخ الفرس، والخلاف بين التاريحين أكثر من مائتي سنة (تأريخ سنی ملوك الأرض ص ۵۹)

۲— حمزه او را دارا بن دارامیداندو گوید: اسمه بالسريانية دارياوش، قتل بتصر (تأريخ سنی ملوك، ص ۶۳).

آن اینکه «ساسان پسر دیگر بهمن که بزرگ سال بود... و از ز اخیر او نبود، ازین تصعیم پدر افرده خاطر شد، و گوپنده‌انی فراهم آورد، و همراه ایلیات و عشاير (گردن) به کوهستان شد، و به گوپنده‌چرانی پرداخت و از خلق منزوی شد. (ایضاً) سال بعد اردشير بابکان که خود را از اولاد همین ساسان می‌دانست، به همین دلیل ادعای سلطنت کرد و باعث تأسیس سلسله ساسانی شد. او هم از دارابگرد و نبریز و شهر بابک بود که مرکز نولد کوروش و اردشير بابکان بوده است. در تاریخ، بعدها، گاهی ساسانیان را سرزنش می‌کردند و آنها را ساسان گردیدند یا ساسان چوپان، و به عبارت دیگر چوپان زاده می‌خوانند.

Persepolis à Paris

1 360 000 F, un bas-relief achéménide du VI^e siècle avant J.-C.

USQU'AU matin de la vente,

on vécut dans l'inquiétude. On craignait un interdit de Téhéran. On redoutait les menaces et les coups de fil anonymes. Car il y avait eu un précédent. Une vacation, en novembre dernier, avait dû être annulée, le gouvernement iranien s'opposant par un récéde à la dispersion d'un ensemble de pierres sculptées de Bactriane (région située au nord de l'actuel Afghanistan), du troisième millénaire avant Jésus-Christ.

Donc pas d'intimidations de ce type pour celui-ci. Et des craintes apparemment injustifiées. Quoi qu'il en soit, un bas-relief exceptionnel. Une œuvre de la fin du VI^e siècle avant Jésus-Christ, figurant un dignitaire mède sculpté dans la pierre brune de Persepolis. Sa provenance : le palais de Darius 1^{er}, escalier est de l'Apadana. C'était le fragment d'une frise. Un fragment nerveux, puissant et fort bien conservé. Tout juste un petit éclat à deux doigts.

L'estimation prudente tour-

nait autour de 800 000 F à 1 000 000 F. Les prévisions toutefois étaient plus optimistes et remplirent largement leurs promesses. Cinq enchérisseurs au téléphone (en l'occurrence un Suisse, un Américain, un Français et deux Iraniens), auxquels se joignirent deux personnes dans la salle, combattirent une bonne dizaine de minutes avant d'abouir à l'encheré finale de 1 360 000 F. Ce qui équivaut, avec les frais de vente, à un

montant de 1 432 000 F.

L'identité de l'acquéreur n'a pas été pour le moment révélée. On ignore aussi si le bas-relief



بک فنطه کوچک از سگنهای نصر دار بیوش بزرگ — تیاردا —
پرو — که سال پیش در بازار سه بک میلیون و سهصد هزار و نه که
فرج، سده (در زمانه میکرنا)

GALERIE ROBIN-LEADOUZE
2, avenue Marignan, 75008 Paris. (01) 42.89.26.83.

DORINE SOFFER
Sculptures

JUSQU'AU 10 AVRIL

va rester en France ou partir vers le marché étranger.
F.R.

(1) M. Claude Boisgirard, ex-
perte Mme A.-M. Kévorikian

Pour les enfants d'Arménie

Deuxième vente aux en-
chères au profit des enfants
d'Arménie. Elle aura lieu à
l'Espace Cardin, le mardi 14
mars à 21 heures. Cette fois,
exclusivement des œuvres
plastiques : des gouaches,
des dessins au crayon, des peintures, des
gravures, des lithographies,
des sculptures, des aquarel-
les, données, dans la plupart
des cas, par les artistes eux-
mêmes. Parmi les plus
connus : Koch, Vieira da
Silva, Viallat, Tullio, Peire,
Music, Ljuba, Kliesen, Kijno,
Guitet, Ivackovic, Favier,
Cruz-Diez, Bozzolini, Tomaz-
sella, Boisrond, Ben, A.
Atchinsky...

رسمیت دادند.

حمزه در این فصل کتاب خود گرفتار «کی»‌ها شده و کی لهراسب و کیخسرو و کیاء جان بن کیمنش بن کیفشن بن کیافوه... و کی گشتاسب و کی اردشیر همه در کتاب او یاد شده‌اند. و این کی اردشیر را همان می‌دانند که اسرائیلیان گویند بهمن است و در اخبار آنان به کورش^۱ تعبیر شده. و ما می‌دانیم که حرف «واو» در لهجه‌های جنوب گاهی ممال به «باء» می‌شود چنانکه خون را «خین» گویند، و دور را «دیر» و بود را «بید» و لوش را «لیش» (الجعن ته حوض) و به همین دلیل کوروش نیز در کتب قدیم، «کی‌رش» و «کی‌ارش» تحریر

۱— تاریخ سنی ملوک ص ۲۸.

سی سال پیش ازین، یک مجله عربی، مقاله‌ای توهین آمیز درباره ایرانیان، و نحوه مملکتداری آنها، و ضمناً نحوه به سلطنت رسیدن داریوش به کمک میرآخور خودش و شیوه ایسب نوشته بود. نگارنده به عربی جوانی به آن مجله (صورت الشرق) داد که در همان مجله چاپ شد. و توضیح داد که داریوش احتمالاً زرتشی بوده و زردشت در زمان او و یا پدر او گشتاسب ظهره کرده بوده است.

بعضی تخلیط کرده‌اند میان کلمه درغوش و دارایاوش. در لغت‌نامه درغوش و درغوش به معنای در آویز و درویز آمده که همان درویش باشد. اما گویا میرزا آقاخان، کرمانی اشاره کرده که درغوش (و شاید هم درغوش، با «ع») صورت اصلی داریوش است که در کشیه به صورت دارایاوش آمده‌است. (تعلیقات نقض، مرحوم محمد ارموی، ص ۱۳۴۷).

فراموش نکیم که کلمه درویش همان درویز است و درویز همان درآویز، آنکه به درخانه می‌آید و می‌ماند تا چیزی به دست آورده، مثل: یک مویز و صد درویزا

بنابراین طلعته آن اروپائی که می‌گوید از راهنمای ایرانی خود پرسیدم که این تصویرها در بیستون چیست که چند تن پشت شر هم را نشان می‌دهد، و آن ایرانی گفت: چیز مهمی نیست، چند تا درویش هستند، دارند به هم انگشت می‌رسانند! شاید هم، واقعاً آن راهنمای، نام دارایاوش را به زبان آورده و آن فرنگی از تعبیر او چیزی فهمیده به صورت آن مشوخت که باد کرده‌ایم و خواسته طمعه بزند که ایرانیها از گنشته خود اگر اطلاعی هم دارند تا این حدود است!

حمزه اصفهانی گوید: «دارابن دارا، اسمه بالسربانیه دارایاوش» (ص ۶۳)

100

The Mitsubishi logo, featuring three diamonds above a stylized 'U' shape.

ـ ذكرى غرامـ مـ الاستاذ محمد انتـ اخـرا عن دار الادرـ القبة ، وهـ يـاتـوا ~ والاستعداد الصـبـيـكـ رـوـاهـةـ

الله السيد
وهو يختار
ذلكه الى اكمل
الصيغى اذ
عن الروايات
كورى على
غاية فى ايجاد
صادرت الـ
الطباعة عن تحرير
للكنيسة
نفع فى طبع

« ديماتي من أقيم العصور ..
كتاب على ٤٠٠ صفحة ..
بعلم الأديب الباحث المعروف
الاستاذ نقولا يوسف عن
شئون الائمة والسياسيين »

تلخينا من «الاستاذ باستانی باریزی
پکلیه لایتاب بعد اممه طهران و مدیر
بیرونیه «هفتاد» الایرانیه، کتبابا جاه
فه ۴۹ او لایتاب ۱۰ کاتمه مشهد تر

تحيات إلى "صوت الشرق"

١) مجموعة اخرى من كلمات
الى « صوت الشرق » « تجية
عاتها السابع منذ شهر اكتوبر
الاخير، وازواده ،
الاسلامية من الفتح العربي
الى هذه الثورة الحديثة .
يظهر الكتاب في مطلع الش
القدم ..

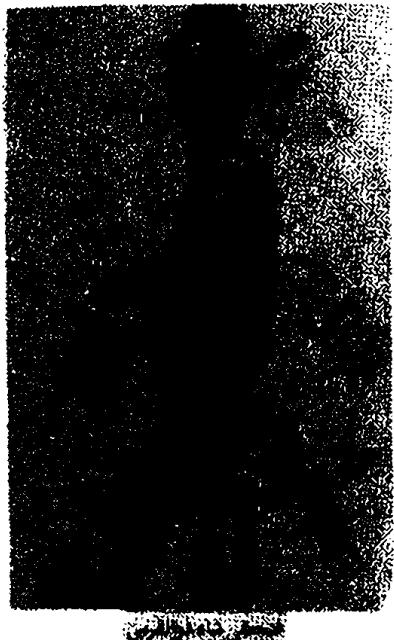
وَزَدَ فِي التَّصْدِيقِ لِوقَاعِ الْتَّارِيخِ ، وَسَرَّنَا أَنْ
هُوَ مُصَدِّرُ هَذِهِ الرَّوَايَةِ لِقَرَاءَةِ الَّتِي
يُسْكِنُ يَخْلُو مِنَ الْغَرْضِ وَالْمُتَبَعِّنُ بِعَنْسِرِ
الْحَقِيقَةِ هُوَ آنَ دَارِيوسُ كَمْ يَنْأِي إِلَيْهِ
قَوْمًا كَثِيرَينَ وَكَانُوا يَنْفَسِسُونَهُ مُنْهَبِ
وَصَلَ بِإِجْتِهَادِهِ وَمَوَاهِبِهِ وَمَشَابِرِهِ
وَاتِّصَارِهِ إِلَى إِلَّاكِ . وَالثَّانِيَةُ أَنْ
فَرَادَتْسَتْ لَمْ يَكُنْ مِنَ السُّعْدَةِ كَمَا يَهْمِمُ
مِنَ الْمَقْلِ الْمُنْشَوَرِ عَنِ الْأَدْبِ الْأَوْزَدِيِّ ،
بِلَّا أَنْ مَعْبُودَهُ الْأَعْظَمُ « الْمَوْاْدَ » يَحْكُمْ
بَيْنِ الْمُخْيَرِ وَالشَّرِّ . وَهُوَ (دِيَسْنَى)
وَقَانْ لَا يَزِمُّنُ بِالسُّحْرِ وَلَا يَلْتَفِتُ لِلنَّحْانِ
وَلَا يَقُولُ بِالشَّوْرِيَّةِ .

ونقول أولان السيد الباحث مشكور
على اهتمامه وملاحظته ، وزنيـ ان
المقال الذى ورد فيه ذكر زادشت لم
يورد فيه انه من السحرة . وذلـا ان
الخطأ الذى يظن انه ونـع لا يقع الا عن
غير قصد كما أشار السيد الفاضل الى
ذلك فى كتابه .

لار
دوف
بر المعا
، وجهه
لاصحابه
ظهر يحتاج إلى بعض المراجعة في الخطبة
والتطبيق . إن الكتاب كما رأيناه

شده که صورت صحیح آن است.^۱

من البته تا آن حد پيش نمی روم که بعضی تصویرمی کنند کلمه قریش در عربی صورتی از کوروش است، ولی اینکه این نام در زبان عبری مورد استعمال داشته، هیچ تردیدی ندارد.^۲ گویا کلمه کوروش در زبانهای سریانی به صورت «قویری» ضبط یا به هر حال تحریف شده، می‌گویند که یکی از استادان فارابی فیلسوف بزرگ ایرانی، نام قویری داشته بوده است.



این نیز تصور نشود که در ایران، ذوالقرنین مخصوص کوروش باشد. همه پادشاهان ایران، تاجی که بر سر می‌نهاده اند ذوالقرنین بوده است.^۳ این تاج کیانی که در همین قرن اخیر بازسازی شد، و رضا شاه نیز آن را

۱- ممکن است این نام در تحریر یونانی نیز به دو صورت خوانده شده، زیرا لیپسیلون، حرفی است که در قدیم به صورت «یو» خوانده می‌شده و بعدها «ی» لفظ شده، مثلاً فروگیه بعدها فریجی خوانده شده، امروز در کوهستان ما تور را تیر گویند، و «تیرکو» آن چوب است که با آن آتش تور زیر و رو شود و کاویده شود.

۲- بعضی، نه تنها قریش را صورت کوروش می‌دانند، بلکه پیشتر رفته گویند: معاویه، صورتی از مگابیز است و زیبر تغییر یافته‌ای از زوپیر - که هر دو از سرداران هخامنشی بوده‌اند،

۳- به گمان من، کلمه «صاحب قران» هم ربطی به قرن سی ساله ندارد و مقصود صاحب کورون و دارای تاج است، و آنان که سکه صاحبقرانی به حساب قرن دوم سی ساله حکومت خود ضرب می‌کرده اند از آن نکته غافل بوده‌اند، قائم مقام در طمعه به ضرب سکه صاحبقرانی فتحعلیشاه گوید:



PLATE, WITH BAHRĀM I AS PRINCE ROYAL (c. 272) HUNTING BOARS,
SILVER, APPLIED REPOUSSE AND ENGRAVED, PARTIALLY GILT
Hermitage Museum. D. 11 in. (28 cm.)

بهرام ذوالقرنيين - از كتاب «بوب»

در تاجگذاری خود به کار گرفت، تاج ذوالقرنین است. یعنی دوشانه در دو طرف آن دارد که به دوشانه و زائده می‌ماند.

آن کلاه که قشقاچی‌ها و ایلات ممسمی می‌پوشند، و از نمد ساخته شده، و دو طرف آن از دو طرف سر بیرون آمده است، تقلید همان تاج پادشاهان ساسانی است که دوشانه از دو طرف دارد، و در واقع ذوالقرنین است. تاج اردشیر و شاپور — در نقشها — عموماً ذوالقرنین است، و این ظاهراً علامت اقتدار است و شاید ارتباطی با گاؤنر، و مجسمه‌های گاو شانخدار در ابتدیه تاریخی ایران مثل تخت جمشید داشته باشد، که گاو علامت قدس و نیرومندی است.

بیرونی گوید «... و گفته‌اند که ذوالقرنین مردی بود که «اطوکس» نام داشت. و بر «حامیرس» (؟) — که یکی از ملوک بابل است^۱ خروج

۱- بعضی ذوالقرنین را ضحاک دانسته‌اند (البدء والتاريخ، ج ۲ ص ۸۰). و این باید بر اساس دو ماربر شانه اش باشد که شاید به زلف شبیه بوده است. این اسحق گوید که ذوالقرنین، مردی از مصر بود. نام او مرزبان بن مدا، به یونانی فرزند یونان پس‌یافت پس‌نوح. (البدء والتاريخ).

ابوبکر عتیق نیشابوری گوید: «... ذوالقرنین اسکندر بن قیصر الرومی بود، و گویند اسکندر بن قلیسون المصیری، و وی را ذوالقرنین گفتند از بهر آن که بفرمان خدای، قوم کافر را با دین حق خواند، ایشان بر وی خروج کردند، وی را زخمی زدند بریک نیمه سروی، در آن هلاک شد، دیگر بار خدای او را زنده کرد، دیگر ساروی را زخمی زدند، بر دیگر نیمه سر، در آن هلاک شد، خدای تعالیٰ او را زنده کرد، و آن دو نشان بروی پدید بود. وی را ذوالقرنین از بهر آن گفتند.

و گفتند او را ذوالقرنین از بهر آن گویند که وی را دو گیسود بود به زر و جواهر و مزواید بافته، ... و گفتند وی را ذوالقرنین از آن گفتند که وی را دوسرو بود، و الله اعلم.» (تفسیر ابوبکر عتیق، تصحیح دکتر بیهی مهدوی ص ۵۹۰).

آن مفسر، سپس داستان دارا و اسکندر مقدونی، را، البته بطور ناقص، در تفسیر کلمه ذوالقرنین آورده است، و در جنگ او با فور پادشاه هند، از «اسب آتشین» یاد می‌کند!



کلاه «دوپر» – ذوالقرنيسي و قوري چيني
بعضی فشائیها، این شعر منسوب به فردوسی را اشاره به کلاه خود میدانند که گویند:
به سربرنها داده کلاه دوپر به آئین ترکان پرخاشگر

کرد، و با او پیکار کرد تا آنکه چیره شد، و سر حامیرس را با موها و دو گیسونی که داشت — از تن بکند — و داد سر را دباغی کردند، و او را تاج خود قرار داد، و گفتند که بدین سبب او را ذوالقرنین گفته‌اند ...^۱ شاید هم «لوقرانائیم» لقب یهودی کوروش، که همان صورت اصلی ذوالقرنین است، به یک صورت طنزآمیز به کوروش داده شده، به دلیل آنکه خودش و سربازانش، کلاه ایلیاتی از نوع بختیاری و عشاير فارس داشته‌اند و این کلاه شاخدار بوده است که دو شاخه دو طرف آن به گوش می‌رسید. از نوع لقب هیزم‌شکن اروپا به ناپلئون، و سندان برای یعقوب‌لیث، و امثال آن ...



۱— ترجمه الآثار النبوية، ص ٦٥.

۳—ذوالقرنین‌ها

نکته دیگر که باید اضافه شود آنست که کلمه سیریوس Cirus در زبان یونانی یک معنی نیز دارد، و آن به معنی کسی است که موی او به هم بافته و پیچیده شده باشد، یعنی می‌توان او را «پیچیده مو» ترجمه کرد. آیا این احتمال نیست که این مرد به علت آنکه موهای خود را زلف‌وار می‌پیچیده و احتمالاً در بالای سر دسته می‌کرده و به صورت دو شاخ از دور به نظر می‌آمده، بدین نام خوانده شده باشد.

در واقع او نام دیگر—مثلاً اگر اداتس داشته و لقب او کلمه‌ای بوده فارسی که ترجمه آن می‌شده سایروس، و ایرانی‌ها همین کلمه لقب یونانی را بعدها به صورت «کی‌روش» قبول کرده و تکرار کرده‌اند.

ابوالفتح رازی نیز اشاره می‌کند: «خلاف کردند در آن که او را چرا ذوالقرنین خوانند. بعضی گفتند برای آنکه پادشاه روم و پارس بود. و [بعضی] گفتند برای آن که بر سر شمانند دو سر و بود^۱ و بعضی گفتند برای آنکه بر سر او دو گیسو بود و گیسو را به تازی قرن خوانند، و گفتند

۱—سر، یعنی شاخ.

برای آنکه او در خواب دید که سروهای آفتاب بر دست گرفته است — و تأویل برآن کردند که بر مشرق و مغرب پادشاه شود، و گفتند برای آنکه کریم الطرفین بود من قبل الاب والام.^۱ و گفتند برای آنکه در عهد او دو قرن مردم بگذشتند و او زنده بود.^۲ وبعضاً گفتند آنکه او چون کارزار کردی به دست و رکاب کردی (؟)، بعضی گفتند او را علم ظاهر و باطن دادند و گفتند برای آنکه در نور و ظلمت رفت.

و پسر کوا از امیر المؤمنین علی (ع) پرسید در مسائلی که ذوالقرنین پادشاه بود یا پیغمبر؟ گفت: بنده صالح بود و خدایراً دوست داشت و خدای او را دوست داشت.)^۳

مرحوم رحمت‌علی شاه در طرائق الحقائق — به نقل از روضة المناظر تألیف ابی الولید بن شحنہ نقل می‌کند که: «ذوالقرنین همان فریدون است — که از پادشاهان نخستین ایران بود ...^۴ و از بعضی دانشمندان،

۱— اگر سؤال از طرف یهود بوده، می‌شود این مسأله را بر نظر آنها تطابق داد که کوروش را از طرف مادر از خود میدانستند. ولی این تعبیر باید به وابستگی او به قوم پارس و ماد مربوط باشد، در مروج الذهب، نام این دختر نیز آمده، و گوید: «دخلت ای از دخترانی که توسط بخت نصر از یهود به اسارت برده شدند، برخی را به مشرق فرستادند، [لابد برای فروش؟] و یکی از آنها به ازدواج شاه [لابد پادشاه بلخ یا پارس] درآمد، دیار دنام، او برای لهراسب بن کشتاسپ، فرزندی آورد که باعث آزادی بنی اسرائیل شد.» (مروج الذهب، ص ۹۸، و چنان می‌نماید که مسعودی این مطلب را از کتاب تاریخ عهد بخت نصر نقل کرده که آن کتاب را بطبعیوس، صاحب کتاب مجسطی نوشته بوده است).

۲— مقصود قرن سی ساله است، ولی البته این شامل کوروش نمی‌شود.

۳— تفسیر روح الجنان، از انتشارات کتابخانه آیت الله العظمی آقای مرعشی نجفی، قم، ۱۴۰۴ هجری، ص ۴۴۵.

۴— مرحوم امیر توکل کامبوزیا که در زاهدان می‌زیست و کتابخانه قابل توجهی داشت، رساله‌ای در باب ذوالقرنین نوشته و گفته است که این ذوالقرنین مذکور در قرآن همان تسنی چی هوانگی است که یکی از بزرگترین پادشاهان چین بوده است. کتاب را چند سال پیش، دختر ایشان، خانم سنبله کامبوزیا چاپ کرده.

انساب ایرانی نقل کرده که بعضی گمان کرده‌اند که نوح همان فریدون بوده، و فریدون ذوالقرنین بوده است ... از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز روایت شده که بنده صالحی بود که مردم را وعظ و نصیحت می‌کرد، و در آخر حدیث هم فرموده و فیکم مثله یعنی در میان شما هم مثل اوئی هست — که مقصود خود آن حضرت است ...

بر شخص بصیر مخفی نیست که ذوالقرنین مذکور در قرآن مجید غیر از اسکندر یونانی است، چون صفات آنها کاملاً نقطه مقابل هم دیگر است و حتی فیلپ با مادر اسکندر — بواسطه سوء ظنی که به او پیدا کرد و متارکه نمود، اسکندر را نفی کرد و گفت: فرزند او نیست، درین صورت چگونه او را همان ذوالقرنین قرآن می‌توان گفت؟ و از عمار ساباطی هم روایت کرده که گفت خدمت حضرت صادق (ع) عرض کردم مقام و منزلت ائمه ما چیست؟ فرمود مانند مقام و مرتبه ذوالقرنین، و یوشع و آصف مصاحب سلیمان — که دلالت بر علو مقام ذی القرنین دارد ...»^۱

طبری، ذوالقرنین را مسلمان — یعنی خدا پرست می‌داند و گوید: «و چنین گویند که هرگز مُلکت این جهان، یک سر، کس را نبود مگر چهار تن را: دو کافر بودند، و دو مسلمان. و آن دو که مسلمان بودند: یکی سلیمان بود و یکی ذوالقرنین، و آن دو که کافر بودند یکی نمرود بود و دیگری بخت نصر ...»^۲

۱— نقل درسه داستان اسرار امیر، سلطان حسین تابنده، ص ۱۷۹.

۲— ترجمه تفسیر طبری، ص ۴۶۸.

البته فراموش نشود که اسکندر مقدونی نیز در روایات قدیم یونانی به صورت کسی که دوشاخ از بالای تاج او درآمده نشان داده شده است و سکه‌هایی نیز از و هست، مقصود اینست که ممکن است اسکندر هم واقعاً لقب ذوالقرنین داشته است ولی آن ذوالقرنین که در قرآن مذکور شده با احوال اسکندر و روایات در باب او چندان متوافق نیست، یعنی اگر لقب ذوالقرنین را برای کوروش نیز— بر اساس مجسمه پاسارگاد— بپذیریم، آنچه در قرآن هست، در حق این کوروش بیشتر مصدق دارد تا در حق اسکندر کبیر.

مقصود این است که لقب ذوالقرنین تنها مختص یک تن در تاریخ نیست، ربطی به دو قرن (۳۰ ساله) سلطنت هم ندارد، (هر چند بعضی آن را به این مطلب وابسته کرده‌اند) بلکه اصولاً جمع کثیری از پادشاهان در خارج از خاک ایران لقب ذوالقرنین — صاحبان دوشاخ — داشته‌اند. در روایات یونان هست که آپولون مشغول نواختن چنگ (Lyre) بود و پان خدای چوبانان به نواختن نی (Flûte). هر کدام دعوی برتری داشتند، دعوی پیش خدای کوهستان بردنده. او به نفع آپولون رای داد؛ اتفاقاً میداس (Midas) پادشاه (Phrygie) از آنجا می‌گذشت. دخالت کرد و نی نوازی چوبان را برتر شناخت. آپولون خشمگین شد و نفرین کرد تا دو گوش خراز دو طرف سر شاه بیرون آمد. و شاه ماند و دو گوش خر ...

پادشاه برای اینکه در نظر خلق و درباریان شرمنده شده بود، ناچار

۱— یک نمونه ازین سکه در انسیکلوپدی بریتانیکا چاپ شده ص 573 ذیل اسکندر.



BY COURTESY OF THE TRUSTEES OF THE BRITISH MUSEUM

HEAD OF ALEXANDER ON A COIN OF LYSIMACHUS

شاخ قوچ کاملاً در موی اسکندر نمایان است (دائرة المعارف برتانيكا).



3



4

سکه دست راست از آن فیلیپ یدر اسکندر است و سکه چپ از آن اسکندر

دستور داد تاجی و کلاهی برای او بسازند که دوشاخ توخالی در دو طرف آن قرار داشت، و گوشها را در آن جا می‌داد^۱، ولی سلمانی و سر تراش که آن را می‌دیدند طبعاً از تعجب دریغ نمی‌کردند و شاه آنان را سوگند داده بود که به کسی نگویند و سرتراش همیشه این راز را پنهان می‌داشت چه اگر به کسی باز می‌گفت کشته می‌شد. ولی آدمیزاد است مگریک راز را تا کمی می‌تواند در دل نگاه دارد؟

مولانا گوید:

این سخن پایان ندارد، گوش دار گوش سوی قصه خرگوش دار
گوش خربفروش دیگر گوش خر کاین سخن را در نیابد گوش خر
مرد سلمانی، این راز را در دل نهان داشت و از ترس شاه به کسی
نمی‌توانست گفت، ولی خارخار راز همیشه او را رنج می‌داد.

گفت هر رازی نشاید باز گفت جفت طاق آید گهی، گه طاق جفت
ور بگوئی با یکی گوی الوداع کل سیر جاوزالا ثنیں شاع
سلمانی در آخر کار، یک روز سر به بیایان نهاد و در وسط بیابان،
گودالی کند و سر را خم کرد و توی گودال فریاد کرد: میداس، شاخ
دارد. این حرف را زد، پس سر گودال را با خاک پوشاند و به شهر
بازگشت: در واقع عقده دل خود را توی چاه خالی کرده بود.

سال بعد، چند شاخه نسی از آن خاک سبز شد، و هرگاه که نسیم،
آن شاخه‌های نسی را به حرکت در می‌آورد، باد در نی می‌پیچید، و این

۱— در برهان قاطع چاپ مرحوم دکتر معین یاد شده که «بهرون، به کسر اول، بروزن دلخون، نام سکندر ذوالقرنین است». یک نام خانوادگی بهرون نیز داریم. اما بهرون کیست؟ آبا میشود صورتی از پرون و پیروس باشد؛ او هم به تقليد اسکندر موی پیچیده داشته؟

آهنگ از آن بر می‌خاست.

— شاه میداس، گوشهای خردار! ... شاه میداس، گوش...^۱
 به نظر من این کلمه «کورون»^۲ که به زبان‌های اروپائی رفته و
 معنی تاج می‌دهد، در واقع صورت محرف همان قرن شرقی است، و این
 کلمه قرن‌الذهب که به معنی شاخه طلائی — جدا شده از دریای بسفر^۳
 — در تاریخ شهرت دارد باز در واقع همان زائده پیشرفته در آب است که
 معمولاً در خلیج‌ها پیدا می‌شود و درست شباخت به همان شاخه جدا
 شده از تاج دارد. در جنوب فرات‌سه، نزدیک نیس، یک پیشرفته‌گی و
 زائده در آب هست که آن جا را کورنیش^۴ گویند و همان صورت
 قرن‌الذهب را دارد.



سکه صاحبقرانی شاه عباس ثانی ضرب کاشان

۱- از فرهنگ اساطیر یونان، ترجمه دکتر بهمنش، ص ۵۸۲.

۲- Coron (حماسه کویر، ص ۵۲۵).

۳- بهار گوید:

بس‌آن باره و برجهای سیاه	به قسطنطینیه بستاییده ماه
زقزن‌الذهب ساخت سیمین کمند	مگر بگذرد زان بسروج بلخند
حال میماند صاحب قران که آن را حاکم دو قرن سی ساله بدانیم، یا باز هم کسی که صاحب تاج دارای دو	
	زانده دو طرف است. و رجوع شود به نون‌جو، ص ۴۰۷.

۴

کوروش آزادی بخش

ظهور کوروش را در نیمة قرن ششم ق. م باید از معجزات حوادث تاریخ — لااقل برای بقای نژاد آریائی — شمرد. درین سالها، دو حکومت بسیار مقید و فوی — و در عین حال متجمّل و ثروتمند — در آسیای صغیر و دشت‌های غربی ایران — وجود داشت که یکی دولت لیدی و دیگری دولت باقی بود.

اتحاد آریائی

حدود نیم قرن قبل از آن، یکی از شاهان دلیر کشور کوچک ماد، هووخشتر، که از ترکتازی و تجاوزات متواتی دولت عظیم آشور — واقع در حدود موصل و کرکوک و هلال خصیب فعلی — به تنگ آمده بود، با لشکری سلحشور ولی کم تعداد، به نینوا پایتخت عظیم هفت حصار بندی آشور حمله برد و اتفاقاً جنگ را بُرد و نینوا «شهر خون آشام» طعمه آتش

شد و دولت آشور بکلی از صفحه جهان برآفتد و نام نینوا فقط برای ضبط در تاریخ ماند. اما دولت ماد هنوز ضعیفتر از آن بود که بتواند حواشی فرات و دجله را تا سواحل سیحون و جیحون و از ارس تا دریای گنگ را تحت یک لوا اداره کند.

بسی مرغزارهای بهشت

بدتر از آن اینکه دولت دیگری در مغرب ایران وجود داشت که بابل بود و با اضمحلال آشور، این دولت بیشتر جان گرفت. مملکتی که پای تخت آن در آن زمان نظیر نداشت و دیواری که ۳۰۰ پا ارتفاع و ۷۵ پا عرض آن بود، آن را حفاظت می‌کرد و هر ضلع آن دیوار چهار فرسنگ طول داشت و از خاکی که برای ساختن این دیوار به کاربرده بودند در کنار دیوار خندقی عمیق ایجاد شده بوده برجی داشت که طول و عرض آن کمتر از برج ایفل نبود، و حتی فضیحت‌هائی که دختران و پسران پاریسی در کنار ایفل و بر ساحل «سن» مرتکب می‌شوند، به گرد فضیحت دختران و پسران بابل در ساحل دجله نمی‌رسید!

این شهر، غرق تجمل و ساحری و بت پرستی و جادوگری بود. اخلاق مردمش فحشاء و نابکاری را مقدس می‌دانست، و سبعیت و زورگوئی و میل مفرط به عیش و عشرت در تمام طبقات حکم فرماید بود تا بدانجا که به قول هرودوت، «در محراب معبد بُرج، فقط یک زن می‌توانست داخل شود و آن زنی بود که خدای بزرگ — مَزوک — از میان زنان انتخاب کرده بود کاهنان بابلی می‌گفتند که خدای بزرگ بابل، شب را با این زن

بسه می برد!»^۱

تعین و تجمل تا بدانجا کشیده بود که:

«در بابل بقدرتی سگهای هندی تربیت می کردند که چهار دهکده بزرگ از دهکده های دشت، در برابر بخشودگی مالیات، تأمین غذای آنها را تقبل کرده بودند، این سگها بقدرتی قوی بودند که می توانستند با شیر بجنگند».^۲

چنین بود روحیه اجتماعی شهر بابل که در آن ایام لقب «مرغزارهای بهشت» بخود گرفته بود.^۳

بسوی پایتخت قارون

کمی دورتر، کشور لیدی بود، سرزمینی که ثروت پادشاه مقتدرش کرزوس — که باید او را قارون روزگار شناخت — همه سواحل غربی آسیای صغیر و جزایر دریای اژه و مدیترانه و حتی شهرهای یونان را برده و بنده خود ساخته بود، ثروت و جواهرات و اشیاء نفیسه کرزوس و خزانه های او چشم مشاهیر یونانی را خیره کرده بود، و کار بدانجا کشیده بود که حتی کاهن معبد دلْف، به نفع کرزوس از خدایان الهام می گرفت، زیرا کرزوس سه هزار حیوان قربانی معبد کرد و تختی مظلوم و

۱— ایران باستان پیرنیا ص ۳۸۱.

۲— کوشش کبیر ترجمه دکتر هدایتی ص ۱۶۹.

۳— در باب وضع اجتماعی بابل و توجه کوشش پان شهر رجوع کنید به مقاله نگارنده این کتاب در کتاب «قهرمانان تاریخ ایران» از انتشارات یونسکو، تهران ۱۳۴۲.

جامه‌ها و گلدانهای زرین و البسته ارغوانی فاخر و جواهر قیمتی — که از جمله گردن‌بند و کمربند همسرش بود — با مجسمه‌ای از یک شیر که از طلا ساخته شده بود و ده تالان (نودمن) وزن داشت به معبد دلف هدیه داده بود.^۱

این پادشاه با حکام ماد خویشاوندی خانوادگی نیز داشت.

با این حساب تکلیف نژاد آریائی معلوم بود، اگر وضعی بوجود نمی‌آمد که سرزمین‌های ماد و پارس و خراسان و مکران و باختر (= بلخ) را متعدد کنند، اضمحلال این نواحی مسلم و قطعی بود: یا از طرف بابل و یا از طرف لیدی.

در چنین موقعیتی بود که کوروش قیام کرد. او متوجه شده بود که آرییدها که پادشاه خود کامه و متجمّل و جابر ماد نخواهد توانست این سرزمین را اتحاد بخشد، نخست به فکر تسخیر ماد افتاد و در سال ۵۵۵ ق.م. بود که همدان سقوط کرد و ثابت شد «قومی که افراد آن شلوارهای گلدوزی ظریف در بر می‌کنند، در میدان جنگ قادر به دفاع از افتخارات خود نخواهند بود.»^۲

کوروش توانست با اتحاد طوائف پارس و ماد و مکران و پارت (خراسان) وحدت آریائی را پدید آورد. این وحدت به او این قدرت را بخشید که به فکر تسخیر سارδ افتاد و برای انجام این منظور قبل از آنکه اتحاد میان سارδ و بابل پیش آید به نواحی غربی تاخت و تا بابل خواست از خواب شهوت آلود خود برخیزد، سارد را در هم کوفت و

۱— ایران باستان پیرنیا ص ۲۷۴.

۲— کوروش کبیر، ترجمه دکتر هدایتی ص ۱۵.

کرزوس را از تخت جبروت خود پائین کشید^۱ (۵۴۶ یا ۵۴۷ ق. م.).

ای بابل رهزن

پس از آن نویست بابل بود، بابل خطری بزرگ برای ایران محسوب می شد، علاوه بر این یک انگیزه دیگر نیز کوروش را به فتح بابل می انگیخت و آن صیت ظلم و جوری بود که نام بُختُ نَصَرَ در گوشها افکنده بود، پادشاهی که قلاب زنجیر را به زبان یکنی از مخالفین خود کوفت و او را چون سگ به پایه تخت خود بست! حاکمی که با دست

۱- مسئله جالب نوجه نجات معجزه آمیز کوروش در جنگ سارد است، در آن ساعت که برق چکاچاک نیزه ها و شمشیرهای سواران ایرانی ولیدی چشم ها را خیره می کرد و دوسپاه در هم آویخته بودند و شمشیرهای آخته، پیکرها را از هم می شکافت و شیهه اسبان و غلفله سواران و گرد و خاک عظیم میدان، خاطره محشر را زنده می کرد؛ درین شوغما و هیاهو، ناگهان اسبی، سواری لیدی را در زیر دست و پای خود بزمین کوفت، سوار لیدی پیش از آنکه در زیر لگد اسب کوه پیکر خرد شود، خنجر خود را کشید و شکم اسب دمان را درید، اسب از شدت درد روی دوپا ایستاد و سوار خود را بر زمین افکند، برق تکمه های لباس سوار درخشید و یک سردار ایرانی متوجه شد که این سوار، کوروش، پادشاه و فرمانده سپاه ایرانی است. سربازان دشمن متوجه کوروش شدند، لحظه ای حساس بود، سردار ایرانی فوراً از اسب پیاده شد و اسب خود را فدا کارانه تقدیم کوروش کرد، کوروش با صرار سردان سوار بر اسب شد و دوباره بمیدان آمد، از سرنوشت سرداری که از اسب پیاده شد و اسب خود را به کوروش سپرد اطلاعی نداریم، حتماً سردار پیاده جان خود را باخته است، ولی در برابر با این فدا کاری، کوروش جنگ را برد، یعنی سرنوشت تاریخ دنیا تغییر کرد. چنین فدا کاری را در تاریخ، من فقط یکبار دیگر خوانده ام و آن زمانی است که محمد مظفر از امرای آل مظفر به جنگ اقوام نواحی جبال بارز و جیرفت کرمان رفته بود و در آنجا دچار چنین بلیه ای شد و یکی از سردارانش بنام پهلوان علیشاه بعی اسب خود را به محمد مظفر داد و خود کشته شد، ولی محمد مظفر نجات یافت. (رجوع شود به تاریخ کرمان، تصحیح و تحرییه از نگارنده، چاپ دوم، ص ۴۹۶، همچنین به مقاله دیگر نگارنده، فدا کاران گمنام، آسیای هفت سنگ ص ۴۶).

خود با خنجر مطلا و مرصع، چشمان پادشاه فلسطین را از کاسه بیرون کشید و معبد سُلیمان را آتش زد و دستور داد زیباترین اسرای یهود را برگزیرند و زبان و چشم آنها را بریدند و بیرون کشیدند و احشاء آنها را بدر آوردند و زنده زنده پوست از تن آنان کنند و سپس آنها را بدار آویختند.^۱

بخت نصر، یهود را بدینسان به اسارت به بابل آورد، سالها هزاران هزار خانواده یهودی در بابل به پست ترین وضعی روزگار می‌گذرانند و هر روز صبح که این بردگان بینوا، زباله و خاکروبه بقایای عیاشیها و شهوت رانیهای شباهه با بلیان را جمع می‌کردند و از شهر خارج می‌ساختند سرود رجعت به فلسطین می‌خوانندند و زبان حالشان گویای این آیه تورات بود که:

«ای بابل راهزن، خوشبخت کسی که سزای ترا در کفت گذارد!»

بعض برگزیدگان قوم که متوجه روی کار آمدند کوروش شده بودند و از طرفی متوجه شدند که از شرق و سلاطین شرقی بوی عنایت و توجه می‌آید خصوصاً با کوروش به مکاتبه پرداختند و به او متول آمدند و بالاخره کوروش را وادار به فتح بابل کردند و آنطور که می‌دانیم در هنگام حمله کوروش خدمات گرانبهایی هم به او کردند و بابل فتح شد. ورود سربازان پارسی رابه شهر، سالنامه‌های بابلی در سال ۵۳۸ ق. م. نوشته‌اند. فردا، مردم که منتظر اعلامیه «حکم می‌کنم» سلطان فاتح

۱- روایت آبر شاندون

بودند، بر در و دیوار اعلامیهٔ فاتح را خواندند. عنوان اعلامیه‌ها کوروش که در سالنامه نبونید نیز ضبط شده بدين شرح در شهر پختش شد: «به مردم شهر امان داده شده... کورش به تمام اهالی شهر بابل امان داده است...»

کوروش سپس روحانیون بابل را احضار کرد و آنان را در انجام مراسم مذهبی آزاد گذاشت و گفت درین باره روحانیون نظر خود را اعلام دارند.

روحانیون بابل اعلامیه‌ای صادر کردند که طی آن گفته شده بود: «... نبونید... خیال‌های بد کرد و در پرستش مردوك شاه خدایان به اهمال و مسامحه قائل شد، مردم استغاثه کردند، مردوك رحم آورد و در جستجوی پادشاهی عادل شد، کوروش پادشاه «(انسان)» را برای سلطنت عالم طلبید، به کارهای او و قلب عدالتخواه او بترکات خود را نازل کرد.»

پس از صدور بیانیهٔ روحانیون، کوروش اعلامیهٔ معروف خود را — که باید آن را اولین اعلامیه حقوق بشر دانست — منتشر کرد.^۱

بدین‌طریق کوروش توانست با ایجاد مرکزیت و قدرت در سرزمین ایران و تحکیم موقعیت نژاد آریائی و منکوب ساختن دشمنان چنان پایه‌ای برای حکومت بریزد که نه تنها خود و اعقابش — یعنی خاندان هخامنشی — بیش از دویست سال حکومت مقتدر داشته باشند، بلکه

۱— عین استوانه کوروش را در زمان جشنها با قیمت گراف بیمه کردند و به ایران آوردند و چندی در نمایشگاهها گذاشتند و سپس دوباره به لندن بازگردانده شد.

اگر امروز هم پس از ۲۵۰۰ سال هنوز سرزمین آریاها در دنیای پرتلاطم سیاست و قوانین آکل و مأکول، دربرابر نظریات شمال و تکانهای شرق و تلاطم‌های جنوب و انقلابات غرب و بطور کلی هندو و تُرک و گُرد و عَرب و امثال آن خود را محفوظ داشته است و اگر امروز به حق خاطره ۲۵۰۰ سال قائمیت خود را جشن می‌گیریم و به یاد بود آن مرامسمی برپای می‌داریم از یُمنِ اراده اوست.

کوروش علاوه از مقام حکومت و سلطنتی خود، یک جنبه اخلاقی و روحانی نیز یافته است که در میان همه حکمرانان عالم منحصر به فرد است و آن موهبتی خدائی است که کمتر نصیب اهل سیاست و به قول شیخ ابواسحق شیرازی «ظلمة» می‌شود.

کوروش، سرمشق اخلاق و نمونه یک انسان آزاد و نماینده یک حقیقت روحانی و خدایی، یعنی وسیله نجات بندگانش از بردگی و اسارت بود.

کوروش با رفتاری که دربرابر اقوام مغلوب داشت و با فداکاری و انسانیتی که برای نجات قوم آسیر یهود نمود تا بدانجا رسید که این قوم، او را برگزیده خداوند و مسیح موعود شمردند و این نکته نه تنها در کتب یهود بل — آنطور که مرحوم ابوالکلام آزاد ثابت کرده است — در کتاب آسمانی مسلمانان یعنی قرآن نیز تلویحاً بدان اشارت شده است.

مرحوم ابوالکلام با توجه به اسناد و مدارک موجود خیلی به مقصد نزدیک شده و تقریباً اثبات کرده است که ذوالقرنین مذکور در قرآن، همان کوروش کبیر است. البته این تحقیقات شاید صد درصد کافی و بسا به مقصد نباشد و خیلی از دانشمندان در نتیجه گیری از آن تأمل

و سعی خود روش بیرون گردید و پس از آن میخواسته بپرسد که شاه بورگ که شاهزاده خود است باشد و بجهت خوبی (جهان) ۱- هر کس بجهت شاه بورگ شاه انان ، نواده کوروش شاه بورگ ، شاه انان ، از تعدد جنس پیش شاه بورگ شاه انان ، از دودمان سلطنتی جاودا ، که بعل و نیو افروزانو والی آنان را گیرمی عیدارند و سلطنت آنان را بجان و دل خواستارند . هشتادکه من و ناراضی بحال در آدم بسرور و شادمانی ، کاخ شاهی را جایگاه فرمایزو والی فرار دادم . مردود خدای بورگ که مردم خداه دل ، نابل را بر آن داشت قا مرا (.....) ۲- من هر روز به سنا پیش او همت گشایش ، سیاه بیشتر از میزان ، بی مزاحمت در میان شیخ بحال حرک کرد . من به هیچکس اجازه ندادم که سرزین سوی و اکدرا دچار هراس کنند . من نیازمندی بحال و همه « بورستگاههای آن را در فلک معرفته و در بیرون وضعیان کوشیدم . من بیوی آن پسند مردم بحال (.....) را بورداشم ، خانهای و پریان آنان را آباد کردم . من به بدمعتیانی آنان بایان بخشدیدم ، مردود خدای بورگ از کوادم خوشنود شد و به من کوروش » د شاه که او را ساپس کردم و به کمبوچه فرزندم که از نعمه من است و به تمام سیاه من بورگ از ازافی داشت و از صمیم قلب « عمام شامخ او را بسی سودوم . تمام شاهانی که در بارگاههای خود بر تخت نشسته اند ، در سراسر جهار گوش (جهان) از دریای درین قاره زیون ، کنایکه در (.....) مسکن داشتند تمام شاهان سرزین باختر که در خیمهها مسکن داشتند مرا خراجمی ، مگران آوردنده و در بحال بر بالم بوسه زند . از (.....) تا شهرهای آشور و شوش و آغازده و اشتوشا و شهراهی ه زیان و مورنو و در . تا آجیه سرزین گونیوم ، شهرهای عقدس آنسوی دجله را که مدنی دراز بورستگاههایشان دستخوش و بوانی بود « تغصیر نمودم و پیکره خدایانی را که جایگاه آنها در میان آنان بود بجای خودشان بازگرداندم و در مزرعهایی پایدار جای دادم . » من حمله ساکنان آنها را گورد آوردم و خانهایشان را به آنان بازیس دادم . خدایان سوی و اکد که بیویند آنها را به بحال آورده « و خدای خدایان را خنماک ساخته بود ، من بخواست مردود خدای بورگ ، بصلح و صفا بجاگاه پسندیده خودشان بازگرداندم . » بآشده که تمام خدایانی که من در بورستگاههایشان جای داده ام روزانه همراه بورگ بیرون گردید . خدایان د که زندگانی من دراز گردد . بآشده که بمردود خدای بورگ بگویند ، کوروش بسادشاه که تو را گیرمی می دارد و فرزندش و کمبوچه (.....) ۳- از این پس جند سطر از سن اصلی استواره ناخوانا است .

- ۱- خدایان بایلها . ۲- خدای بزرگ بایلها .
- ۳- نقطعه های بین الهمایین جای کلماتی هستند که بعلم آسیب وارد بسطع استواره زایل شده و سمعنونی مانده است .

اعلام کورش کیم

کورش کیم ، پس از وود به شهر پوشکوہ باستانی بابل (۸۲ه قبیل ازیاد) ، برای آزادی ملل مختلف از اسارت با بیلها فرمانی صادر کرد که بمحض آن فرمان بالغ بر چهل هزار نفر از قید اسارت با بیلها آزاد شدند و با اوطن خود مراجعت نمودند . متن با بیلی فرمان مذبور که بست و پنج قرن پیش صادر شده بسال ۹۷۸ میلادی در حفاری بابل کشف شد که اکنون در موزه پاریسیا در لندن محفوظ است . این فرمان از نظر اهمیت موضوع و تفاصیل حقوق اجتماعی و آزادی بعمل تابعه در آنحضرت جهان حائز اهمیت میباشد که در محال حقوق انسان جهان بعنوان اولین منشور آزادی تلقی شده است و فرمان مذبور که بر سطح استوانه ای از گل رس (مطابق تصویر زیر) در چهل و پنج سطر حکم شده معروف به اعلامیه کورش میباشد و آن استوانه نیز به « استوانه کورش » مشهور شده است :



داشته باشند، اما اگر متوجه شویم که هنوز هم مسأله ذوالقرنین در قرآن جزء غوامض و مسائل حل نشده است و اگر متوجه کنیم که هیچکدام از شخصیت‌هایی که ذوالقرنین دانسته شده‌اند از لحاظ خصوصیات نزدیکتر از کوروش به این شخصیت روحانی و سیاسی نیستند، ارزش تحقیق مرحوم ابوالکلام را — خصوصاً از نظر ملیت و ایرانی بودن — درک می‌کنیم.



قدمتی از کتیبه خط نلت مربوط به مسجد اسلامی که در اطراف آرامگاه کوشش کبیر بعد از اسلام ساخته شده

۵

کوروش در روایات ما

متأسفانه تاریخ حیات این پدیده آورنده مدنیت آریائی بر ما روشن نیست، مطالبی که از زندگانی او داریم مربوط به مورخین یونانی است، مورخینی که سالها بعد از کوروش می‌زیسته‌اند، از کشوری بودند که صدھا فرسنگ تا پارس فاصله دارد و زبان آنها کمتر نسبتی با زبان فارسی داشته است و از نظر تاریخ و فرهنگ و آداب کمتر مناسبی با هم داشته‌اند و علاوه بر آن وقایع زمان او را فقط تا آنجا ضبط می‌کرده‌اند که مربوط به تاریخ یونان می‌شده است. اینست که دوران کودکی کوروش، محیط زندگانی او، وضع حکومت و سیاست فلات ایران، حکام و امرای قبلی کوروش و بسیاری از اختصاصات ملی و مملکتی ما بالکل مجهول مانده است.

بنده در طی مُروِّبعض تواریخ شرقی، متوجه شدم که نام کوروش در بسیاری ازین کتابها آمده است، منتهی منبع و مأخذ اصلی آن کتب نیز بیشتر روایات یهود بوده است و جزیکی دو مورد، منبع دیگری مورد استفاده آنان قرار نگرفته و بدینجهت فقط از یک نقطه نظر به احوال

کوروش می‌نگرد و آن مسأله بنسی اسرائیل است و لا غیر، طبعاً چنین روایاتی که جنبهٔ مذهبی هم دارد اغلب با اساطیر و افسانه آمیخته است و از نظر تاریخ مغشوش و در هم می‌شود. با همهٔ اینها در همین کوره راهها باز ممکن است به منزلی از منازل مقصود رسید.

نخستین مطلبی که ازین روایات بر می‌آید اینست که در آن عهد زمان شروع حیات سیاسی کوروش – مرکزیت حکومت و سیاست کشور ایران در بلخ بوده است و سلاطین ایرانی که به کیانیان معروفند درین شهر که «شهر زیبا»^۱ هم خوانده شده حکومت می‌کرده‌اند و حکام و ولاتی به شهرهای ایران می‌فرستاده‌اند و زردشت در زمان یکی از همین سلاطین یعنی ویشتاسب ظهرور کرده است.

در این روزگار، انقلابات و آشفتگی‌هایی در مغرب ایران یعنی در حدود بابل و خوزستان (عیلام و آنزان) پیش آمده است و خصوصاً مسأله یهود ایجاد تاراحتی‌هایی نموده بود تا به قول طبری، «فَاخْتَارَ [بِهْمَنْ] مِنْ أَهْلِ بَيْتِ الْمُلْكَةِ، دَارِيُوشَ بْنَ مَهْرَى وَلَدَ مَاذِى بْنَ يَافَّةَ بْنَ نُوحَ وَ كَانَ أَبْنَ أُخْتِ بُخْتَرَشَةَ [بَخْتُ نَصَّرَا] وَ اخْتَارَ كَى رُشَ كِيكَوَانَ مَنَ وَلَدَ غِيلَمَ بْنَ سَامَ، وَ كَانَ خَازِنًا عَلَى بَيْتِ مَالِ بِهْمَنْ، وَ اخْشُوِيرَشَ بْنَ كَى رُشَ بْنَ جَامَاسِبَ الْمُلْقَبِ بِالْعَالَمِ وَ...»^۲

درینجا باید توضیح دهیم که پیش از آنکه صحبت از کوروش به میان آید، لهراسب پادشاه بلخ برای آرام ساختن نواحی شام و اورشلیم

۱- الكامل: مدینة الحسنة و این ترجمه بلخ بامی است.

۲- تاریخ الامم و المنوک طبری، ج ۱ ص ۳۸۵.

بختنصر را به مغرب فرستاد و او موفق به آرام کردن آن نواحی شد، اما بنی اسرائیل ازو فرمان نبردند و او برایشان حمله برد و «شمشیر به بنی اسرائیل اندر نهاد و مردان ایشان را می‌کشت و زنان و کودکان را برد و اسیر می‌گرفت. از آن ضعیفان که مانده بودند و از شمشیر بخت نصر رسته بودند ... به مصر شلند ... چون بختنصر بشنید ... به مصر شد و با ملک مصر حرب کرد و بروی دست یافت و او را بگرفت و بکشت؛ ... پس، از حدود مغرب بازگشت و باز عراق آمد به لب دجله با خلقی بسیار از اسیران و با غنیمت و خواسته بی‌من، و از هر شهری اسیران داشت بسیار از بنی اسرائیل و از مصر و از فلسطین»^۱ ... و بیت المقدس همه ویران شده بود و سقفهای آن افتاده، و خلق تبه شده و درختان بر پای مانده. و کس نبود که بخورد و جویهای آب روان، ... و خدای تعالیٰ بر بنی اسرائیل دوبار خشم گرفت و بختنصر را برایشان مسلط گردانید و برگماشت تا همه را می‌کشت و زن و فرزندشان را آورده و برد و می‌کرده ... یک بار به روزگار ملک لهراسب اندر، و این دوم بار به روزگار ملک بهمن پسر ملک گشتاسب ...»^۲

داستان هجوم بختنصر در دوبار به روایات تاریخی به تکرار آمده است و هر چند فاصله زمانی آن را کم و بیش نوشته‌اند اما بهر حال خساراتی که به قوم یهود وارد شد غیرقابل جبران بود و به قول مسعودی تعداد کسانی که از یهود اسیر شدند ۱۸ هزار تن بود.^۳

۱- از ترجمه بلعمی ص ۶۴۱ تا ۶۴۵.

۲- از ترجمه بلعمی صفحات ۶۴۵ تا ۶۵۵.

۳- مروج الذهب ص ۲۶.

پس از مرگ لهراسب و روی کار آمدن گشتاسب، او از خرابکاری بختنصر در اندوه شد، «(کس فرستاده به زمین عراق و بابل ... و بختنصر هم آنجا نشست ساخته بود. سرهنگی بود نام او کورس، و [گشتاسب] مر بختنصر را از آن ولایت معزول کرد و به در خویش بازخواند به بلخ، و مر آن طرف را بدین کورس داد.)»^۱

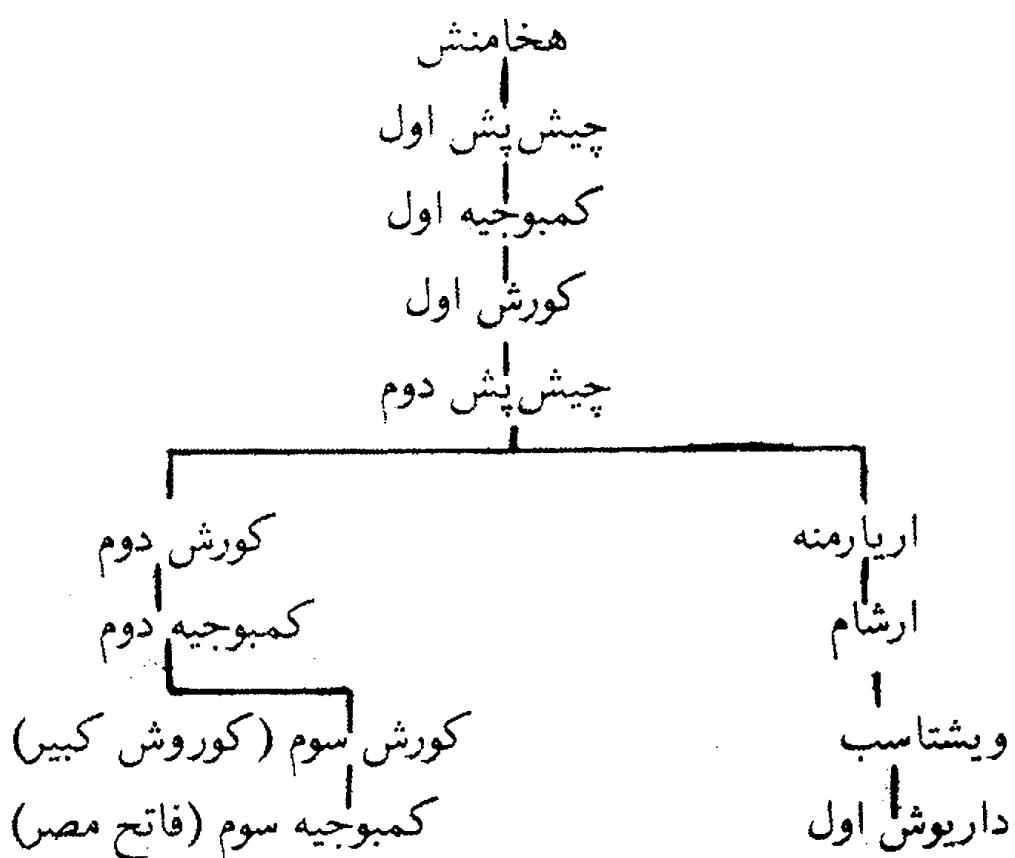
در صورتی که این روایت را بخواهیم پذیریم، باید این کوروش را که معاصر با بخت النصر بوده است کورش دوم پدر کمبوجیه دوم^۲ و بالنتیجه جد کورش سوم (کورش بزرگ) بدانیم که از طرف گشتاسب به سرزمین‌های مغرب گسیل شده است.

اصولاً ترتیب نسب خاندان هخامنشی تا زمان داریوش اول (بزرگ) بر طبق کتبیه‌های هخامنشی و روایات یونانی ضيق جدولی است که در صفحهٔ بعد نقل می‌شود.

در همین ایام که گشتاسب و پسرش بهمن با همکاری زکانیگر سلطنت می‌کردند. ترکان (قبایل زردپوست و ماساگت‌ها — سک‌ها) بر نواحی شرقی ایران و خصوصاً بلخ هجوم آورده بودند و پدر و پسر (بهمن) ناگزیر شدند بیشتر وقت خود را صرف دفع ایشان نماینده و درین چنگها شکستی نیز نصیب مردم بلخ شد و زن گشتاسب که در بعلمنی «حوطس» خوانده شده — و شاید صورت محرفی از کلمه «آتوسا» باشد — به قتل رسید. (باید توضیح داد که کوروش دوم جد کوروش بزرگ و همچنین کوروش بزرگ هر دو دختری به نام «آتوسا» داشته‌اند).

۱— ترجمه بلعمی ص ۶۴۸.

۲— بعضی نیز فقط به یک کمبوجیه و یک کوروش قبل از کوروش بزرگ فائلند.



چندی بعد گشتاسب در گذشت و بهمن پسر گشتاسب ویا به روایتی نوئه گشتاسب (= پسر اسفندیار) به پادشاهی رسید و او خواست به کمک بختنصر، — که قاعده‌تاً باید غیر از بخت النصر سابق الذکر باشد و هر چند کتب تاریخی هر دو را یکی پنداشته‌اند. — اوضاع مغرب را مجدداً آرام کند، بختنصر «پنجاه هزار مرد از لشکر برگزید و سیصد سرهنگ و از خاندانهای ملک چهار تن قا وزیران او باشند: یکی را نام داریوش بن مهری، دوم کی رش بن کیکوان^۲ و او خازن بهمن بود و سه دیگر احشويرش و چهارم بهرام بن کی رش^۳، و سپاه بکشید و رفت سوی عراق و بابل ... و سپاهی را همی گرد کرد و برگ می‌ساخت، و از فرزندان

۱- ترجمه بلعمی ص ۶۶۸.

۲- طبری: من ولد غیلم بن سام

۳- طبری: احشويرش بن کی رش بن جاماسب الملقب بالعالم و بهرام بن کی رش بن بشتاسب.

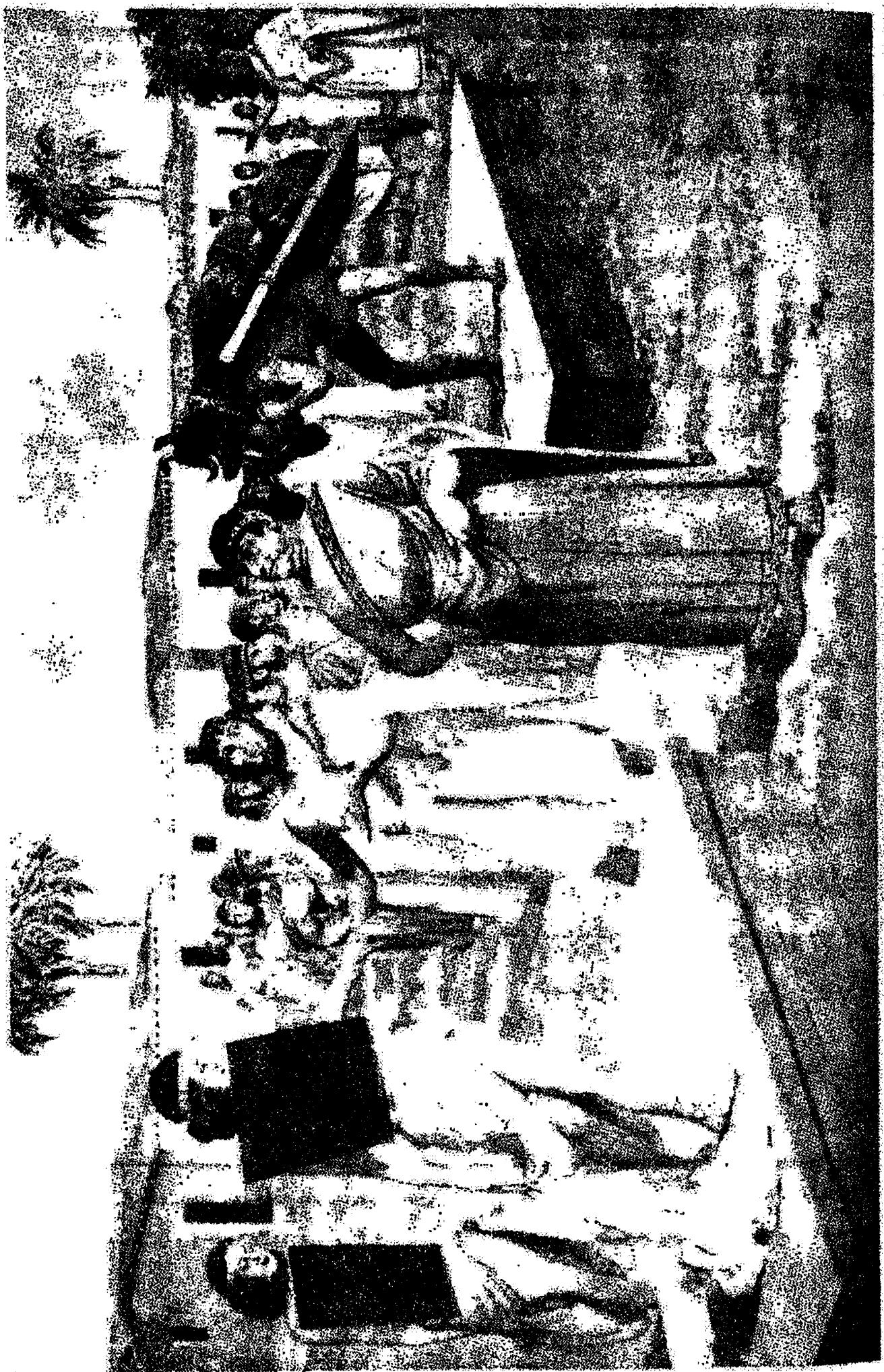
سنحاريب (سناخريپ) يك تن مانده بود به زمين بابل نام او بخت نصر ابن نبوزرادن، و ملک موصل او را بود.^۱

درینجا باید متوجه شد که در این دوره از تاریخ نام چند تن بخت نصر می آید که هر کدام از نظر حوزه حکمرانی و زمان حکومت تفاوت دارند، اکنون باز بر سر سخن رویم:

«بخت نصر آهنگ شام کرد... و بیت المقدس را ویران کرد و خلقی از بني اسرائیل بکشت و خلق بسیاری برده کرد که اندر سپاه او صد هزار غلام بیچه بود نارسیده، به جز از بزرگان و زنان و دختران، آنگاه سپاه خویش را بفرمود تا به بیابان آن ناحیت اندر شد. و هر یک سپری با او بود حرب را — آن سپر پرخاک کردند و ریگ، و بیاورند و به شهر بیت المقدس برافکنند، تا آن شهر به زیر ریگ اندر پنهان شد، چنانکه اثرش نماند... اسیران را برگرفت از بني اسرائیل، و سوی عراق باز آمد و به ملک بنشست. و از بردگان بني اسرائیل از غلامان و پیغمبرزادگان و مهرزادگان صدهزار و چهار هزار بگزید و پیش خویش اندر بندگی بر پا می کرد... و در آن ملک چهل سال بماند، پس بمرد، او را پسری آمد نام وی اول مرودخ، ... پس بمرد و ازو پسری بماند نام او بلتشتر^۲، ... یک سال اندر ملک بود، ... داریوش او را بکشت ... و سه سال اندر ملک ببود و از آن چهارگانه که با بخت النصر بودند، داریوش و کسی رش با او مانده بود ... و چون سه سال از ملک داریوش ماذی بگذشت بهمن او را عزل کرد و کسی رش الغیلمی را ملک عراق و شام داد و بتوی نیشت که با

۱— ترجمه بلعمی ص ۶۷۱.

۲— البداء والتاريخ: بلطاشص.



بنی اسرائیل مهربانی کن تا هر جای که خواهند بیاشنده یا به زمین خود باز شوند. ...»^۱

بخت النصر با یهود خشونت بسیار روا داشته بود و وضعی پیش آورده بود که منجر به اسارت آنان و خرابی بیت المقدس شده بود، پس از آنکه بْلَتْشَصَّرْ به حکومت بابل منصوب شد، بهمن فرمان عزل او را صادر کرد و حکومت حدود بابل را به داریوش ماذی سپرد^۲ و معلوم است که کاری از او بر نیامده و به ناچار این وظیفه را بعهده کوروش سپرده است: «ثُمَّ عَزَّلَهُ بِهِمْسٌ [ای عزل داریوش] وَوَلَّ مَكَانَهُ کی رُش الغیلیمی مِنْ ولد غیلیم ...»^۳

در روایات اسلامی نام کوروش بسیاری از جاها به صورت کیرش [کی رش، کی ارش، سیروس؟] آمده است و این کوروش اصلاً غیلیمی (غیلامی؟) بوده است. طبری گوید: «قَدْ زَعَمَ بَعْضُهُمْ [آنی بعض المورخین] ان کی رش هو بشتاسب و انکر ذلك من قبله بعضهم وقال کی رش إنما هو عَمَّ لجَدِّ بشتاسب وقال هو کی ارش اخو کیقاوس بن کیبیة بن کیقباد الاکبر، و ویشتاسب الملِک هو ابن کیلهراسب بن کیوجی (کبوجیه؟) بن کیمنوش بن کیقاوس بن کیبیة بن کیقباد الاکبر». ^۴

والبته این را می دانیم که ویشتاسب (بشتاسب) پدر داریوش کبیر

۱— ترجمه بلعمی ص ۶۷۴.

۲— طبری ج ۱ ص ۳۸۶.

۳— ایضاً همان کتاب و همان صفحه.

۴— تاریخ الامم والملوک، ج ۱ ص ۴۰۷.

یا کوروش سوم (کوروش بزرگ) از دو رشته نسبت خود را به کمبوجیه اول پسر چیش پش اول پسر هخامنش می رسانده اند.

گفتیم روایات اسلامی درین باب مغشوش است، معذلک جزئی از حقیقت را دارد.^۱

ابن خلدون هم در باب انتصاب کوروش گوید: «و قيلَ آن بهمن،
بعثَ داريوش من ملكوك ماري [ماد] بن نانب و كي رش بن كيكوس
[قمبوزس، کمبوجیه؟] من ملوک بنى عليم [عيلام؟] بن سام ...»^۲
تقریباً در همه تواریخ برای دادن انتظام نقاط غربی و خصوصاً
خوزستان نام کوروش و داریوش مادی همراه برده شده، نیز می دانیم که
داریوش بزرگ قبل از قتل گئومات و رسیدن به سلطنت، والی فارس از
جانب کوروش بوده است.

در باب علت انتخاب کوروش همه مورخین نوشتند که برای حل
مسئله یهود و ترمیم مظالم بخت النصر انجام گرفته است.

قرطیس گوید: «فلما صارَ الامر إلٰي كي رش، كتب بهمن آن يرفق
بنی اسرائیل ويطلق عليهم النزول حيث احباوا والرجوع إلٰي ارضهم...»^۳

ابن البلخی گوید: «چون بخت النصر گذشته شد پسری داشت
نمروذ نام، یک چندی به جای پدر بنشست و بعد او پسری داشت
بلت النصر نام همچنین پدرداشت (؟) اما کارندانستند کرد، و بهمن او را

۱- علاوه بر آن، ضبط اسمی مهم است، تحقیق تاریخی آن البته متعدد خواهد بود.

۲- کتاب العبر و دیوان المبتدأ و الخبر فی ایام العرب و العجم و البربر و من عاصر هم من ذوى السلطان

الاکبر، ج ۲ ص ۱۰۸. ۳- تاریخ الامم و الملوك ج ۱ ص ۳۸۶.

عزل فرمود و به جای او کی رش را بگماشت تمکین داد و فرمود تا بنی اسرائیل را نیکو دارد و ایشان را بازجای خویش فرستد و هر کرا بنی اسرائیل اختیار کنند، برایشان گمارد، ایشان دانیال علیه السلام را اختیار کردند و این کی رش را نسبت اینست: کی رش بن اخشورش بن کیرش بن جاماسب بن لهراسب»^۱.

ابن خلدون نیز به روایتی نام پدر او را اخشورش [خشایارشا؟] نوشته است و گوید: «و قيل انَّ كَيْ رَشَ هُوَ أَبُونَا إِخْشَوَرَشَ [بن جاماسب بن لهراسب، و أبوه اخشورش]»^۲. ولی همان روایت نخست، یعنی «کی رش بن کیکو» را ترجیح می دهد و گوید: «و كتب اليه بهمن بأن يرافق ببني اسرائیل ويحسن ملکتهم و ان يردهم الى ارضهم، ففعل ...»^۳.

کوروش به دستور بهمن با بابل جنگید و یهود را به بیت المقدس باز پس فرستاد، مسعودی گوید:

«و قيلَ آنَّهُ [أى بهمن] فِي مُلْكِهِ رَدَبْقَا يَاءِ بَنِي اسْرَائِيلَ إِلَى بَيْتِ الْمَقْدِسِ، فَكَانَ مَقَامَهُمْ بِبَابِ الْمَدِينَةِ إِلَى أَنْ يَرْجِعُوا إِلَى بَيْتِ الْمَقْدِسِ سَبْعِينَ سَنَةً وَ ذَلِكَ فِي أَيَّامِ كُورُوسَ الْفَارَسِيِّ الْمَلِكِ عَلَى الْعَرَاقِ مِنْ قِبَلِ بهمن، وَ بَهْمَنْ يَوْمَئِذٍ يُبَلَّغُ ...»^۴

و حمزه اصفهانی گوید:

۱- فارسنامه چاپ طهرانی، ص ۴۳.

۲- کتاب العبر... ج ۱ ص ۱۰۸.

۳- همان کتاب، ص ۱۰۹.

۴- مروج الذهب ج ۱ ص ۹۹.

«وَيُقَالُ الَّذِي أَعْادَ بُنَاهَا [إِي بَنَاءِ بَيْتِ الْمَقْدِسِ] إِلَى الْعِمَارَةِ بَعْدِ سَبْعِينِ سَنَةً، مَلِكٌ اسْمُهُ بِالْعِرَابِيَّةِ كُورُوشُ وَتَزَعمُ الْيَهُودُ أَنَّهُ بِهِمْ بْنٌ لِّلْمُفْتَدِيَّارِ وَذَلِكَ غَيْرُ مُوافِقٍ لِتَارِيخِ الْفُرْسِ».^۱

در تفسیر ابوالفتوح آمده است: «خدای تعالی بر زبان بعضی یغیبران امر کرد پادشاهی از پادشاهان پارس را، نام او کوروش، واو مردی بود مؤمن که: برو و بنی اسرائیل را از دست بخت النصرستان^۲ و حلی بیت المقدس از او بستان و باز جای خود بر. او برفت و با بخت النصر کارزار کرد و بنی اسرائیل را از دست او بسته و حلی بیت المقدس باز گرفت و باز جای آورد».^۳

خواندمیر گوید:

«چون گشتاب از خرابی بخت النصر در بیت المقدس وقوف یافت کوروش نامی را به ایالت ولایت بابل نامزد نموده بخت النصر را باز طبیله حکم فرمود که دست از اسیران بنی اسرائیل بدارد تا به وطن علوف رفته در تعمیر اراضی مقدسه لوازم اهتمام به جای آورند».^۴

البته این نکته که کوروش با بخت النصر جنگیده باشد اشتباه است. روایات اسلامی عموماً بصورت مغشوش و آن نیز به علت شهرت بخت النصر، نام او را در جنگ بابل آورده اند و حال آنکه کوروش سالها بعد از مرگ بختنصر و با یکی از جانشینانش یعنی نبونید جنگیده بود،

۱- تاریخ شنی ملوک الارض و الانباء ص ۵۹.

۲- ج ششم ص ۲۷۶.

۳- حبیب السیر چاپ خیام، ج ۱ ص ۱۹۹.

ابن خلدون تا حدی صورت صحیح واقعه را آورده و گوید:

«وَ كَانَ مُهَاجِرًا دَوْلَةً بَخْتَ النَّصْرِ [أَيْ دَوْلَةً بَخْتَ النَّصْرِ] خَمْسًا وَ أَرْبَعِينَ سَنَةً، وَ مَلَكَ بَعْدَهُ أَوْيَلَ مَرْوَمَاخ١، ثُمَّ بَعْدَهُ ابْنَهُ فِيلِسْنَصْرِبِنَ أَوْيَلَ، ثُمَّ غَلَبَ عَلَيْهِمْ كُورُوشُ وَ ازَالَ مُلْكَهُمْ، وَ هُوَ الَّذِي رَدَبَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَى بَيْتِ الْمَقْدِسِ، فَعَمَرُوهُ وَ جَدَدُوهُ بِهِ مَلْكًا...»^۲ وَ در بَابِ آبَادَانَ سَاخْتَنَ بَيْتُ الْمَقْدِسِ نَيْزَ مُورَخِينَ هَمْدَاسْتَانِنَدَ، بِيَرُونِي گَوِيدَ: «...— وَقَدْ بَنَاهُ [أَيْ بَنَى بَيْتَ الْمَقْدِسِ] كُورُوشُ عَامِلُ بَهْمَنِ عَلَى بَابِلَ، وَأَعَادَ عِمَارَةَ الشَّامِ...»^۳.

ابن آثیر جریان واقعه را بدینصورت آورده است:

«چون اراده خداوندی به بازگشت بنی اسرائیل به بیت المقدس قرار گرفت، بخت النصر مُرده بود، بعد از او پسرش او لمدرج [ص: اول — مردوخ] به سلطنت رسید و بیست و سه سال حکومت کرد و سپس از دنیا رفت و پسر او که بلتشصر نامیده می شد به سلطنت رسید و پس از یک سال سلطنت توسط پادشاه فارس معزول شد».^۴

حمدالله مستوفی گوید: «بخت النصر به کین یَحِيَّ پیغمبر بیت المقدس خراب کرد، ... تا ملکی از ملوک فارس که بنی اسرائیل او را کوشک^۵ [ظ: کورش؛] و فارسیان گودرز اشغالی (?) خوانند آن را به

۱- صحیح: اولمردوخ، و جریان تاریخی واقعه اینست:

در سال ۵۶۱ پس از بخت النصر فرزند ارشد او اول مردوک جانشین او شد، ولی دو سال بعد شورشیان او را خلع کردند و نرگال و سپس لا بازی مردوک بحکومت رسید تا بالاخره نیونبد در ۵۵۵ بر تخت نشست و به شهر تیما رفت و پسرش بالتازار (بلتشصر) جانشین او در شهر بود که کوروش بر او تاخت.

۲- کتاب العبر، ج ۲ ص ۱۰۸

۳- آثار الباقیه چاپ لایپزیک، ص ۲۰

۴- الکامل، ج ۱ ص ۱۱۴

۵- قزوینی نیز در آثار البلاط (ص ۱۶۰) نام او را «کوشک» نوشت که ظاهراً اشتباه نسخ است.

حال عمارت آورد).^۱

اینکه کوروش نماینده و عامل و کارگزار بهمن در خوزستان و بابل باشد، آنقدرها با روایات یونانی و آنچه امروز از تاریخ زندگی کوروش داریم مُباینت و مُخالفت ندارد، زیرا: اولاً دوران زندگی کوروش را یونانیان خیلی مُهم و تاریک و افسانه آمیز نوشه‌اند و روی کار آمدن او به روایت آنها غیرطبیعی است، و حال آنکه روایات اسلامی به ظاهر طبیعی ترمی نماید. اینکه دولتی عظیم در سواحل آمودریا و بلخ بوده باشد که بر تمام فلات ایران حکومت کند، و این که یکی از افراد پرورده‌ی خاندان سلطنت به حکومت خوزستان و ازان و برای سرکوبی حکام بابل انتخاب شود، هیچ مستبعد نیست.

منتهی می‌آید این مطلب که چگونه بعد از کوروش حکومت به خارج منتقل شد و دیگر نامی از بلخ نماند و یونانیان نامی از آن نبرند. گفتیم که یونانیان مطالب را فقط تا آنجا آورده‌اند که با تاریخ آنان مربوط بوده است و این ارتباط از زمان کوروش و جانشینانش شروع می‌شود.

اما سقوط دربار بلخ، این هم امری طبیعی است، زیرا دربار آشفته بهمن و اختلافات اسلامی اسفنديار و سایر شاهزادگان که در افسانه‌ها هم آمده است، منجر به ضعف این دستگاه شده و درین میان، جوانی به قلم کوروش که با فتوحات خود در غرب نام و نشانی یافته بود، قدرت و سلطه سلطنتی را از سواحل آمودریا به سواحل کارون و دجله منتقل

۱- نزهة القلوب چاپ دبیر میاقی ص ۱۷.

ساخته است، کاری که تاریخ هزارها بار کرده و صدھا نمونه آن را به
دست ما سپرده است و باز هم خواهد سپرد. و من در قصیده ای گفته ام:

رسم دنیا جمله تکرار است اندر کارها

تا چه زاید عاقبت زین رسم و این تکرارها

بس حوادث چشم ما بینند که نوپنداشد

لیک چشم پیر دنیا دیده آن را بارها

برده بسیار از کف هوش نگها اور نگها

دیده بسیار از پس

اقبالها ادب ابارها ...





از کتاب: هنر ایران
آن هم به نویسنده خودش یک ذوق‌الغذین است

The Arts of Persia, R. W. Ferrier

٦

نسبت کوروش با بنی اسراییل

ازین تاریخ، یعنی پس از فتح بابل است که کوروش تاجگزاری می‌کند و ادعای سلطنت می‌نماید. ابن خلدون گوید: «و انفراد کوروش بالملک علی فارس و ماذی ...»^۱ و طبری با تردید گوید: «... قال ولم يملك کی ارش قط، و انما کان مملکا علی خوزستان و ما يتصل بها من ارض بابل من قبل کیقاوس ...»^۲.

مسعودی درین باب توضیح دیگری دارد و گوید: «وفي وجه آخر من الروايات، ان كورس كان ملكاً برأسه لا من قبل بهمن ... و ان كورس من ملوك الفرس الاولى ...»^۳.

نکته دیگری در روایات اسلامی هست که باید بازگوشود. این نکته تا حدی علت توجه کوروش را به یهود می‌رساند. ابن البلخی گوید:

۱- کتاب العبر...، ج ۲ ص ۱۰۹.

۲- تاریخ الامم و الملوك ج ۱ ص ۴۰۷.

۳- مروج الذهب ج ۱ ص ۹۹.

«و مادر این کی رش دختری کی بود از انبیاء بنی اسرائیل، مادر او را «اشین» گفتندی و برادر مارش او را توریه آموخته بود و سخت دانا و عاقل بود و بیت المقدس را آبادان کرد به فرمان بهمن، و هرچه از مال و چار پایان و اسباب بنی اسرائیل در خزانه و در دست کسان بخت النصر در خزانه بهمن مانده بود به ایشان داد و بعضی از اهل تواریخ گفتند کی در کتابی از آن پیغمبر بنی اسرائیل یافته اند که ایزد عَزَّ وَ جَلَّ وَحْسَن فرستاد بهمن را کی من ترا گزیدم ... و این توفیق یافت و نام او در آن کتاب کوروش است»^۱.

این نکته را دیگران نیز گفته اند و در واقع تخلیطی بوده است که بین بهمن پادشاه بزرگ و کوروش عامل نامدار و معروف او شده است، حمدالله مستوفی بیز گوید: «... در کتب بنی اسرائیل نام او [بهمن بن اسفندیار] کوروش ملک آمده است»^۲ و حمزه اصفهانی گوید: «و الاسرائيليون يزعمون انَّ بهمن يَسْمُى بلغتِهم فِي كُتُبِ أَخْبَارِهِمْ كوروش»^۳

مسعودی گوید:

گفته شده است که مادر کوروش از بنی اسرائیل بود و دانیال کوچک دانی او محسوب می شد»^۴.

و ابن خلدون گوید: «يُقالُ انَّهُ الذَّي رَدَّ بَنِي اسْرَائِيلَ إِلَى بَلَادِهِمْ وَ

۱- فارسنامه، ص ۴۴.

۲- تاریخ گزیده چاپ لیدن، ص ۹۸.

۳- تاریخ سنی ملوك الأرض والأنبياء چاپ برلین ص ۲۸.

۴- مروج الذهب، ج ۱ ص ۹۹.

ان امه کانت من بنی طالوت ويقال ذلك هو حاقد بهمن»^۱.
ابن اثیر آرد: ... آنگاه کی رش به سلطنت رسید که ۱۳ ساله بود و توراه می دانست و به زبان و خط یهودی آشنا بود و سخنان دانیال و امثال او را درک می کرد ... او دانیال را منصب قضا داد و آنچه که بخت النصر به غنیمت از بیت المقدس آورده بود باز گرداند و بیت المقدس را آبادان نمود»^۲

میرخواند نوشته است:

بهمن در زمان سلطنت خود پسر بخت النصر را از ولايت بابل معزول کرد و کوروش را که از اولاد لهراسب بود و مادرش دختری کی از مردم بنی اسرائیل بود بر آن دیار والی گردانید، امر فرمود که اسیران بنی اسرائیل را به سرزمین بیت المقدس فرستد و هر کس را که ایشان خواهند برایشان والی گرداند.
کوروش آن قوم را جمع کرده دانیال را به حکومت بنی اسرائیل نامزد فرمود^۳.

یحیی بن عبداللطیف قزوینی گوید:

«... بهمن ولايت بسیار در حکم آورد و پسر بخت النصر را از بابل معزول کرد و کیرش^۴ از اسباط جاماسب بن لهراسب [را] که مادرش از یکی از انبیای بنی اسرائیل بود به عوض بفرستاد و بفرمود تا جملة

۱- کتاب العبر... ج ۲ ص ۱۶۲، حفید به معنای نوه پسری است و سبط به معنای نوه دختری.

۲- الكامل فی التاریخ، ج ۱ ص ۱۱۵.

۳- روضة الصفا، ج ۱، احوال بهمن.

۴- در چاپ طهرانی: کیرش.

بنی اسرائیل را به بیت المقدس آورد و کسی که ایشان خواهند بر سر ایشان گمارد، و کی رش ایشان را جمع کرد و دانیال پیغمبر علیه السلام را به اتفاق ایشان ریاست بنی اسرائیل و ملکی شام داد و ایشان را باز به مقام خویش گسیل کرد، ... و مادر بهمن از اولاد طالوت بود ...».^۱
خواندمیر، اقدام کوروش را در آزاد کردن بنی اسرائیل به توصیه مادر می‌داند و گوید:

«در متون الاخبار مسطور است که یکی از ملوک همدان کوروش نام، از والده خود که از جمله سپاهیان بنی اسرائیل بود بعد از وقایع مذکور، کیفیت عظیم شان و رفتار مکانی بیت المقدس و مسجدِ اقصی را شنید و بر چگونگی احوال اسرائیلیان مطلع شده با اموال بی قیاس و سی هزار نفر از استادان بنا و سایر هنر پیشگان به بیت المقدس شتافت و همت بر تعمیر آن بلده و ارتفاع آن گماشت».^۲

این نکته که کوروش از طرف مادر به بنی اسرائیل منسوب باشد و مادرش کنیزکی یهودی باشد، ممکن است از جهت توجهی که یهود به کوروش داشته‌اند در تواریخ آنان منعکس شده باشد و اصولاً انتساب سلاطین مقتدر و نیکنام به اقوام و ملل تازگی ندارد، ولی به هر حال مطلبی است که تقریباً در تمام کتب تواریخ اسلامی منعکس شده است و تعصّب و علاقه کوروش به یهود و آزادی آنان نیز صریف نظر از جنبه‌های سیاسی آن می‌تواند مؤید چنین مطلبی باشد، خصوصاً آن که

۱- لُبَّ التَّوَارِيخِ، ص ۴۱.

۲- عَبِيبُ السَّيْرِ چاپ خیام، ج ۱ ص ۱۳۶.

ارتباط کوروش با دانیال و مراوده او با یهود قبل از فتح بابل و مناسبات متعدده دیگر آشنائی او را به اصول و مبانی عقاید و شاید هم زبان آن قوم تا حدی ممکن می سازد.

مرد دورگ

علاوه بر این، در تاریخ هرودوت، نکته‌ای ذکر شده است که به نظر من مورد تأمل باید قرار گیرد و آن این است: هنگامی که کیرزوس از خیالی حمله کوروش به ساردآگاه شد، هدایائی به معبد دلف فرستاد و از کاهن معبد در مورد سرنوشت جنگ استشارة کرد. «پی‌تی» جواب داد:

«روزی که قاطری (!) پادشاه مردم ماد شود، در آن زمان، ای مرد لیدی که پاهای ظریف داری، در طول رود پُرخاک و سنگ «هرموس» بگریز، پشت بر جای کن، ...».

و چون باز تکرار سؤال کردند، پاسخ داد:

«اگر پادشاه لیدی دست به جنگ زند، امپراطوری بزرگی منهدم خواهد شد...»

مقصود از نقل عبارت پی‌تی، کلمه قاطر است. جواب پی‌تی را بیشتر جاها «قطر» ترجمه کرده‌اند، و ظاهراً ایهامی دارد به مرد «دورگه» یعنی کسی که پدر و مادرش از یک نژاد نباشند.

۱— تاریخ هرودوت، ترجمه دکتر هادی هدایتش، ج ۱ ص ۱۰۴، در ایران باستان آمده است که وقتی فاطری پادشاه لیدی شود، و بهر حال اصل مطلب یکی است.

آلبرشاندور^۱ فرانسوی، Mulei را درینجا به معنی «کسی که از دو نژاد و دو خون مختلف باشد» ترجمه کرده است.^۲ و حق هم همین است.

مفسّرین این عبارت — از جمله مرحوم پیرنیا — عقیده دارند که درین عبارت مقصود از قاطر، وضع نژادی کوروش است که به روایت افسانه‌ای هردوت از دو خانواده ماد و پارس بوده است، یعنی مادرش «ماندانا» مادی بوده و پدرش پارسی.^۳

Albert Chanimpdor — ۱

۲— کوروش کبیر، ترجمه دکتر هدایتی، ص ۷۴.

۳— موافق روایت گزفون، پدر کوروش — کامبیز — از نژاد «پرسه» = Perseides بوده است.

این قوم یکی از طوایف شش گانه‌ای بود که در جنوب ایران سکونت داشته‌اند و برروایت هرودوت عبارت بودند از پاتیله‌ها، دروزی‌ها، زرمی‌ها، پرسه‌ایدها (پازارگادی‌ها)، مارافی‌ها و ماسپ‌ها، (تاریخ هرودوت ج ۱ ترجمه دکتر هدایتی ص ۲۱۱).

چندی قبل از آقای محمد محیط طباطبائی شنیدم که یکی از محققین عرب در باب اینکه آیا قومی بنام «بارز» در ایران هست یا خیر؟ سؤال کرده بود و سؤال کننده تصور داشته است که قوم پارس همان قوم بارز بوده است، البته آقای محیط پاسخ داده بودند که چنین قومی هست و غیر از پارس است. اتفاقاً صاحب تاج العروس هم گوید:

«و بارز يقرب كرمان، به جبال، وبه فُيَزِ الْحَدِيثِ التَّزوِيْعِ عَنْ أَبِي هَرَيْرَةَ: لَا تَقُولُ السَّاعَةَ حَتَّىٰ تَقَاتِلُوا قَوْمًا يَتَّخِلُونَ الشَّغْرَ وَ هُمُّ «الْبَارِزُوا» ...»

درباره این قومی، که پیغمبر فرمود قیامت نخواهد آمد تا شما با قومی که پای پوش از طناب و ریسمان دارند (بارزها) جنگ نکنید، باز صاحب تاج العروس آرد:

قالَ وَ الَّذِي رَوَيْنَا فِي كِتَابِ الْبَخَارِيِّ عَنْ أَبِي هَرِيرَةَ سَمِعَتْ رَسُولُ اللَّهِ (ص) يَقُولُ «بَئْنَ يَدِي السَّاعَةِ تَقَاتِلُونَ قَوْمًا نَعَالِمُ الشَّغْرَ وَ هُوَ هَذَا الْبَارِزُوا...»

و در تفسیر این قومی که پیغمبر گفت «می‌بینم الان شما اعراب را که می‌جنگید با قومی که پای پوش ریسمانی و موئین دارند و آنان قوم بارز هستند» همان کتاب اضافه می‌کند: «وقال سفيان مرزا، هم اهل البارز، يعني باهلي البارزا هم فارس هكذا هو بلغتهم و هكذا جاء في لفظ الحديث كافة ابدال السين زايا...» (از



این تفسیر شاید چندان مناسب نباشد، زیرا یونانیان آن زمان در حقیقت ماد و پارس را آنقدوها از هم جدا نمی دانستند و حتی همه جنگهای پارسی و هخامنشی را جنگهای مادی^۱ خوانده‌اند، و اصولاً در تاریخ ما هم ماد و پارس هردو ایرانی و از یک نژادند.

شاید بشود تصور کرد — و بسیار قریب به یقین می نماید — که مقصود از صفت «دو رگ» درین جمله برای کوروش، مسئله نسبت او از جهت مادری به یهود و از جهت پدری به آریاها و پارس‌ها بوده باشد. چه این دو، دو نژاد مختلف و مُتباین هستند و اصطلاح دورگ برای یک نفر که پدرش پارسی (آریائی) و مادرش یهودی (سامی) باشد، بسیار

— ۱ — Guerres Mediques



تاج العروس، ذیل برق) ولسان العرب ج ۵ ص ۳۱۱.

هیچ استبعادی ندارد، که این قوم «پرسه»‌ها همان طایفه بارز (= پاریز) بوده باشند که امروز هم در شعاب جباری بارز سکنی دارند و این کوهستان بهمین نام معروف است و قومی بوده‌اند که همیشه از اطاعت ملوک بیرون بوده‌اند. کریستین من گوید: «نکسته دیگری از اصلاحات لشکری خسرو اول [انوشیروان] هست که قبل از هر کس موسیو اشتاین آن را دریافت‌هه است: پس از آنکه کسری، قوم کوهستانی موسیم به پاریزرا که ساکن کرمان بودند باطاعت در آورد، بازماندگان آنها را به قسمتهای مختلف کشور انتقال داد و آنانها مساکن عطا کرد و مجبور به خدمت سربازی نمود...» (از ایران در زمان ساسانیان ترجمه مرحوم یاسمی ص ۲۵۹)، و طبری گوید: «واعظم [ای کسری] القتل فی المیقان! لها الباززو آجلی بقیتهم عن بلا دهم و آسکننهم مواضع من بلاد مسلکته» (طبری، ج ۱ ص ۵۲۶) و باز همین طایفه بودند که سالها تحت عنوان گنج و قُضْن در برابر حمله عرب از مغرب مقاومت کردند و باز با معزالدوله بویه جنگیدند، و هم قاؤد سلجوقی ریشه آنها را از بن برآورد و همه را کشت و بقول تاریخ گزیده «تا طفل را در گهواره زنده نگذاشت!»

بنابر موقعیت و قرب مکانی قوم بارز (= پاریز) با پرسه (که بعد از کوروش معروف شدند و شهر پارسه گرد مرکز آنان شد) هیچ استبعادی ندارد که قوم پاریسه و پرسه راهمان قوم پاریز و بارز بدانیم. (در سایر این طایفه رجوع شود به حواشی تاریخ کرمان وزیری مصتعج نگارنده ص ۲۴ و ۶۶ و ۷۸ و صفحات دیگر. و هم به ۵ مقاله نگارنده تحت عنوان برزگوه، مجله هنر و مردم، و هم پنین کوچه هفت پیچ).

مناسبتر است تا کسی که پدرش همدانی باشد و مادرش شیرازی!
و تازه این مطلب خود به خود منتفی خواهد شد اگر قول کتزیاس را
قبول کنیم که گوید: کوروش با استیاگ پادشاه ماد هیچگونه قرابتی
نداشت و از راه حیله به مقام سلطنت رسید.^۱

مضافاً اینکه، ازدواج سلاطین هخامنشی با زنان یهود، بعداً نیز نمونه
پیدا کرده است و آن ازدواج خشایارشا با دخترک زیبا روی
یهودی است که بسیار هم مورد توجه شاه بوده و در او تأثیر فراوان داشته
است — حتی بیشتر از ملکه پارسی. و چه دلیلی برانکار این نکته توانیم
داشت که خشایارشا ازدواج با استیر را به تقليد از آباء و اجداد خود کرده
باشد.

مسعودی گوید: دختران یهودی که توسط بخت نصر به اسارت برده
شدند از بابل به مشرق — مملکت (بلغ) فرستاده شدند، پادشاه پارس با
دخترکی از همین اسراء ازدواج کرد و ازو فرزندی آورد که این فرزند
بنی اسرائیل را بعد از سالها اسارت به مملکت خود بازگرداند. دختری
که به ازدواج شاه درآمد «دینارد» نام داشت. از زمان اسارت یهود در
بابل تا بازگشت آنان هفتاد سال طول کشید و آزادی آنان به دست
کورس فارسی — پادشاه عراق از جانب بهمن — صورت گرفت و بهمن،
درین وقت در بلخ سکونت داشت، هم گفته شده است که مادر کورس
از بنی اسرائیل بود و دانیال کوچک دائمی او بود.^۲

۱- از کتاب فوثیوس معروف به کتابخانه، منتقل ایران باستان.

۲- مروج الذهب ص ۲۶ و ۹۸ و ۹۹ ج ۱.

تاج گذاری کوروش

کوروش در بابل تاج‌گذاری کرده و تفصیل آن را گزنفون نوشته است.

تاریخ تاج‌گذاری کوروش را بر طبق سالنامه‌های بابلی «در روز سوم ماه مرہسوان» (۵۳۸ ق. م.) ضبط کرده‌اند که از آن تاریخ درست ۲۵۰۵ سال میگذرد.

گزنفون طی داستانی که بنام سیروپدیا نوشته و تحت عنوان کوروشنامه ترجمه شده است خاطره‌ای ازین تاج‌گذاری را که افوایها شنیده چنین مینگارد:

«روز قبل از تاج‌گذاری، کوروش لباسهای فاخر ماد را بین بهترین سپهسالاران خود توزیع کرد و از آن زمان بود که پارسی‌ها لباس مادها را بر تن کردند. فردای آن روز قبل از طلوع آفتاب همه چیز آماده بود از دو سوی راهی که پادشاهان هخامنشی و همراهان او میگذشتند سربازان به صف ایستاده بودند در صفوف جمعیت تماشاچیان که در پشت صف سربازان قرار داشتند. پاسبانها با شلاقهای خود نظم را برقرار میکردند...

ابتدا در مقابل درهای کاخ شاهی چهار هزار سرباز نیزه دار دیده میشد و در پس آنها دو هزار سرباز دیگر در هر یک از دو جانب ایستاده بودند. کلیه افراد سواره نظام حضور داشتند اما از اسبهای خود پائین آمده و دستهای خود را همچنانکه امروز هم در برابر پادشاه مرسوم است در زیر لباسهای بلند پارسی خود قرار داده بودند. پارسی‌ها در حضور پادشاه دستهای خود را در آستین‌های طویل لباس خود مخفی میکردند و با این عمل نشان میدادند که در مقابل پادشاه آزادی بکار بردن آنها را از خود سلب میکنند ... پارسی‌ها در طرف راست جاده شاهی قرار گرفته بودند و متحدین آنها در جانب چپ — گردونه‌ها نیز به ترتیب فوق قسمتی در یک طرف و قسمتی در جانب دیگر قرار گرفتند.

همینکه غلامان درهای عظیم کاخ پادشاهان قدیم بابل را گشودند مردم با کمال تعجب گاوهاشی در نهایت زیبائی مشاهده کردند این گاوها چهار به چهار آشکار شدند. آنها را برای تقدیم به خداوند مردوک و بعضی دیگر از خدایانی که روحانیان تعیین کرده بودند برگزیده بودند. پس از گاوها که بطرز باشکوهی تزیین شده بودند اسبهای مقدسی که به افتخار خورشید قربانی میشدند در حرکت بودند.

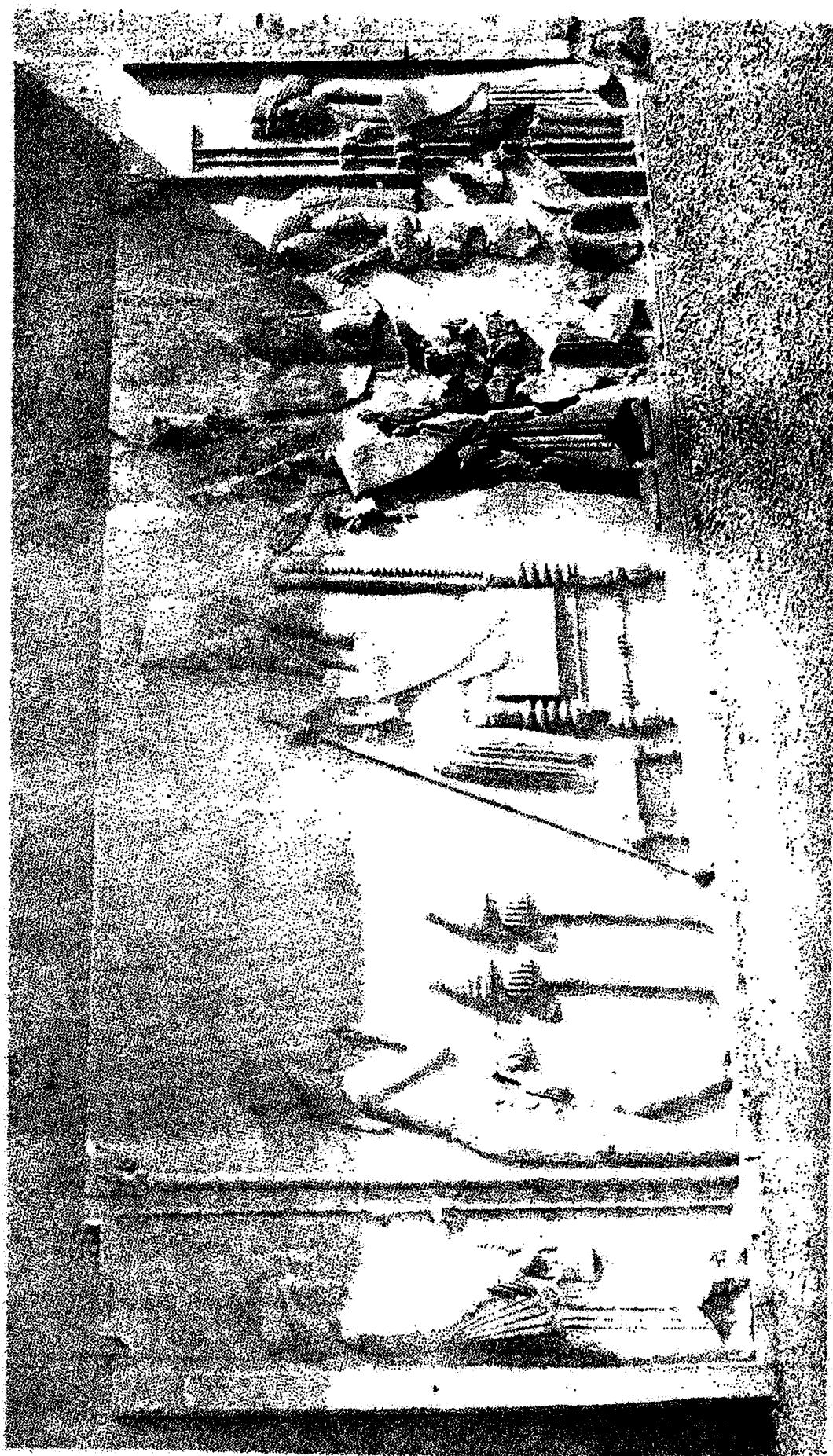
پس از اسب‌ها گردونه‌ای که اسب‌های سفید آنرا میکشید و مخصوص «مردوک» بود دیده شد و پس از آن گردونه خورشید که جنبه‌ای حق نداشت بر آن قرار گیرد با اسب‌های سفید در حرکت بود. در پس این گردونه جمعی با مشعل حرکت میکردند. سرانجام کوروش بر گردونه با شکوه آشکار شد که تاجی از جواهر بر آن نصب بود. او قبائی ارغوانی بر تن داشت که حاشیه‌ای سفید در میان آن بود و تنها او

میتوانست چنین لباسی دربر کند. کوروش شلواری به رنگ قرمز سرخ فام دربرداشت و دستانش از آستین بیرون بود.

در کنار او راننده گردونه که یک تن پارسی بالا بلند بود قرار داشت ولی اندامش از اندام پادشاه کوتاهتر بود همینکه تماشاچیان کوروش را مشاهده کردند چنان شکوه افتخار و زیبائی مردانه اش در آنان مؤثر واقع شد که بی درنگ در برابر او سجده کردند.

پس از آنکه گردونه کوروش از کاخ خارج شد چهارهزار سرباز نیزه دار حرکت کردند و دو هزار تن در هر جانب گردونه مستقر شدند. در حدود سیصد غلام حامل عصای سلطنتی و مسلح به خنجر به دنبال گردونه در حرکت بودند پس از آن دویست اسب که برای کوروش تربیت شده بودند با افسارهای از طلا و روپوشی از تسمه های طویل با دست پیش برده میشدند. و آنگاه دو هزار سرباز مسلح بر خنجر کوتاه از دسته برگزیده ده هزار نفری در قسمت های صد نفری به فرماندهی «کریزانناس» آشکار شدند. در پایان این صف طویل متحدهین سواران ماد دسته های کمکی مرکب از ارمنی ها، هیرکانی ها (مردم گرگان) کادوکی ها و سکاها پیش میآمدند و در دنبال آنها در گردونه های بی شمار به فرماندهی یک تن پارسی بنام «آرتا باتاس» در حرکت بود.

هنگامی که کوروش با این تجمل و شکوه به شهر بابل وارد میشد جمع کثیری او را مشایعت کردند. از هر جانب عریضه به حضور او تقدیم میشد. ولی کوروش به وسیله پیک هایی که پیوسته سه تن در هر سوی گردونه برای اجرای اوامر آماده بودند به صاحبان عرایض امر میکرد به فرماندهی که از جانب او مأمور رسیدگی به شکایات شده بودند مراجعه



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

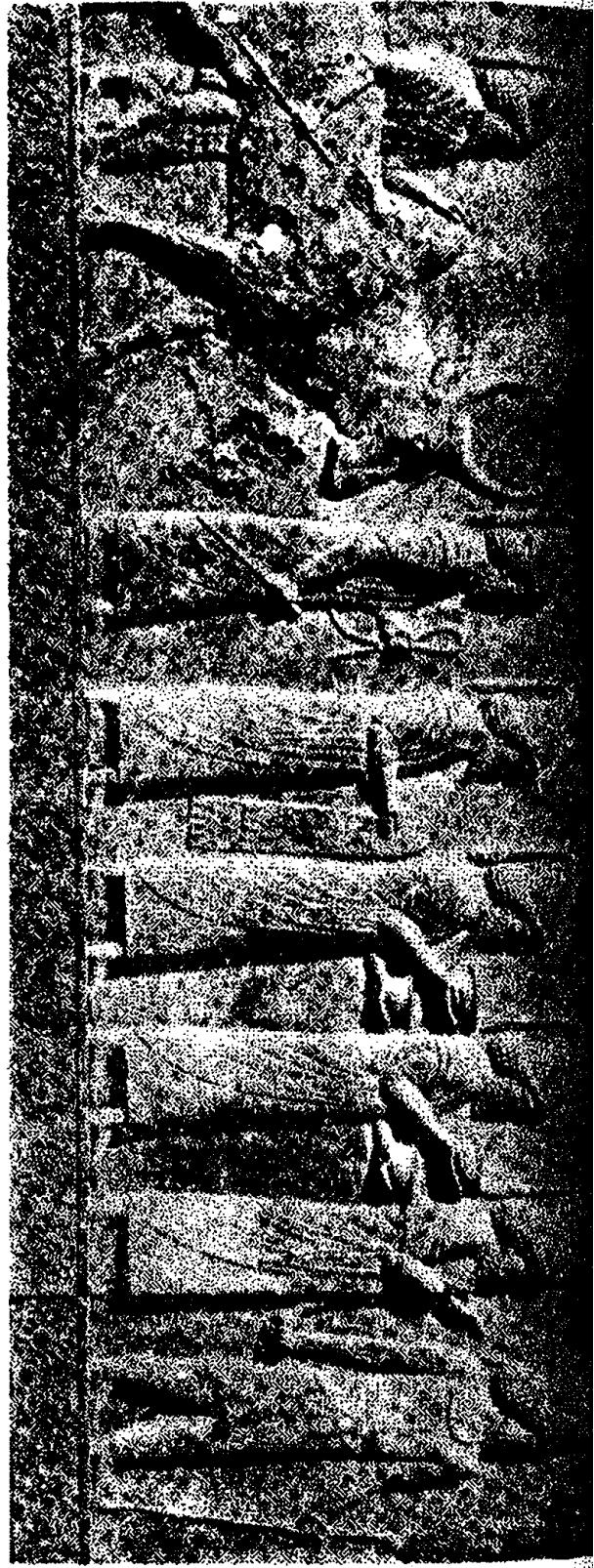
فَاتح

کنند.

وقتی به مزارع مقدس نزدیک شدند گاوها را برای مردوک و اسب‌ها را برای خورشید قربانی کردند پس از آنکه مراسم قربانی بپایان رسید چون آن محل زیبا بود کوروش مسابقه اسب دوانی و گردونه رانی ترتیب داد و پس از آن به فرماندهان فاتح خود هدایائی بخشید.^۱ در مراسم این اسب دوانی گزنفون گوید «خود کوروش با پارسیها اسب دوانیده پیش افتاد واقعاً هم او در اسب دوانی ماهر بود. در میان مادیها ارتیاز برند شد و کوروش به او اسبی بخشید.»

البر شاندور در باب مراسم روزهای تاجگذاری از قول گزنفون اضافه میکند که لباس رسمی مردم درین مراسم قبای بلند از کتان و پنبه بود شنل پادشاهی به رنگ ارغوانی بود با حاشیه‌هایی از طلا مزین به جواهرات قیمتی که دایسه وار در چهار گوشه کوچکی بدان نصب میباشد. حاشیه دوزی طلای به شکل قرص خورشید نشانه پرستش آتش و مذهب زرتشت بشمار میرفت. و مانند علامتی مقدس بر روی لباس پادشاه حلقه‌های انگشت و حتی زین و افسار اسب شاه منقوش بود. وقتی پادشاه بزرگ از زیورآلات درخشنان پوشیده میشد احترامات او با خدا برابر میگردید مردم برای ادائی احترام زانوب رزمین می‌زدند و او را پرستش میکردند پرستش مذهبی بر کلیه کسانی که در حضور پادشاه بار می‌یافتد واجب بود. معمولاً برای نشان دادن احترام در حالی که دستها را در جلو روی هم میگذارند در برابر روی تعظیم میکردند و گاهی زانوب

۱— کوش کبیر، ترجمه هادی هدایتی، ص ۱۹۷.



زمین میزدند تنها پادشاه و پسرعموها و فرماندهان نظامی و غلامان شاه که بعضی مقامات عالی درباری داشتند و گاه مشاوران و دستیاران او حق داشتند قبای بلند دربر کنند.^۱

پارسی ها بر روی قبای بلند کتانی قبای کوتاهتری از پشم بر قن داشتند و بر روی آن نیز نوعی پیراهن کوتاه سفید دربر میکردند. پادشاه کمریندی از طلا بر کمر داشت و خنجری غلاف دار آراسته به جواهر به آن آویخته بود. سربازان خنجرهای داشتند که بر روی ران پای راست قرار میگرفت.

باری، کوروش پس از انجام مراسم تاجگذاری دستور داد یهودانی که به عنوان اسارت به بابل آورده شده بودند با وسایل معبد مقدسشان که به غارت برده شده بود به بیت المقدس باز گردانده شوند. این کار وان عظیم مهاجران زیر نظر شخصی به نام «زرو وابل» به طرف اورشلیم به راه افتاد و در اورشلیم دوباره معبد بزرگ را بر پا کردند.

آنگاه کوروش فرزند خود کمبوجیه و لیعهد را به عنوان حاکم مستقل و قائم الاختیار بابل برگماشت و خود به جانب شوش بازگشت.

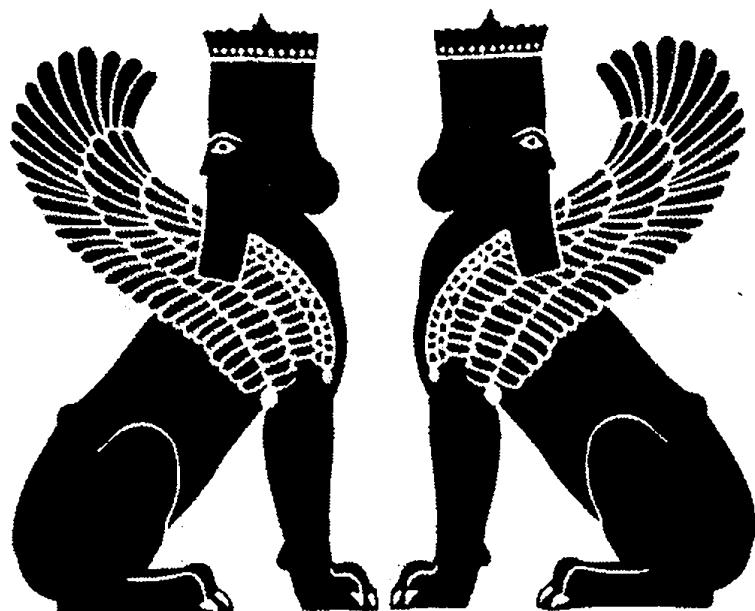
مدت حکومت کوروش را بربابل، طبری سه سال نوشته است: «و کان مُلَكَ كَيْ رَشَ عَلَى بَابِلِ وَمَا يَتَّصلُ بِهَا ثَلَاثَ سَنِينَ»^۲. و ضمناً از زمانی که به حکومت منصوب شده است مجموعاً ۲۲ سال

۱- مقاله نگارنده، مجله صنعت نفت ایران، آبان ۱۳۴۶، ص ۴۲.

۲- تاریخ الأمم والملوك ج ۱ ص ۳۸۶.

نوشته شده؛ «و کان ملک کی رش ممادخل فی مُلک بهمن و خمانی، اثنین و عشرين سنه»^۱. ابن آثیر نیز گوید که کوروش ۲۲ سال حکومت کرد^۲. و مسعودی آن را بیست و سه سال دانسته است: «و کانت مُدّة مُلک کورس ثلاثاً و عشرين سنه»^۳

از تواریخ یونانی و سالنامه بابلی هم بر می آید که کوروش در حدود ۵۵۰ ق. م بر اژیدها ک پیروز شده و در ۵۴۶ لیدی را تصرف کرده و در ۵۳۸ بابل را شکست داده و در ۵۲۹ درگذشته است، بنابراین مدت حکومت او دُرُست مطابق روایات اسلامی نزدیک ۲۲ سال می شود.



۱- همان کتاب ص ۳۸۷.

۲- الكامل فی التاریخ ج ۱ ص ۱۱۵.

۳- مجموع الذهب ج ۱ ص ۹۹.

کوروش و مشرق

از کارهای دیگر کوروش، سپهبد بابل^۱، توجه اوست به مشرق و اتفاقاً در روایات اسلامی هم افسانه‌ای درین باب هست.

توجه کوروش به مشرق دوبار صورت گرفته که بار نخست، بعد از فتح ماد بوده است و بار دوم در پایان عمر کوروش انجام گرفته است. البته مقصود از مشرق درینجا، مشرق فارس است.

مورخین یونان درین باب — چون مستقیماً به تاریخ آنان مربوط نبوده فقط اشاره‌ای دارند. کتیزیاس گوید: کوروش پس از فتح ماد به امور مشرق ایران پرداخت و به طرف باخترا^۲ راند، باختری‌ها تمکین کردند اما سکاها مطیع نشدند و جنگ سختی رویداد و طرفین پافشندند تا بالاخره

۱— طبری، لقب کوروش را سپهبد بابل آورده و گوید: «من لدن تخریب بخت نصریت المقدس الی حین عمرانها فی عهد کنی ش بن الحشویرش اصبهبد بابل ...» (تاریخ الامم والملوک ج ۲ ص ۷۱۸)، و باز همچنانکه قبل اشاره شد او را عامل بهمن دانسته است، و تفسیر جالب طبری از کلمه بهمن است که گوید «و تفسیر بهمن بالعربیه: الحسن بن النبی» (ج ۱ ص ۴۰۶) و این درست معنی کلمه و هومن = بهمن فارسی، یعنی «پاگ نست» است.

۲— باخترا = بلخ و ماوراء النهر

سکاها شکست خوردند و سردارشان دستگیر شد.

در اوایل کار، کوروش تکلیف ماد و در پایان کارتکلیف «مشرق ایران» را یکسره کرد. این مشرق کجا بوده است؟ صحبت از ماساژت‌ها و اقوام سکائی می‌شود. از قضا طبری هم در یکی از روایات خود هنگامی که از جنگلهای کیخسرو با تاتارها و ترک‌ها نام می‌برد، چنین گوید: و ذکر عده من اولاد کیبیه جد کیخسرو الا کبر مع کیخسرو فی حرب الترک و ان میمن کان مَقْعَهُ کی ارش بن کیبیه و کان مملکا على خوزستان و مایلیها من بابل، و «کی به ارش» و کان مملکا کرمان و نواحیها ...»^۱

با این حساب صحبت از جنگلهای کوروش با ساکنین شرقی ترک نژاد ایرانی بوده است منتهی به کمک کیخسرو و ضمناً نام دیگری به صورت «کی به ارش» که نزدیک به کوروش است نیز درینجا به چشم می‌خورد که حاکم کرمان بوده است.

در باب حملة کوروش به مشرق، آریان گوید: کورش به قندهار و کابل لشکر کشید تا قبایل زاراینکا (زرنگ، سکاها، سیستانی‌ها) و تاتاگوس و هاردو واتیس را مطیع کند، این لشکرکشیهای طویل بسیار پرخرج و پرزمخت بود. پارسی‌ها ناچار شدند از صحاری متعدد عبور کنند و مقاومت مردم مخالف و فراری را که جزگله‌های بُرُو چادرهای مختصر چیزی نداشتند از بین ببرند. «نثارک» گوید که کوروش قسمتی از سپاه خود را در صحاری بی‌آب گم کرد.

این جنگ‌های خاوری که مدت شش سال طول کشیده جزئیات آن هرگز بر ما معلوم نخواهد شد.^۱

درینجا البته هر دو حمله اوایل حکومت او و حمله اواخر آن نام برده شده است. و احتمال دارد که در جزء آن، آرام کردن طوایف مقیم بلوجستان و نواحی شرقی و جنوبی کرمان هم بوده باشد که صحراهای بیشماری را پیموده است.

به هر صورت کیفیت جنگ‌های شرقی معلوم نیست و به روایتی کوروش در یکی از جنگها بدست ملکه ماساژت‌ها به قتل رسید و بعداً جسد او را به پارس آوردند.^۲

برروایتی دیگر، کوروش در پارس درگذشته است.

* * *

مطلوب دیگری که باید بدان اشاره شود اینست که نام کوروش، قبل از سلطنت، کلمه دیگری بوده و او بعداً آن را تغییر داده است.

استرابون گوید: «اسم این شاه در ابتدا آگراداتیس^۳ بود (کتاب ۱۵ فصل ۳، بند ۶)، بعد او اسم خود را تغییر داده نام رود «کور» را که در نزدیکی تخت جمشید جاری است اتخاذ کرد».^۴

البته قسمت دوم روایت استрабون مشکوک به نظر می‌آید، زیرا قاعدهٔ

۱- کوروش کبیر ترجمه دکتر هدایتی ص ۲۴۷.

۲- در باب کیفیت حمل جنازه کوروش به پارس، رجوع کنید به مقاله نگارنده در مجله تهران مصور اردی بهشت سال ۱۳۲۷.

۳- Agradates

۴- ایران باستان پیرزیا ص ۲۲۳.

نام رود گُز باید از کوروش گرفته شده باشد نه بالعکس اما اینکه نام کوروش قبل از حکومت آگرادراتس بوده است البته مَحِمْلی داشته است. این نام می‌تواند، مرکب از کلمه «اگرا» agra باشد که در زبانهای هندو اروپائی به معنی پیش و ابتدا و جلو است و بنابراین، اگر جزء دوم کلمه را «(دات)» فارسی بدانیم (که معنی قانون و عدل و داد می‌دهد)، کلمه آگرادراتس درست مساوی همان کلمه «پیشداد» می‌شود.^۱

اما این تعبیر، اگر مربوط به این بود که نام کوروش بعد از سلطنت، آگرادراتس شده باشد بیشتر به ذهن نزدیک می‌آمد و با دادگریهایی که کوروش داشته و بیان اصول و قوانینی که نهاده است بیشتر متناسب می‌بود، اما به هر حال، مورد انکاری هم ندارد.

عقیله نگارنده اینست که این نام می‌تواند صورت یک نام ساده فارسی دیگری هم داشته باشد و آن باز مرکب از کلمه «آگرا» به معنی پیش و ابتدا و اول، و جزء دوم «داده، زاده» فارسی است که این ترکیب معمولاً در اسامی فارسی که به یونانی درآمده به صورت dates ضبط شده است.

در صورت قبول این فرض، می‌توانیم بگوئیم کلمه آگرادراتس، معنی «فرزند نخست» می‌دهد و اولین فرزندی که برای خانواده کامبیز به دنیا آمده این نام را به او داده‌اند همچنانکه ما امروز فرزند اول را «اکبر = بزرگتر» نام می‌گذاریم، و این تعبیر برای کودکی که هنوز نام و نشانی

۱- اشاره آقای ایرج فرهوشی معلم فارسی باستان در دانشکده ادبیات به نگارنده.

ندارد و قانون و بدعتی نهاده است، مناسبتر می‌نماید.

ممکن هم هست که احتمال بدھیم که این نام ترکیبی از کلمه «آگیرا» (= آذر، آتش) و جزء دوم کلمه «زاده، داده» بوده باشد بدان حساب که آتش مورد احترام ایرانیان قدیم بوده است.^۱

باز توضیح این نکته لازم است که کلمه آگرا به معنی پیش و جلو در کلمات فارسی مشابه دارد و از آن جمله، کلمه «اغریث» است که نام برادر افراصیاب و مورد توجه ایرانیان بوده و بنا به تعبیر استادپور داود معنی «کسی که گرونه او پیش تراز همه رفته باشد» می‌دهد، یعنی می‌توان آن را «پیشرو و پیشرفته» ترجمه کرد.^۲

۱— هنوز هم در اصطهبانات (صابنات) که مولد و زادگاه کوروش بوده است یک «ش مضموم» به ذبال هر اسم اضافه می‌کند، مثلًا می‌گوید: حسینش را ندیدی؟ یعنی آیا حسین را ندیدی؟ یا محموش آمد، یعنی محمود آمد.

بنظر من این حرف «ش» کوروش هم از نوع همین اضافه است که به زبان یونانی منتقل شده، و همان کورو بوده منسوب به رودخانه «کرو».

۲— وجوع شود به جلد اول پشت‌ها، ص ۲۰۹، ۲۱۱.

جانشینان کوروش

در باب جانشینان کوروش، در تواریخ اسلامی مطالب مهمی نیست. از میان این جمع، ابن خلدون تا حد بسیار صحیحی، سلاطین هخامنشی را ذکر می‌کند بدین شرح:

«قالَ أَبْنُ الْعَمِيدِ، ترتيبُ مُلُوكِ الْفُرْسِ مِنْ بَعْدِ كَيْ رَشَ إِلَى دَارِ الْأَخْرَهِ، يُقَالُ أَنَّهُ مَلَكَ بَعْدَ كُورُشَ، ابْنُهُ قَمْبُوسيوس ثَمَانِيًّا وَقِيلَ تِسْعًا وَقِيلَ ثَلَاثَتِينَ وَعَشْرِيًّا سَنَةً وَقِيلَ أَنَّهُ غَزَا مَصْرًا وَاسْتَولَى عَلَيْهَا^۱ ... وَمَلَكَ بَعْدَهُ أَرْيُوشَ بْنَ كَسْتَافَ هَذَا اسْمَرْدِيوس^۲ الْمَجْوُسِيِّ سَنَةً وَاحِدَهُ وَقِيلَ ثَلَاثَ عَشَرَهُ سَنَةً وَسَمِيَ مَجْسُوسيًّا لِظَهُورِ زَرَادِشْتِ بَدِينِ الْمَجْوُسِيَّةِ فِي اِيَامِهِ^۳،

له قمبوسیوس (کمبوجیه) در سال ۵۲۳ ق. م هنگامی که از مصر بازمی‌گشت کشته شد، بنابرین حدود هفت سال حکومت کرده است.

^۱— عبارت پریشان است و ظاهراً: و کان قبیل هذا ...

^۲— اریوش (ص = داریوش) پس از (اسمردیس = بردها) پسر کوروش شاه شد و بر گنومات مع خلبه یافتد، اسمردیس نام برادر گنومات مع هم بوده است، گنومات قریب ۹ ماه حکومت کرد. رجوع کنید به مقاله لگانده این مقدمه در مجله یقمه شماره دی ماه ۱۳۴۱ تحت عنوان «گنهکاران بیگناه».

ثم مَلَكَ اخشويresh بن داريوش عشرين سنة و كان وزيره هامان العمليقي^۱، ... ثم مَلَكَ مِنْ بعده ابنه آرطحشاشت بن اخشويresh و يلقب بـ طویل اليَدَيْن و كانت امة مِنَ اليهود بِثُتْ أُختِ مرد خای^۲ ... ثم مَلَكَ مِنْ بعده ارطحشاشت الثاني خمس سنين، و قيل احدى و ثلاثين ...^۳

ثم مَلَكَ مِنْ بعد دارابن الامه و يلقب إلنا كيش و قيل داريوش الپاريوس ملك سبع عشر سنة ... ثم مَلَكَ من بعده ارطحشاشت بن اخى كورش، داريوش احدى عشرة سنة ... ثم مَلَكَ مِنْ بعده ابنه ارشيش بن ارطحشاشت ... ثم مَلَكَ مِنْ بعده ابنه دارابن ارشيش^۴، و استولى الاسكندر على مُلُك فارس في أيامه ...^۵

اين روایت ابن خلدون، تا حد بسیار زيادی با روایات یونانی تطابق دارد و خصوصاً سلسله سلاطین بسیار صحیح و مطابق است.

ابوريحان، نام سلاطین ایرانی را که بربابل حکومت کردند بدین صورت آورده است که تا حدی با روایات یونانی تطابق دارد: بلطشاصر، داريوش المادي الاول، كورش باني بيت المقدس، قمبوس،

۱- در حکومت خسایارشا (اخشويresh)، هامان نام به وزارت رسیده که با یهود دشمنی داشته و بتحریک او، شاه فرمان قتل یهودیان را صادر کرده است ولی به وساطت «استر» این کار انجام نگرفت و هامان نیز بقتل رسید.

۲- اردشیر درازدست، (طویل الباع)، ظاهراً این لقب را بعلت بخشندگی و قدرت و سطوت خود بدست آورده بود ته اینکه دستش آنقدر دراز باشد که بزانویش برسد - آنطور که مورخین گفته اند!

۳- بعد از اردشیر اول، داريوش دوم و سپس اردشیر دوم به سلطنت رسیده است.

۴- این چند جمله تا حدی مشوش است ولی بهر حال آخرین سلاطین هخامنشی داريوش پسر آرسام (آرسان) بوده است که ابن خلدون بصورت ارشيش آورده است.

۵- کتاب العبر... ج ۲ ص ۱۶۶ و ۱۶۷.

موزائیک جنگ اسکندر را داریوش سوم، مغلی به حدود پیش از میلاد،



داريوش، احشيميرش، ارطحشت الاول، داريوش، ارطحشت الثاني،
اخوس، فيرون، داريوش بن ارسيخ، اسكندر بن ميقدون البناء.



مهر داریوش بزرگ

تولد و مرگ یک سردار

مرگ کورش، سردار بزرگ ایران نیز مانند تولیدش مرموز و شگفت‌انگیز و در پرده‌ای از اسرار پوشیده است.

چنانکه می‌دانیم مورخین یونانی داستان کودکی و پرورش کورش را به صورت افسانه‌آمیزی نوشتند که از همه مفصلتر روایت هرودوت است. هرودوت گوید:

آستیاگ پادشاه ماد شبی خواب دید که از شکم دخترش هاندانا درخت تاکی برآمد و آسیا را فرا گرفت، معتبرین گفتند از دخترت فرزندی به دنیا خواهد آمد که سلطنت را از تو خواهد سтاد، او تصمیم گرفت طفل نوزاد دخترش را بکشد. وزیر، طفل را به دست چوپانی مهرداد نام سپرد تا به قتل برساند. مهرداد زنی داشت ((سپاکو)) نام و در همان روزها طفلی مرده به دنیا آورده بود، او جریان سپردن طفل و امر به قتل او را به زن خود گفت و اظهار داشت که من طفل را گرفتم و با خود آوردم بدون اینکه بدانم پدر و مادر او چه کسانی هستند، با این حال از

مشاهده اشیاء زرین و لباسهای فاخری که در برداشت دچار حیرت بودم و بالاخره دانستم که از ماندان است. وقتی زن روپوش را کنار زد و آن نوزاد فربه وزیبا را مشاهده کرد گریستن آغاز کرد و التماس نمود که طفل را نکشد و چنین کردند و او را پروردند. بعدها که استیاگ خبر یافت، اولاً وزیرش را که سرپیچی از فرمان او کرده بود تنبیهی جان گزا کرد و سپس کوروش را به فارس فرستاد که نزد پدر و مادر خود برود و کوروش در آنجا حکومت یافت و لشکری فراهم کرد و بالاخره استیاگ را نیز از میان برد.^۱

جالب اینست که در روایات ما نیز، در همین زمانی که صحبت از کوروش به میان می‌آید — یعنی زمان حکومت بهمن و دخترش خمانی یا همای — چنین داستانی مربوط به یکی از شاهزادگان هست، منتهی این شاهزاده را داراب نامیده‌اند، و اینک خلاصه‌ای از آن:

«چون همای دختر بهمن بعد از مرگ بهمن به تخت نشست، کودک اندر شکم او سه ماهه بود، چون شش ماه دیگر برآمد، بار بنهاد و پسری بیاورد. همای ترسید و گفت اگر این پسر را پیدا کنم، سپاه و رعیت ملک از من بستاند و به کودک دهنم، دلش بارنداد، ... و این ملکه دختر بهمن، آن پسر را به تابوتی نهاد ... و اندر آن تابوت با او گوهرها و خواسته بسیار بنهاد ... و آن تابوت را در رود گز که در اصطخر است اندر آنداخت ... و در تابوت استوار کرده بود ... مردی بود

۱- ترجمه تاریخ هرودوت، دکتر هدایتی: ج ۱ ص ۱۹۵ تا ۲۱۷ و ایران باستان پیرنیا ص ۲۳۳ تا ۲۴۰.

۲- ازینجا میشود حرف استرابون را پذیرفت که میگوید نام کوروش باید از رود کر گرفته شده باشد، در

آسیابان که او را پسری آمده و آن پسرش مردہ و زنش بران پسر همی جزع
و گریستن کرد، آن تابوتک به دست آن آسیابان افتاد، سرش باز کرد،
آن خواسته دید و کودک ماهر و زن را گفت: خدای تعالی مرا این
کودک داد بَذَلِ آن کودک، بیا تا این را بپوریم، او را برگرفتند و

واقع به معنی «کورداد» خواهد بود، کسی که «کر» او را اعطای کرده و پروزش داده بود و زاده کر است. بعضی نهری را که طفل بدان افکنده شد، نهر بلخ دانسته اند و فردوسی بود فرات نوشته و نجات دهنده هرا گازری دانسته و جریان جا دادن طفل را بدست مادر و دایه در صندوق چنین گوید:

بیکنی خسوب صندوق از چوب خشک
بکرد و گرفتند در قیر و مشک
درون نرم کرده به دیواری روم
بر آلوهه بیرون او بستق و موم
بزیر اندرش بسته برخواب کرد
میانش پسر از دُر خوشاب کرد
بز زیرخانه اندرو ریختند
عقیق و زبرجد برآمیختند
بندیک گوهه شاهوار
با ازوی آن گودک شیرخوار
بدانگه که شد کودک از خواب مست
۱ خسروشان بشددایه چربیدست
نهادش به صندوق در نرم نرم
به چینی پرنیش بپوشید گرم
برند صندوق را نیمشب
بکی بر دگر نیز نگشاد لب
ریش همایش بیرون تاختند

اما روایت بلعومی در انداختن این طفل به رود کر، با شباختی که با داستان کودکی کوروش دارد و از جهت نام کوروش خود قابل تأمل است.

همی پروردند، ...

همای از پس حسرت آن کودک می بود همیشه، خبر آوردند که
فلان آسیابان کودک یافته است ...

چون بیست ساله شده همه ادبها آموخته بود، همای او را بخواند، و مر
او را گفت: تو پسر منی، از پدر من بهمن، و این ملک تراست.»^۱

* * *

اما مرگ کوروش نیز خود داستانی پیچیده و مرموز دارد و هنوز
پرده‌ای از ابهام بر آن پوشیده است.

مورخین یونان خصوصاً هرودوت گوید که کوروش در اواخر عمر به
جنگ ماساگت‌ها، که قومی بودند در نواحی رود سیحون، رفت.

گفتیم در روایات اسلامی نیز به این نکته اشاره شده بود که در زمان
سلطنت گشتاسب و بهمن، ترکان بر نواحی شرقی و شمالی ایران شورش
آورده و مرتباً شهر بلخ را تهدید می‌کردند «و نشست گشتاسب به بلخ بودی
تا پادشاهی خویشن از ترکان نگاه داشتی»^۲ و حتی در یکی از جنگ‌های
بعد از آن، ترکان بر بلخ نیز پیروز شده و در فش کاویان را هم از ایرانیان
ربوده بودند.

ظاهر امر اینست که دیگر سلطنت مشرقی ایران — یعنی بلخ — با
هجوم ترکان، اضمحلال یافته و با بر تخت نشستن زنی از شاهزادگان —
یعنی همای — دیگر قدرتی در مشرق نبود. طبق روایت یونانیان:
کوروش که در مغرب کارها را رو براه کرده بود برای یکسره کردن
کار مشرق و جلوگیری از هجوم قبایل ماساگت و سکاها به مشرق تاخت.

۱— ترجمه طبری بلعمی، ص ۶۹۰، ۶۸۹ هم چنین ابن اثیر چ ۱ ص ۱۲۰. ۲— ترجمه بلعمی ص ۶۵۷.

درین وقت بر این طوایف مهاجم، زنی حکومت می‌کرد که «تومی ریس» نام داشت. کوروش تا رود سیحون (آراکس) راندو از آن رود نیز گذشت و به پیغام ملکه که گفته بود «شاه ماد، رها کن کارهائی که می‌کنی، چه می‌دانی نتیجه آن چه خواهد بود» اعتنای نکرد. اما درین جنگ سپاهیان ایران شکست یافتند، ظاهراً در همین وقت خبر توطئه‌ای در غیاب کوروش از پای تخت (پارس) نیز بگوش او رسید و وضع را مشوش تر کرد، و پسر ملکه ماساگت‌ها نیز که در اسارت کوروش بود خودکشی کرد و بالنتیجه خشم و توحش طوایف مهاجم شدیدتر شد و در جنگ بعد، هنگام گیرودار جنگ — به قول کتزیاس — کوروش از اسب به زیر افتاد و یکی از جنگیهای هندی زوبینی به طرف او انداخت که به ران او آمد، او را بلند کرده به اردو برداشت. کوروش پس از آنکه وصایای خود را کرد به فاصله سه روز درگذشت.

بیشتر مورخین، غیر از گزنهون که بر طبق یک روایت مفصل مرگ او را عادی و در پارس دانسته است، پایان زندگانی کوروش را در جنگ با سکاها نوشتند. هرودوت گوید در همان میدان جنگ، کوروش که زخم دیده بود درگذشت و جسدش در میدان ماند.

تومی ریس امر کرد، مشکی از خون انسانی پر کنند و سپس جسد کوروش را یافته، سر او را در مشک خون فرو کرد و خطاب به آن می‌گفت: «ای پادشاه، با اینکه من زنده‌ام و سلاح بدست بر تو پیروز شده‌ام، اما تو که با خدعاً و نیز نگ بر فرزند من دست یافتنی در حقیقت هرآنابود کردی، اکنون ترا از خونخواری سیر می‌کنم».

این روایت هرودوت، اگر صحیح باشد، می‌تواند نتیجه یک روحیه

انتقام‌جویانه دیگر، از نوع انتقام آتش سوزی سارد و آتن و تخت جمشید — نیز باشد و آن اینست که بر طبق روایات ایرانی، سالها پیش از زمان کوروش — یعنی در زمان کیخسرو — که از اجداد پادشاهان بلخ مانند گشتاسب و لهراسب، بود — چنین رفتاری با پادشاه تورانیان (سکاها) هم داریم.

هرودوت نیز در مورد طوایف سکائی، — که همان مردم ماوراءالنهر و شمال خراسان بوده باشند، می‌نویسد (... عادت جنگی آنها چنین است: سکائی، خون اول دشمنی را که می‌کشد می‌آشامد، و سرهای مقتولین را برای پادشاه می‌برد، زیرا قاعده براین جاری شده بود که تا سردشمن را نمی‌آورد سهمی از غنایم به وی نمی‌رسید... از سردشمن که خیلی مبغوض بوده کاسه‌ای درست می‌کنند، سکاها متمول، این کاسه را به طلا می‌گیرند، و چون میهمانی به منزل آنها آمد، تمام این کاسه‌ها را به او نشان داده گویند هر یک از کاسه‌ها جمجمه کدام یک از اقربای آنهاست که جنگ کرده و مغلوب شده، هر قدر عده چنین کاسه‌ها زیادتر باشد، افتخارشان بیشتر است.

همه ساله رئیس هرقبیله، کاسه‌ای برای آشامیدن شراب تهیه می‌کند، و با این کاسه فقط اشخاصی می‌توانند شراب بیاشامند که دشمنی را کشته باشند. اشخاصی که هنوز این کار را نکرده‌اند در کنار می‌نشینند و این سرشکستگی بزرگی است. بعضی سکاها که دشمنان زیاد کشته‌اند از دو کاسه شراب می‌آشامند و باید از هر دو در آن واحد بیاشامند...»^۱.

۱— ایران، باستان پیرنیا، نقل قول هرودوت، ص ۵۸۸.

چنین روایتی در افسانه‌های قدیمی همان عصر ما نیز هست، در حق افراسیاب. بلعمی گوید:

«... و افراسیاب به هزینمت شد و کیخسرو از پس او شهر به شهر به طلب او همی شد، و هیچ جای نیارامید. و افراسیاب از حد ترکستان به حد روم شد ... و تنها بماند، و به مرغزاری اندر شد، کس به طلب او از پس او اندر شد، واو به حوضی اندر رفت و خود را پنهان کرد. پس او را بیافتند، و پیش کیخسرو آوردند، واو را بند کرد. و سه روز بازداشت، و سه روز همه لشکر بیاسودند. روز چهارم افراسیاب را پیش خواست و گفت:

— مرا بگوی که سیاوخش را به چه حجت کشتبی، او هیچ سخن نگفتی.

پس فرمود تا بکشندش. مردی برخاست نام او بی (در نسخه بدل بیو آمده، و این صورت دیگر گیو است از مقوله تبدیل ب به گاف) و سر افراسیاب را ببرید، اندر طشتی هم چنانکه سر سیاوخش را ببریده بودند. و آن طشت پرخون شد، و سوی کیخسرو آوردند. واو دست به خون افراسیاب اندر کرد تا آرنج، از بهر خون سیاوخش را. آنگاه سپاه از آذربایجان بازگردانید و به پادشاهی مملکت خویش بازآمد به خراسان و به بلخ ...

مرحوم بهار عین عبارت طبری را نیز نقل کرده: و قال هذا تبرة سیاوخش و ظلمکم ایاہ و اعتداء کم علیه .!

مقصود اینست که این سر در طشت خون غوطه دادن سابقه‌ای میان فارس و ترک داشته، و چه بسا رفتار تومی ریس با سر کوروش نیز چنین استقامی را می‌رساند و نباید فراموش کرد که تاریخ افسانه‌ای ما، زمان کوروش را با عصر کیخسرو تا حدودی مقارن می‌سازد. این همان رسمی است که میان پادشاهان ماوراء النهر و خصوصاً ازبکان تا سالهای بعد نیز رواج داشت و کم کم تلطیف شد تا بدانجا رسید که شاه اسماعیل صفوی به انتقام همین رسم، کاسه سرشیبک خان ازبک را به زر گرفت و در آن شراب ارغوانی نوшиده^۱ و شاعری در همان مجلس گفت:

کاسه سرشدقدح از گردن دش دوران مرا^۲ دارد این چرخ خراب آباد سرگردان مرا

درباره مرگ کوروش، روایت معروف را آوردیم، این نکته را هم فراموش نکنیم که سکاها – اگر آن یا جوج و ماجوج نباشند، باری با این دو طایفه همسایه بوده‌اند، و ما می‌دانیم که یکی از موقیت‌های ذوالقرنین، جنگ و برخورد او با طوایف یاجوج و ماجوج بوده است – و ابوالکلام آزاد در آخر کتاب درین باب به تفصیل بحث کرده.

افسانه‌های ما قصه لطیفی در باب این قوم و مسلمان شدن آنها دارد که حیف است نقل نکنیم. طبری در تفسیر سوره کهف نوشه است.^۳

۱- به گمان من شعر حافظ نیز اشاره‌ای به این رسم دارد که فرماید:

خیز و در کاسه زرآب طربناک انداز پیشتر زان که شود کاسه سرخاک انداز

۲- هر چند سوسن خواننده بخواند که: آخر خون را که با خون نمی‌شویند!

۳- وہی سوره الکهف مکی است، و این سورت اندر قصه اصحاب الکهف است، و قصه موسی و خضر است، و قصه رقیم است، و قصه موسی و یوشع است، و قصه ذوالقرنین است و ... این هم به گفته آیدان شاء الله تعالى ...» (ترجمه تفسیر طبری ص ۹۳۹).

«... و از آن وقت باز که ذوالقرنین این سد کردست، این یاجوج و مأجوج بدان کار اندرند که آن سد را سولاخ کنند و بدر آیند و نمی توانند. و هر بامداد بیایند و در کار ایستند. تا نماز شام و می کنند، و چون شب در آید اند کی مانده باشد، و گویند فردا بیائیم و تمام سولاخ کنیم [و هر روزی بامداد بدان سد آیند و آن را همی کنند و همی شورند و همی لیسند، چون شبانگاه باشد آن را تنک کرده باشند، گویند ما فردا باز آئیم و این را سولاخ کنیم] ^۱ و بیرون رویم، و نگویند که:

— ان شاء الله! ...

از بهر آن که ایشان همه کافرند و نام خدای عز و جل نبرند. و چون خدای تعالی خواهد که ایشان بیرون آیند، یکی از فرزندان ایشان مسلمان شود و به بлагت رسد، و چون ایشان بیایند و سد را سولاخ خواهند کرد، و چون شب در آید و اند کی مانده باشد و گویند فردا بیائیم و تمام کنیم، و آن یکی که مسلمان شده باشد، گوید: ان شاء الله، و همه گویند ان شاء الله ^۲. دیگر روز بیایند و آن سد گشاده شود و ایشان

→ ولی متأسفانه در ترجمه تفسیر طبری، داستان ذوالقرنین به تفصیل نیست، و حز ترجمه آیات، مطالب قابل توجهی نیامده، و ظاهراً این قسمت افتاده و یا برداشته شده است، و گرنه خود طبری — و مترجمین — چنانکه دیدیم، قول داده اند که آنرا بیاورند.

۱— در روایات محلی ما هست که با زبان پُر زدار خود چنان لبست که چون پوست پیازنازک شود، آخر شب خسته اند و گویند با خستگی نتوان آن طرف رفت. استراحت کنیم و فردا میائیم. اما همان شب، ازین طرف سد، آن را دوباره محکم کنند و با ساروج سخت سازند.

۲— در افسانه های ما هست که این سد روزی شکسته خواهد شد که یاجوج نام خدای بر زبان آرید. (یعنی مسلمان شوند) سالها میگذرد و خبری نیست. تا اینکه فرزندی در آن قوم پدید می آید، پدر و مادر نام او را می خیر خود آگاه ماشاء الله (یا ان شاء الله) گذارند. یک روز که به عادت معهود همه مشغول لیسیدند دیوار

جمله بیرون آیند، و همه جهان بگیرند و جهانیان را از ایشان رنج رسد، [و همه آب کاریزها و برگ و میوه درختان بخورند]، آنکه مهدی بیرون آید و ایشان را سوی دریا آورند و در دریا ریزانند و جمله [در] دریا غرقه شوند و هلاک گردند ...

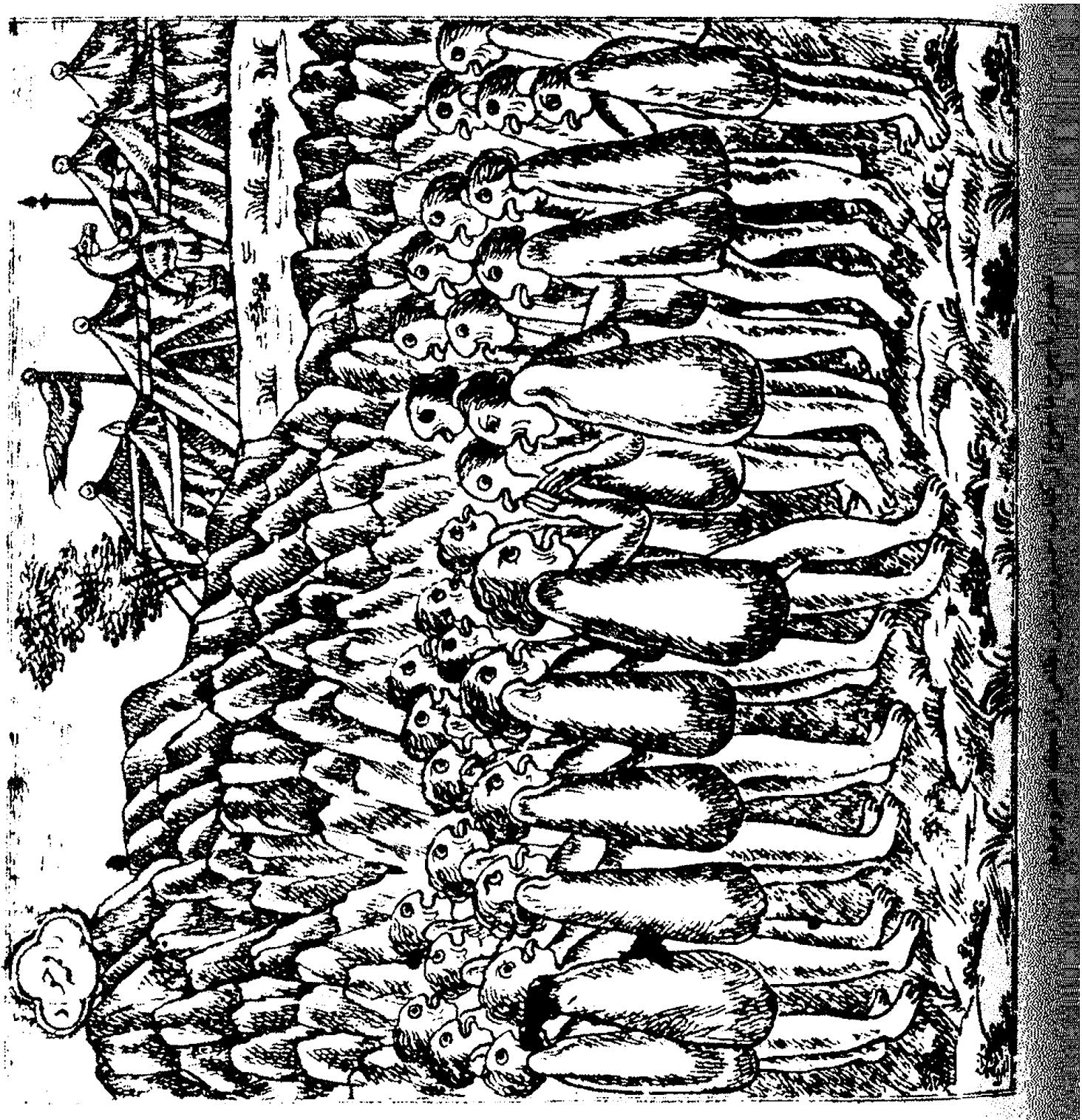
... و بالای این یاجوج و ماجوج یک گز باشد، و دو گوش دارد — چندی گوش پیلان — فراخ و بزرگ، و یک گوش در زیر او کنند و یکی بر پشت او کنند^۱ و بخسبند ...»^۲ و جامه خوابشان گوشهای خود باشد، و اندر آن پس کوه قاف باشند ... از ایشان کسی هست که پنجاه و شصت فرزند بیاورد ...»^۳.

«قوم یاجوج و ماجوج، وقتی از پشت سد به دنیا ای آبادان سرازیر شدند، همه آبها را می آشامند، و مردم در حصارها و قلعه های خود متحصن می شوند، آنها تیرهایشان را به طرف آسمان می اندازند، وقتی تیر برگشت می کند خون آلود به نظر می رسد، آنها می گویند ما این زمین را مغلوب و منکوب کردیم و بر اهل آسمان نیز تفوق جستیم پس خداوند پشه هایی دنبال آنها خلق کرد که به آنها حمله کرده در گوشهاشان

۱— او کنند یعنی افکنند.

۲— ترجمه تفسیر طبری، تصحیح حبیب یغمانی، ص ۱۹۵. این قوهای فیل گوش و «گلیم گوش» هم گویند. (بن آدمی شریف است ... ص ۶۰).

→ هستند آخر شب که خواهند باز گردند، و همه گویند: «فردا بسائیم و تمام سو لاخ کتبه»، یکی از آن میان خطاب به آن جوان او را صدا کنند و گوید: ماشاء الله، (یا ان شاء الله)، همین خطاب کافی است، قام الله بر زبان آمده است، فردا صیع همه آیند و کار را تمام کنند و بیرون ریزند.



داخل شوند و آنها را هلاک گردانند.»^۱

به هر حال، پایان کار کوروش کبیر— ذوالقرنین — با سکاها و قوم باجوج و ماجوج گره خورده است، و چون مرگ کوروش در میان این طوایف صورت گرفته، می‌تواند پیوندی با قضایای ذوالقرنین داشته باشد.^۲

* * *

حدود چهل سال پیش، من در سال تحصیلی ۱۳۲۹-۱۳۳۰ که در دانشگاه تهران تحصیل می‌کردم، به متن عربی مقاله مرحوم ابوالکلام آزاد، در مجله «ثقافهُ الهند»^۳ تحت عنوان «شخصیت ذوالقرنین» برخوردم و آن را بس جالب یافتیم، از قضایی روزگار همان سال قرار شد مرحوم ابوالکلام آزاد وزیر فرهنگ هند که از لندن باز می‌گشت به تهران بیاید و دولت در فکر تجلیل از او بود.

۱— سه داستان اسرار آمیز عرفانی، ترجمه و نگارش سلطان حسین تابنده گتابادی، ص ۱۴۰.

۲— مطلب شایان توجه آنست که شهرستانی نیز— قرنها قبل — متوجه این نکته شده که ذوالقرنین باستی کسی غیر از اسکندر باشد و گوید: «عند عدهٔ حکماء زمان الاسکندر المروی، قال و هو ذوالقرنین الملک وليس هو المذكور في القرآن» و این نکته در کتاب طرایق الحقایق مصحح آقای دکتر محمد جعفر محجوب (ج ۱ ص ۱۴۹) نیز مورد اعتمنا قرار گرفته است، منتهی تا قبل از ابوالکلام، اکثر قریب بااتفاق مفسرین، ذوالقرنین را اسکندر دانسته و اصولاً هیچ توجهی به سلاطین ایرانی نشده بوده است.

غجیب اینست که در روایات اساطیری ما نیز اشاره‌ای به ساختن ستی در همین دوره‌های باستانی شده است، حمزه اصفهانی در سنی ملوک الارض گوید «وفي زمان ملك كشتناسب بنى ابيه اسفندیار في وجه الترك حائطاً»، منتهی حمزه اعتقاد دارد این سد در شرق سمرقند بوده و حال آنکه مناسبتی ندارد. از تطابق سنتین روایت اساطیری با ایام زندگی کوروش، آیا نمیتوان تصور کرد که بنای ستی درین عهد اصولاً در زبانها بوده است که در اساطیر ایران نیز از آن یاد شده است منتهی بنام دیگری؟

۳— سال ۱۹۵۰

مَعَانِي الْرَّسُد

مشكل

يصدرها مجلس الهند للروابط الثقافية

العدد الأول

مارس سنة ١٩٥٠

المجلد الأول

محتويات هذا العدد

الصفحة

٢

٣

١٥ للدكتور تاراشيد

٢٩ بقلم الاستاذ همايون كير

٤٠ لصاحب المخطامة مولانا أبو الكلام آزاد

٤٦ للأستاذ ريد أحمد

٧٩

٨٠ للأستاذ مهيش برشاد

١٠٠

١٠٧ للأستاذ إبراهيم عامر

١١٨ لحضرت الفاضل راما كشور

١٢٤ لكاتب فاصل

١٤٢

١٤٨

١٥٢

النهاية

١ مجلس الهند للروابط الثقافية

٢ الثقافة الهندية ووصول المسلمين إلى الهند

٣ الفن الهندي

٤ شخصية ذي القرنين ، المذكور في القرآن

٥ اللغة العربية وعلومها في الهند

٦ التعليم في العصر الoidي العتيق

٧ بين اللغتين : العربية والمسكورية

٨ التعليم الأساسي والاجتماعي

٩ الخطوط الرئيسية في الأدب العربي المعاصر

١٠ أنشوكا - الإمبراطور الهندي الذي

١١ موت بودا

١٢ مثلو الدول الشرقية الشقيقة يرجون به نعمة الهند ،

١٣ أخبار الهند الثقافية

١٤ ومن أخبار العالم العربي

به پیشنهاد سفارت هند، من، ظرف دو سه روز آن را ترجمه کردم و با شتاب تمام و با حروف ریز و قطع کوچک در نسخی محدود از طرف سفارت هند چاپ شد.^۱

اثر ابوالکلام بیش از آنچه تصور می‌رفت مورد علاقه هموطنان قرار گرفت، بطوری که سه سال بعد نیز همان جزو تجدید چاپ شد، ولی به هر حال می‌باشد این اثر منیف به صورت مناسبی باز هم چاپ شود، زیرا نسخ آن در دست نبود.

تحقيقِ مرحوم ابوالکلام آنقدر تازگی دارد که شایسته است از هر جهت بدیده توجه بدان نگریسته شود.

مرحوم ابوالکلام آزاد تفسیری کبیر بر قرآن مجید دارد که به زبان اردوست.^۲ ترجمة حاضر فصلی از آن تفسیر عظیم است که درباره سوره کهف و ذوالقرنین نوشته شده و سپس به عربی درآمده و در مجله «ثقافه الهند» به چاپ رسیده و اینک ترجمة آن در دسترس خوانندگان عزیز است.

چون نسخ چاپ سابق در دسترس نبود اخیراً پیشنهاد تجدید چاپ آن شد و من مجدداً ترجمه را با اصل مطابقه کردم و حواشی بر آن افزودم و خشنودم که اکنون چاپ پنجم این کتاب توسط انتشارات کورش

۱— نسخه ای از آن ترجمه را به مترجم سید محمد هاشمی کرمانی تقدیم کردم و ایشان — که آن روزها جزء اولیا و امنای چاپ لغت زامه دهخدا بودند — آن نسخه را به مؤسسه دهخدا سپردند، و بیشتر قسمت های آن — البته بدروی نام مترجم — در ذیل ذوالقرنین به چاپ رسید.

۲— ناد کتاب این بود: «تفسیر البیان، فی مقاصد القرآن». تقریر درست همشهری من آفای احمد حقدوسنہ، رئیس فرهنگی اسبق ایران در هند.

انجام می‌پذیرد. امیدوارم که ناشر در انتشار این اثر ضرر بالفعل را متحمل باشد و تنها به نفع بالقوه قانع و راضی بوده باشد. این قضای روزگار است که چاپ پنجم ذوالقرنین یا کوروش کبیر، توسط بنگاهی

انجام میشود که فرهنگی و انتشاراتی است و عنوان کوروش دارد.
امیدوارم این اثر، اگر نه به عنوان فاتحه‌ای بر قبر کوروش، لااقل به

عنوان سنگی، بر سنگهای آن مقبره عظیم، به شمار رود.

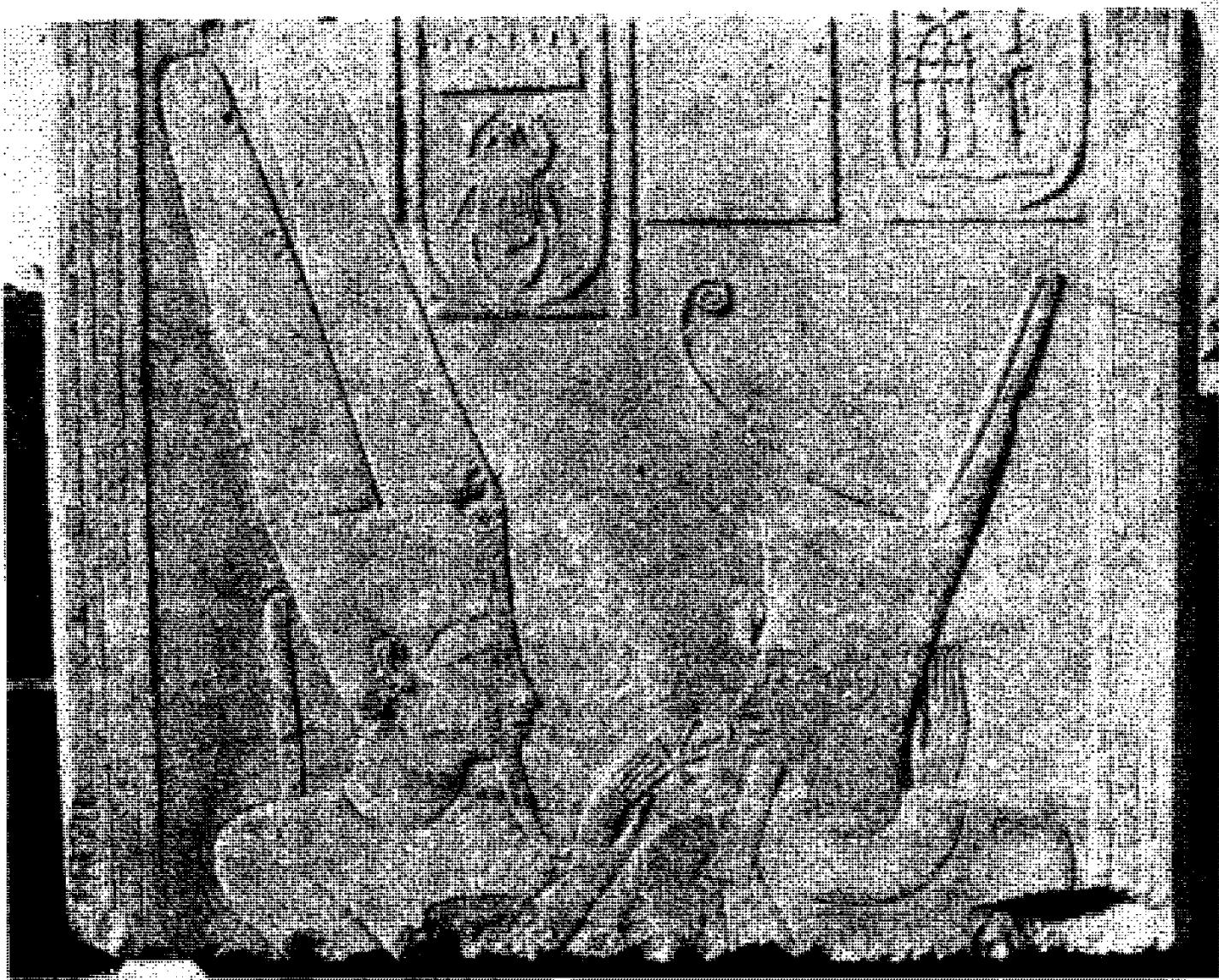
آنها که قبر کوروش را دیده‌اند، میدانند که از قرنها پیش، بدون آن
که شناخته شود که قبر کوروش در آنجاست، مورد احترام بوده است.



آرامگاه کوروش در پارس

سرنوشت جسد کوروش در سرزمین سکاها خود بحثی دیگر دارد. بر اثر حمله کمبوجیه به مصر و قتل او در راه مصر، اوضاع پایی تخت پریشان شد تا داریوش روی کار آمد و سالها با شورش‌های داخلی جنگید و همه شهرهای مهم یعنی بابل و همدان و پارس و ولایات شمالی و غربی و مصر را آرام کرد. روایتی بس مؤثر هست که پس از بیست سال که از مرگ کوروش می‌گذشت، به فرمان داریوش، جنازه کوروش را بدینگونه به پارس نقل کردند:

«شش ساعت قبل از ورود جنازه به شهر پرسپولیس (تخت جمشید)، داریوش با درباریان تا بیرون شهر به استقبال جنازه رفته و جنازه را آوردند. نوازندگان در پیش‌تاپیش مشایعین جنازه آهنگهای عم انگیزی می‌نواختند، پشت سر آنان پیلان و شتران سپاه و سپس سه هزار تن از سربازان بدون سلاح راه می‌پسندند، درین جمیع سرداران پیری که در جنگهای کوروش شرکت داشته بودند نیز حرکت می‌کردند. پشت سر آنان گردونه باشکوه سلطنتی کوروش که دارای چهار مال بند بود و



ذوالقرنین مصر: نقش بر جسته مسجد تسویز سوم
(حدود ۱۴۲۵ – ۱۴۷۹ ق.م) را با تاج قرمز مصر سفلی
بر سر، به همراه امون خدا، خالق و حافظ جهان نشان
می‌دهد. امون، عنخ، نماد زندگی در مصر باستان را به دست
دارد و کلاهی با دو بر تزیینی بر سر، که معمولاً با آن آرانه
می‌شود.
(مجله پیام بونسکو)

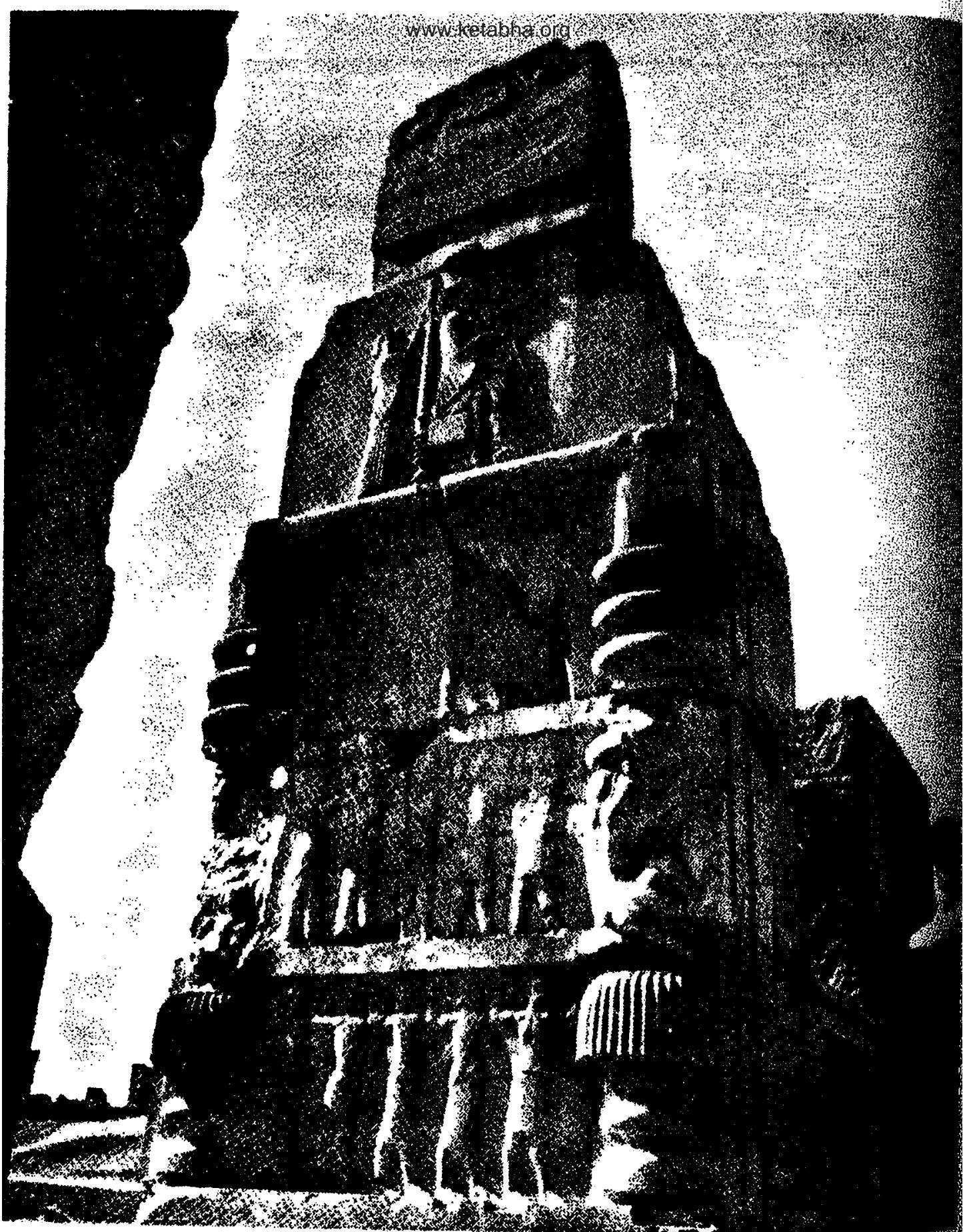
هشت اسب سپید با دهانه ویراق طلا بدان بسته بودند پیش می آمد. جسد بر روی این گرونه قرار داشت. محافظین جسد و قراولان خاصه بر گرد جنازه حرکت می کردند. سرودهای خاص خورشید و بهرام می خواندند و در هر چند قدم یکبار می ایستادند و بخور می سوزاندند. تابوت طلائی در وسط گردونه قرار داشت. تاج شاهنشاهی بر روی تابوت می درخشید، خروسی بر بالای گردونه پر و بال زنان قرار داده شده بود— این علامت و شعار نیروهای جنگی کوروش بوده است^۱. پس از آن سپهسالار بر گردونه ای جنگی (رتمه) سوار بود و درفش خاص کوروش را در دست داشت. بعد از آن اشیاء و اشایه زرین و نفایس و ذخایری را که مخصوص کوروش بود— یک تاک از زر و مقداری ظروف و جامه های زرین— حرکت می دادند.

همین که نزدیک شهر رسیلند، داریوش ایستاد و مشایعین را امر به توقف داد و خود با چهره ای اندوهناک آرام بر فراز گردونه رفت و بر تابوت بوسه زد، لحظه ای چند گذشت. همه حاضران خاموش بودند و نفس ها حبس گردیده بود.

به فرمان داریوش، دروازه های قصر شاهی (تخت جمشید) را گشودند و جنازه را به قصر خاص بردند. تا سه شبانه روز مردم با احترام از برابر نعش می گذشتند و تاجهای گل نثار می کردند و موبدان سرودهای مذهبی می خواندند.

روز سوم که اشعه زرین آفتاب بر برج و باروهای کاخ با عظمت

۱— شاید اینکه در تورات کوروش، عقاب شرق خوانده شده است بهمین مناسبت بوده باشد.



ورودی تخت حمید، نقش دار بوس

هخامنشی تایید، با همان تشریفات، جنازه را به طرف پارسه گردید— شهری که مورد علاقهٔ خاص کوروش بود — حرکت دادند. بسیاری از مردم دهات و قبایل پارسی برای شرکت درین مراسم سوگواری بر سر راهها آمده بودند و گل و عود نثار می‌کردند.

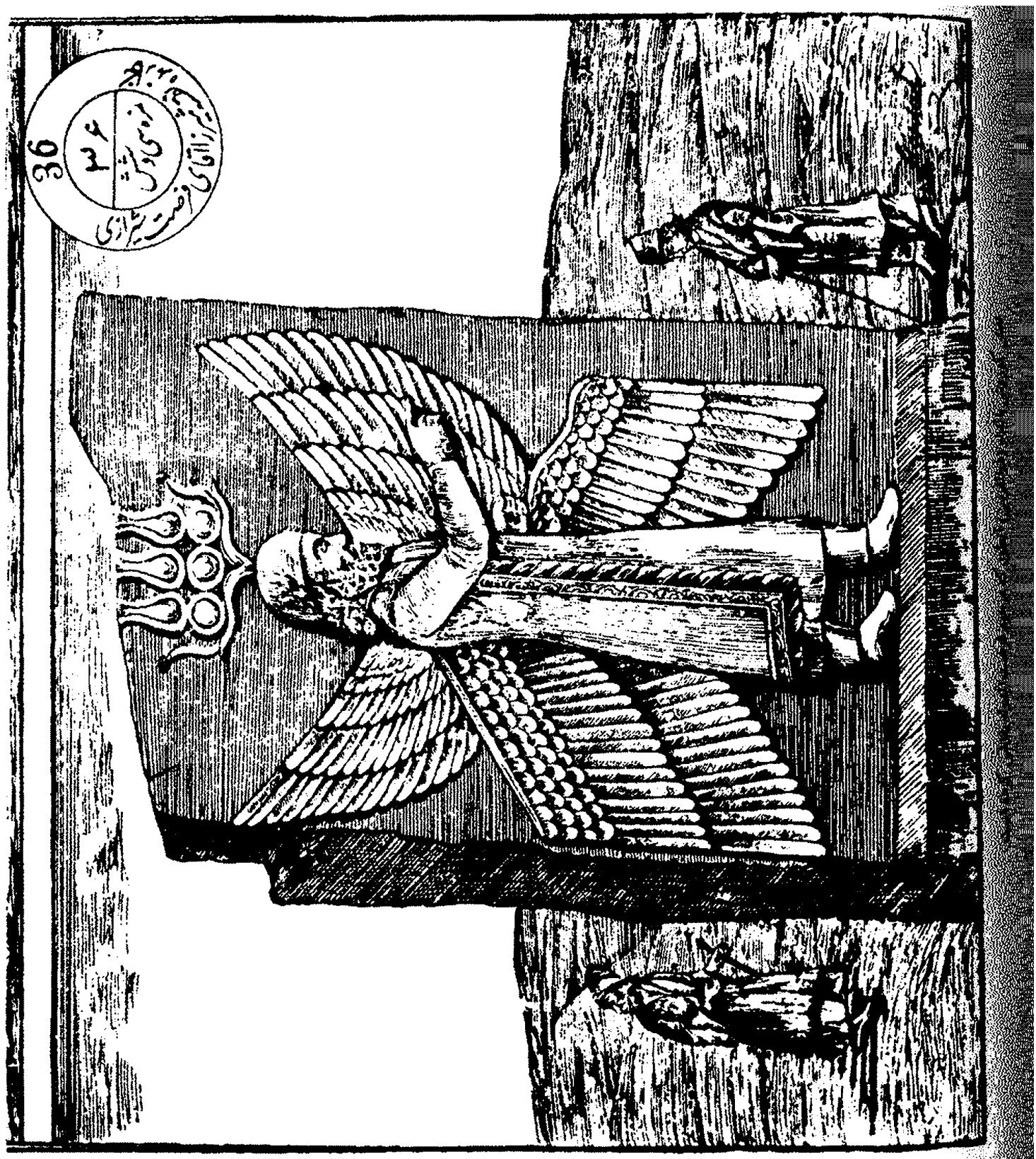
در کنار رودخانه کوروش (کر) مرغزاری مصفا و خرم بود. در میان شاخه‌های درختان سبز و خرم آن بنای چهارگوشی ساخته بودند که دیوارهای آن از سنگ بود.

هنگامی که نعش را می‌سپردند، پیران سالخورده و جوانان دلیر، یکصدا به عزای سردار خود پرداختند. در دخمه مسدود شد، ولی هنوز چشمها بدان دوخته بود و کسی از فرط اندوه به خود نمی‌آمد که از آن جا دیده بردوزد.

به اصرار داریوش، مشایعین، پس از اجرای مراسم مذهبی همگی بازگشته و تنها چند موبد برای اجرای مراسم مذهبی باقیماندند»^۱.

عقیده نگارنده آن است که به علت بستگی که با کیش اناهیتا پرستی و معبد آناهیتا داشته، احتمالاً به وصیت او، جسدش را از پارت آورده‌اند و در پارس در کنار معبد ناهید استخر دفن کرده‌اند، یا بر بالای آن سپرده‌اند تا نصیب پرنده‌گان شکاری شود، و این معبد جائی نیست، جز همین مشهد مادر سلیمان، مشهد مرغاب. و پیکره تقدیس از روح و فره وهر کوروش نیز به شکل فرشته‌ای ساخته بودند، که ذوالقرنین

۱— قسمتی از مقاله نگارنده در مجله تهران مصور ۳۱ اردیبهشت ۱۳۲۷ نقل از سیاحت‌نامه فیشاگورث در ایران، ص ۱۱۴، ترجمه یوسف اعتضامی.



بوده، و همانست که می‌نویسند بربالای آن کتیبه‌ای داشته که نام کوروش بر آن منقول بوده — و البته آن کتیبه میخی — امروز نیست، ولی مجسمه بالدار هست. و ابوالکلام آزاد بر اساس همین مجسمه، آنرا ذوالقرنین خوانده است و کوروش را همان ذوالقرنین مذکور در قرآن دانسته.^۱

واقع اینست که دو هزار سال پیش ازین نیز، استرابون، جغرافی دان بزرگ رومی می‌نویسد: «... در روی گور کوروش، به زبان یونانی، اما به خط پارسی چنین نوشته شده: اینجاست آرامگاه من، کوروش، شاهنشاه ...».^۲

۱— استاد محیط طباطبائی حتی اجتهاد در مقابل نص فرموده مرقوم داشته‌اند، «با وجود اینکه میگویند پیش ازینها در کنار این صورت نوشته شده بود: من کوروش پادشاه هستم باز دلیلی براین که این تصویر بالدار واقعاً از آن کوروش و برای معرفی صورت کوروش بر سنگ کنده شده، درست نیست، و نمی‌توان واقعاً این چهره بالدار را که بال در آن بمراتب از شاخ خیالی نسmodاًتر است از آن کوروش دانست... مرحوم ابوالکلام که این تصویر را در یک مجموعه چاپ قرن گذشته در هند از کتیبه‌های هخامنشی بر زبانهای انگلیسی و گجراتی و فارسی دیده بود، این دیهیم سر را بر تصویر قلمی آن کتاب مانند دورنمای شانخی پنداشته بود، و آنگاه برای معرفی ذوالقرنین وارد در قرآن کریم، با آن دسته از مفسران هم رأی شد که ذوالقرنین را می‌خواهند غیر از اسکندر بدانند» (مقاله استاد محیط طباطبائی مورخ ۱۳۴۲/۸/۱، مندرج در پارس، اوایل آذر ماه ۱۳۴۲)

۲— اگر چنین باشد، باید گفت که علاوه بر کتیبه میخی خط فرس قدیم، کتیبه‌ای به خط یونانی نیز در گنار این تصویر — اختصاراً — با تصویری مشابه آن، باز در همینجا — این عبارت نوشته شده بود، یعنی کتیبه دو زبانه بوده.

نگارنده در باب معابد آناهیتا، خصوصاً مقبره مادر سلیمان — کورش — و معایدشیه آن، مقاله مفصل دارد که باید در «خاتون هفت قلعه» دید. دو تا گور در فارس داریم که به هم شیه هستند و از روی هم ساخته شده‌اند، یکی موسوم است به گور دختر که در جنوب حسن آباد جره فارس است، (خاتون هفت قلعه ص ۱۹۰). این محل را اول بار واندبرگ کشف کرد، قبر دوم معروف است به قبر مادر سلیمان، و همان جائی است که مجسمه ذوالقرنین بالدار کوروش در آنجا بوده و همه آنجا را قبر کوروش میدانند. اعتقاد

پارس

صاحب تیاز و میرستول فضل آشنا
میرود خلی، غریز شرقی

بلعم: استاد محیط طباطبائی

کوروش یا اسکندر شاخدار ذوق القر نیون است؟

این تصویر بالدار، واقعه از آن کورش و برای همه فی صورت کوروش بر سر کنده شده، درست نیست و نسبتی وان واقعه این چهار بالدار را که بال در آن بمنابع اشار شاخ خیالی نمودار تراستار آن کوروش داشت و شاید نظر صور تهای بالدار دیگری باشد که در ویرانهای آشور برای ایزد نگهبان کاخ شاهی کشف شده است و در حمیقت تصویری از پیشو اوان بالکو و با ایزد ناینگانی باشد که نگهبان آن امکانه کوروس بزرگ است.

هر حوم ابوالکلام که این تصویر را در یات مجموعه چاپ قرن گذشته در هند دارد که به های هخامنشی به زبانهای انتقامی و تحریری و فارسی دیده بود، این تیجه هر را ایرانی صور فارسی آن کتاب مانند در آنی شاخی پنداشته بود و آنکه برای عرفی ذوق القر نیز وارد در قرآن گردید با آن دسته از ذوق القر این هر ای شد که ذوق القر این را میخواهد غیر از اسکندر بداند.

این شاهد ساده از این تصویر که صورت قلبی چاپ شده آن نمکی از عکس صورت اصلی آن احتمالی داشست و نی اطلاعی از اینکه اسکندر در مصر دیده شاخدار نرسیده از دوره های از او در این حالت هنوز در دست است، اسکندر را از مقام ذوق القر نیز خارج کرده و بجای آن صاحب مقبره مشیده ام در سلیمان یعنی کوروش را به اعنسیار آن تحمل یا خطای

طلوع و غروب ستاره اسکندر، در افق سیاست، شرق زمین، جنگ دان فصله زمانی نداشت، ولی اندیشه سریع میباشد بونای بدنباله اشکر کشی او بسر زمینهای شاهنشاهی هخامنشی از سوریه و مصر تا باکتریان و خوزستان و تأسیس کوچ نشین های متعدد بونای از کناره رود دجله و عاصی ناساحل رود آم و هیرمند، زمینه پایدار دوام حکوم، تسلوگی و باکتری در فلات ایران فراهم آورد، سپس در پناه ایگو ندھکو منیا که از آسمای صفير تامصر و از دهستان رود دجله تا کناره رود آم و پیر اکنده و گسترده بود، او وضع برای تقویت آمدن و فرهنگ نیز نمد بونای یا همانیم چنان فراهم شد که اگر ظواهر این امر چند فرن بعد از آن در روز میان ازمان رفت، ولی بادگارهای آن هنوز از کاوش در دل خانه خرابهای این قبر و پهناور، بیرون میآیند و زیب و وزه ها و گنجینه های عالم میشود.

اسکندر شناخته ترین چیز بونای است که باقی داشت بونای در تاریخ شرق، قام خاصی را پیدا کرده است. تنها زردشتیان دوره اسنانی بوده اند که اورا با اسطله حمله و تفرض با این گستره و فرین شده میدانند. امداد در دوره اشکانی و به مواد از ات هردو دوره اشکانی و ساسانی در نواحی دیگر اور اسز او را نفرین و دشمن نمیشناختند.

اسکندر در بیش از اربعاد و سریانیها



اسکندر حدود دویست سال بعد از کوروش به پاسارگاد آمد. آریان قبر کوروش را در آن زمان اینطور وصف میکند: این مقبره در وسط باغهای سلطنتی پاسارگاد واقع است، و آن را از هر طرف آنبوه درختان و نیز جویبارها و چمن‌های پرپشت در احاطه داشت. بنا، روی پایه‌ای از سنگهای بزرگ قرار گرفته، و به طاقی منتهی میشود که مدخلش خیلی کوچک است.

نش کوروش را در تابوتی از زر گذارده، و تابوت را روی میزی که پایه‌هایش نیز از زربود — قرارداده، آن را با پارچه نفیس بابلی و قالیهای ارغوانی، و ردای سلطنتی و لباسهای مادی و جامه‌های رنگارنگ از رنگ یاقوت زرد و غیره — با طوقها و قمه‌ها و یاره‌ها و زینت‌هایی از زر و سنگهای گرانبها پوشیده بودند.

پله‌های درونی به اطاق کوچکی — که متعلق به مغ‌ها بود هدایت میکرد.^۱ خانواده‌این مغ‌ها از زمان فوت کوروش پاسبان نعش بودند و این امتیاز به آنها اختصاص داشت.^۲ شاه همه روزه یک گوسفند، و مقداری آرد و شراب به اینها میداد. و در هر ماه، یک اسب، روی قبر قربانی

۱— ترجمه از عبارات فرنگی است. ۲— در واقع متولیان موقوفات قبر کوروش و معبد آناهیتا بوده‌اند.

→ من اینست که اینجا، خود یکی دیگر از معابد ناهید بوده، به دلیل اینکه آنرا مشهد ام النبی نیز گفته‌اند و مدام دیولاقا میتویسد؛ مردها نبایستی به احترام مادر سلیمان در مقبره داخل شوند، مثل مقبره بی‌بن شهربانو.» (خاتون هفت قلعه ص ۲۵۸).

عقیده من اینست که چون کوروش به آناهیتا احترام زیاد داشته و شاید هم اصلاً ناهید پرسست بوده، وصیت کرده که جسد او را به پارس بیاورند و در معبد آناهیتا به خاک بسپارند، و داریوش، این مأموریت را سالها بعد از قتل کوروش انجام داده است.

faisait remonter jusqu'aux dieux l'origine des races royales, et se serait paré, dans l'espoir d'augmenter son autorité, d'attributs empruntés au panthéon de toutes les nations soumises aux Perses.

Ce bas-relief est un des documents les plus intéressants de la Perse antique, car il fournit des renseignements précieux sur l'origine de la sculpture dans l'Iran, et donne en outre une idée des vues politiques et religieuses de Cyrus, en prouvant l'électisme de ce souverain qui



ne faisait aucune distinction entre les dieux nationaux et ceux des nations annexées à la Perse.

Il répugnait à Xénophon de faire du héros de son roman politique un prince et un parent rebellié, aussi imagina-t-il, le premier, de le représenter comme l'héritier d'Aslyage. Cette version doit être écartée : Cyrus, on ne saurait en douter, conquit la Médie les armes à la main.

D'après Hérodote, ce fut même à la cruauté d'Aslyage que le jeune prince fut redoutable

میکردند^۱. درینجا کتیبه‌ای به خط پارسی نوشته بودند.^۲

اسکندر، وقتی به قبر کوروش رسید، از حس کنجکاوی خواست درون این مقبره را ببیند، و آن وقت متوجه شد که تمامی اشیاء را — جز میز و تابوت — دزدیده‌اند. معلوم گشت که دزد میخواسته جسد کوروش را هم بدرزد و به این مقصود تابوت را شکسته، ولی بالاخره نتوانسته جسد را ببرد و انداخته و رفته است.^۳

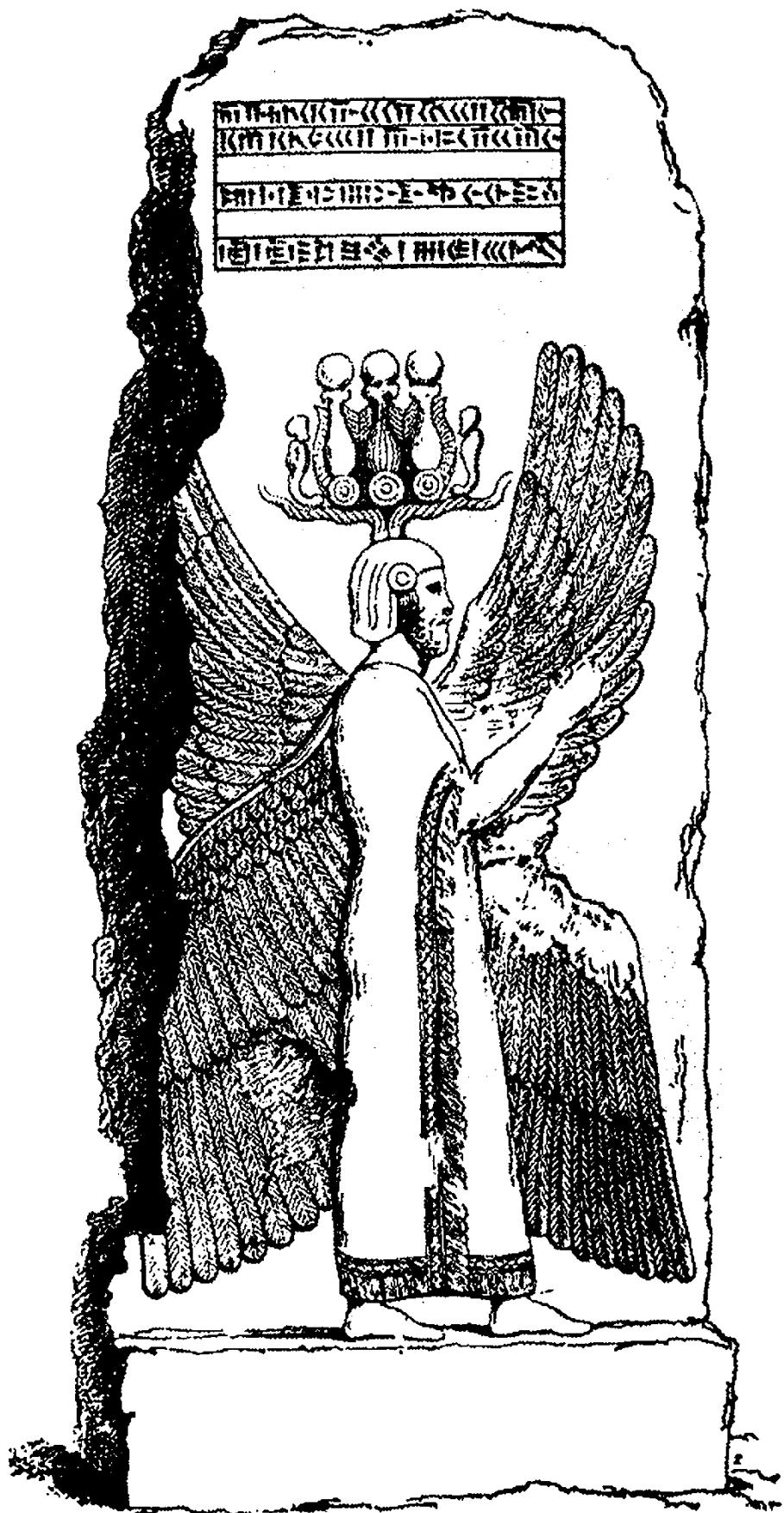
آریستوبول مأمور شد که باقی مانده اسکلت را جمع کرده در تابوت بگذارد، و آنرا مرمت کرده پارچه‌هایی روی آن بکشد. بعد، در مقبره را با دیواری سد کند، و مهر اسکندر را بر آن بزنند. اسکندر امر کرد مغ‌هایی که محافظت مقبره را به عهده داشتند توقيف شوند، تا معلوم گردد که کی مرتکب چنین جنایتی شده. چون با وجود زجرها، معلوم نشد که جانی کی بوده، اینها را رها کردند.^۴ وقتی قبر را گشودند، بجز سپری — که پوسیده بود — و دو کمان سکائی، و یک قمه چیزی در آن نیافتدند. «به اسکندر گفته بودند «سه هزار تالان با کوروش درینجا مدفون است» این حرف‌ها را یک خواجه، روی کینه اورسی نس حاکم پارس گفته بود، و اسکندر این مرد را زیر شکنجه کشت. اورسی نس، هنگام مرگ

۱— قربانی اسب، یادگار رسوم آریانیها در هنگام توقف در دشتهای اوزان و سیری و قراقستان بوده است.

۲— ایران باستان، پیرنیا، ص ۱۸۷۱، گزارش‌های باستان‌شناسی، ج ۲ ص ۹۶

۳— رسم قدیمی دو هزار و پانصد ساله، که هیچ چیز را نمی‌خواهیم از گذشتگان باقی بگذاریم، معلوم است که اشکانیان همه اسناد هخامنشی را از میان برده‌اند و ساسانیان اسناد اشکانی را، و عرب که آمد، دیگر به هیچ چیز ابقا نکرد، کل اسناد بیش از اسلام نابود شد، جز آنها که بر دل سنگ نقر شده بود.

۴— ایران باستان پیرنیا، ص ۱۸۷۱، نقل از آریان (کتاب ۶ فصل ۸ بند ۴). باز هم سنت و رسم قدیمی خودمان؛ دزد نگرفته پادشاه است!



نقش بالدار کوروش
آنطور که سیاحان خارجی قرن پیش دیده اند.

گفت: من شنیده بودم که وقتی زنان در آسیا سلطنت می‌کردند، ولی این تازگی دارد که می‌بینم خواجه‌ها در آن سلطنت می‌کنند.» چنین بود مرگ نامی‌ترین پارسی — بسی این که تقصیری داشته باشد. استرابون نوشته است که « واضح بود که این کار دزدان بود، نه والی». ^۱ اما، بعد از ۲۵۰۰ سال، بنده می‌گویم که کتیبه کوروش به ما می‌گوید که هیچ چیز در قبر نبوده، جز همان سپر که لابد چرمی بوده و پوسیده — و کوروش با آن می‌جنگیده، و جز دو تا کمان سکانی — که لابد کوروش، از فرمانده سکاهای در شمال — شاید پسر تومی ریس — به غنیمت گرفته بوده است.

۱— ایران باستان، ص ۱۸۷۵؛ اسکندر بعد دستور داد تا در مقبره را با خشت تیغه کردند، و خود اسکندر این تیغه را با مهر مخصوص مهر کرد که دیگر کسی جرأت نکند به آن دست بزنند. او فکر می‌کرد که باز هم به اصطخر باز خواهد گشت، در حالی که اندکی بعد، در بابل به وضع مرموزی درگذشت. حمزه اصفهانی مینویسد اسکندر را در آنجا زهر دادند. معلوم شد که به قول پیشه‌وری: «مرگ هست و، باز گشت نیست»!



مقایسه نقش پاسارگاد با اندازه طبیعی

دسته‌های گل بر مزار کوروش

تورات میگوید: کوروش پنج هزار و چهارصد ظرف طلا و نقره معبد مقدس را به یهودیان سپرد که به بیت المقدس برسانند. شاید همین نمونه کوچک کافی باشد که به بلندی نظر و دید عارفانه کوروش به سلطنت بسی ببریم.

لهر از توفیق کوروش ظاهراً در آن بوده که به پشتونه نارضائی‌های عمومی، سه امپراطوری خشن و بی‌امان را، یعنی لیدی و بابل و ماد را برآفکنده بوده است، و اشتباه سیاسی او درین بود که خود را با اقوام و عشایر بیابان گرد و دلیر و بی‌پروای سکانی و مردمان شرق در آنداخت. کاری که بی‌نتیجه بود و توفیقی نداشت، که هیچ، جان نیز بر سر اینکار گذاشت.

اقبال عامه و توجه به آداب و رسوم قومی یکی از مواردی است که پشتیبانی عمومی را از کوروش باعث شده بوده است.

هنگامی که کوروش کبیر بربابل چیره شده بنا به شیوه سنتی بابلی، پسر خود کمبوجیه را در جشن نوروز سال ۵۳۸ ق.م. به عنوان شاه پین النهرين برگمارد. کوروش این کار را با آیینی که حاکی از مورد استند و پذیرش قرار گرفتن پسرش در پیش مردوک—خدای بابلیان بود—خواست، تا او را به آن مردم بقبولاند.^۱

این که کوروش به مراسم عامه—که رعایت نوروز یکی از آنهاست—تا این حد مقید و پابسته باشد، یکی از دلائل قبول عام اوست، زیرا معمولاً، در تاریخ ما تنها پادشاهانی قبول عام یافته‌اند که به اعتقادات و رسوم و عادات قومی و مسائل مورد اعتنای طبقات عامه می‌اعتنیاً نبوده‌اند.^۲

من البته به این دلیل به کوروش احترام نمی‌کنم که او یک وقتی از کرمان گذشته و یکی از نخستین کسانی است که در بیابانهای کرمان سرگردان مانده بوده—و قسمتی از لشکریان خود را همانجا از دست داده بوده است، و از جهت اینکه به هر حال، یکی از زدوخوردهای او آرام کردن قبیله‌های مکران و جنوب سیستان بوده است که به اعتقاد «خرای» غیر‌آریایی بوده‌اند—یعنی بومیان قدیم کرمان و بلوچستان—و

۱- اساطیر ایران، جان هیستنر، ترجمه ژاله آموزگار، احمد نفضلی صفحه ۱۵۸، لابد در نوروز بابلی بوده است، به دلیل اینکه ایرانیان به نوروز بابلیها احترام گذاشتند، و مراسم و آئینهای آنها را پذیرفتند و بعيد نیست که در فرمانهای بعد، آنان اصل و منشأ این جشن را با واقعه جلوگیری از آتشوبی عظیم مرتبط کرده باشند و ازین راه افسانه‌ای به وجود آمده که یهودیان آن را به خود بسته‌اند». (کارنامه شاهان، ص ۱۰۷).

۲- و شاه عباس صفوی نیز یکی از آنهاست، که در بعض مواقع، حتی در کوچه‌ها، با بچه‌ها، تخم مرغ بازی می‌کرد. (حماسه کویر، ص ۴۲۲)

به نام مکا (مکرانی‌ها = Maka) شهرت داشتند، هم نیست، و به خاطر زد و خوردی که با قبیله پریکانیان — Paricànioi نیز داشته خصوصاً که بعضی حدس میزنند، همان اقوام بارزو پاریز بوده باشند. با قبایلی یا نوی Yautyا نیز در همین حوالی جنگیده که شاید همان اقوام «جت» و بیابان‌گردهای کولی نما بوده باشند.^۱

بنابراین، ترجمه این کتاب هرچند در حکم یک ادای دین از طرف یک پاریزی نسبت به کوروش هست — بدؤی اینکه ادعای قوم و خویشی با کوروش ذوالقرنيين داشته باشد! ولی به هر حال، اصل ادای احترام از جهت دیگری است. از جهت اینست که در میان پادشاهان ایران، کوروش، یکی از کم آزارترین، و یکی از بانصف‌ترین ملوک بوده است، و این قولی است که جملگی برآند.^۲

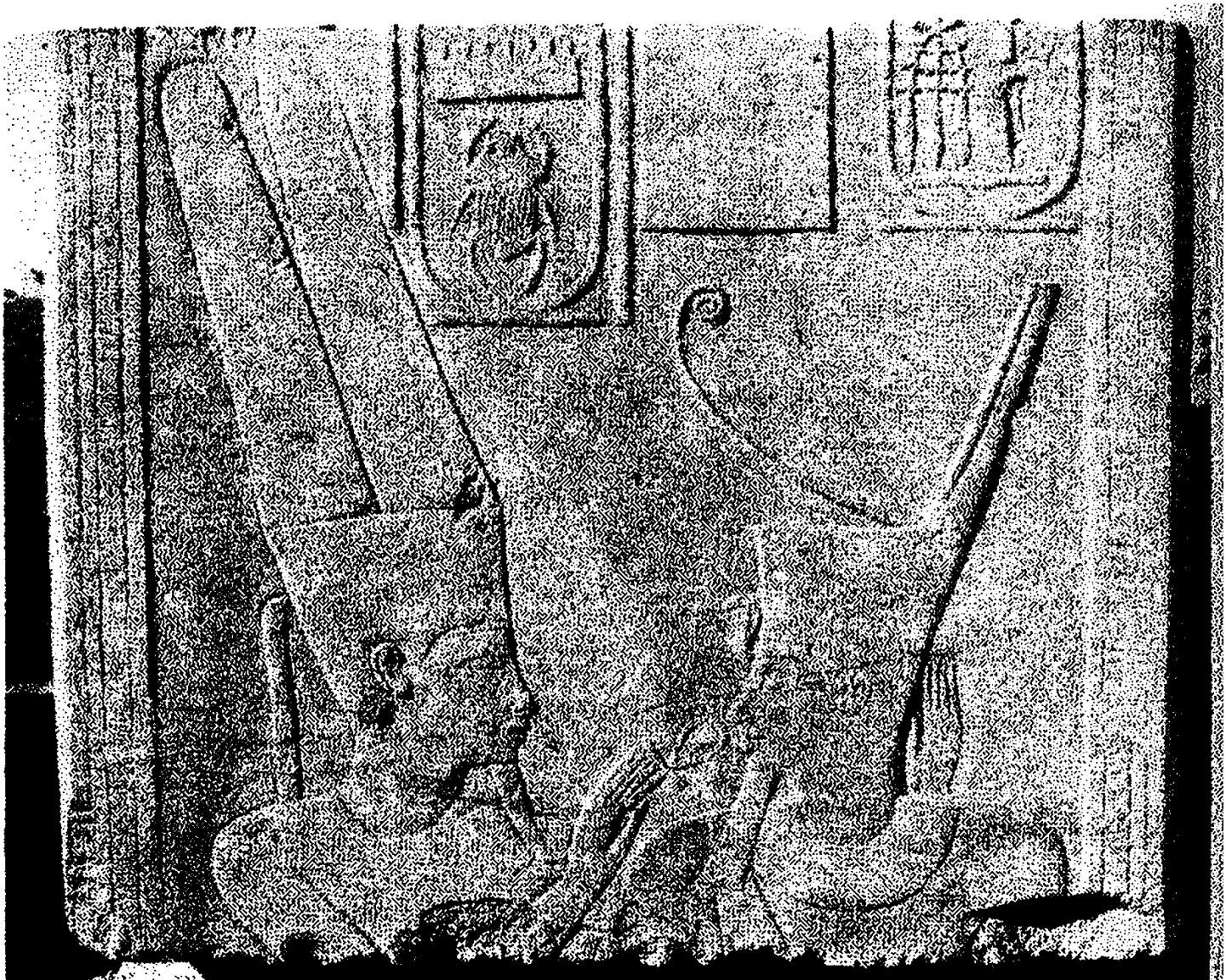
و اگر چنین باشد. این مشت سنگ، ارزش آن دارد که آدمیزاد در برابر آن زانوبزند.^۳

خدا رحمت کند، مرحوم پوردادود را، همیشه میگفت هر ایرانی همانطور که مکلف است که در صورت استطاعت، در مدت عمر خود، یک بار به حجج مشرف شود. — همانطور هم موظف است یک بار به زیارت

۱— کوروش بزرگ، نوشته شاپور شهبازی، ص ۲۲۷

۲— یک روایت هم داریم که کوروش احتمالاً آدمی گیاهخوار بوده است. (ادوارد پشوتن فرامرز، یادنامه کوروش چاپ بمبئی، جلد اول). اگر چنین باشد، همین گیاهخواری میتواند در نحوه فکر و رفتار او با خلق مؤثر باشد. یعنی لااقل، او را، از گوشتخوازان، متعادل‌تر و ملایم تر نشان دهد و متمايز سازد.

۳— به همین دلائل بود که وقتی ابوالکلام آزاد به لندن سفر کرده بود، مرحوم دکتر مصدق نخست وزیر وقت ایران، شخصاً از ابوالکلام دعوت کرد که در سر راه بازگشت خود، سری به ایران نیز بزند، و مراتب تجلیل و احترام را از و به عمل آورد و شخص دکتر غلامحسین مصدق، فرزند خود را، به عنوان مهماندار او تعیین کرد.



ذوالقرنین مصر: نقش بر جسته معبده تو توز سوم
حدود ۱۴۷۹ - ۱۴۲۵ ق.م) را با تاج قرمز مصر سفلی
بر سر، به همراه امون خدا، خالق و حافظ جهان نشان
می‌دهد. امون، عنخ، نماد زندگی در مصر باستان را به دست
دارد و کلاهی با دو بر تزیینی بر سر، که معمولاً با آن آرایه
می‌شود.
(مجله پیام یونسکو)

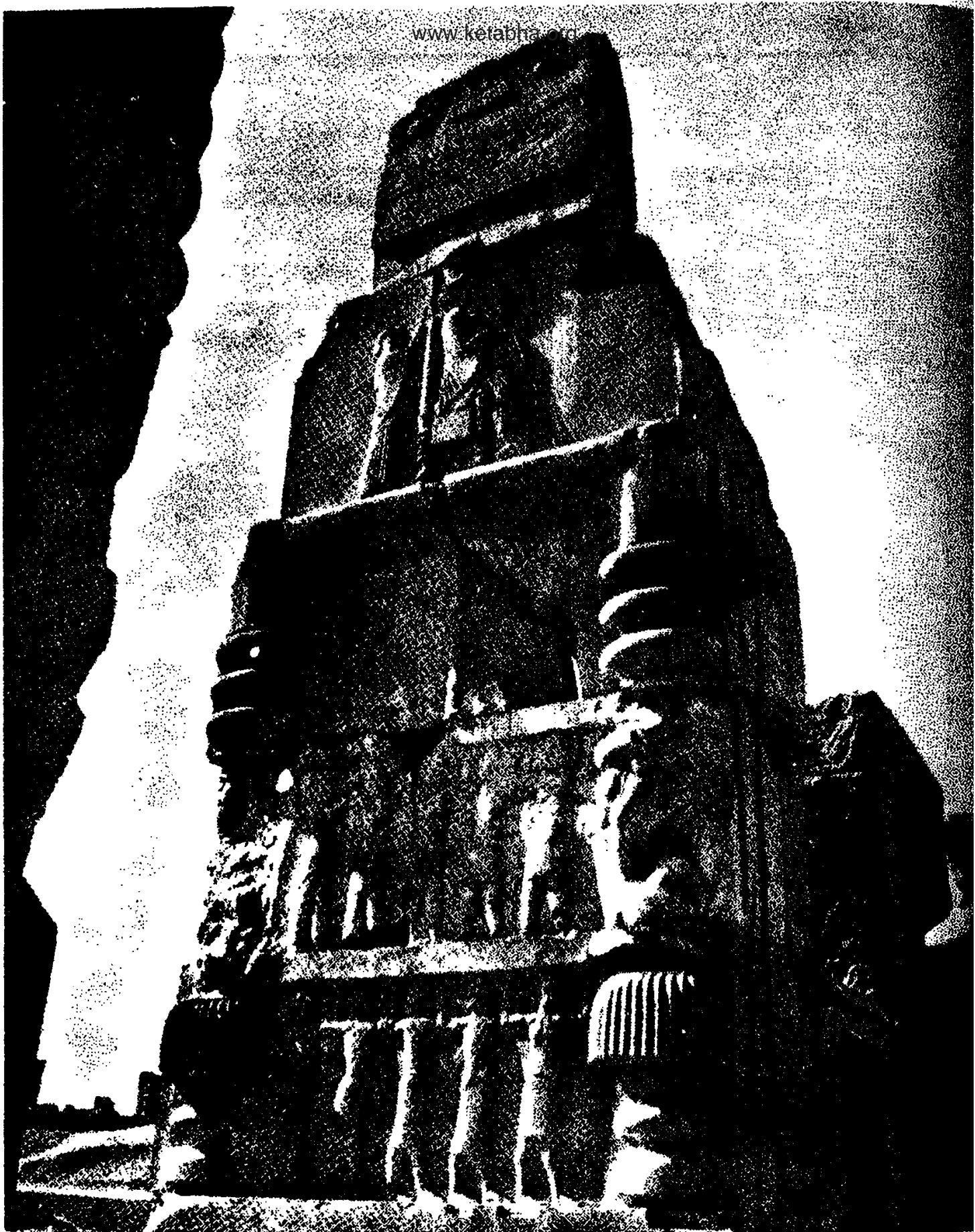
هشت اسب سپید با دهانه ویراق طلا بدان بسته بودند پیش می آمد. جسد بر روی این گرونه قرار داشت. محافظین جسد و قراولان خاصه بر گرد جنازه حرکت می کردند. سرودهای خاص خورشید و بهرام می خواندند و در هر چند قدم یکبار می ایستادند و بخور می سوزاندند. تابوت طلائی در وسط گردونه قرار داشت. تاج شاهنشاهی بر روی تابوت می درخشید، خروسی بر بالای گردونه پر و بال زنان قرار داده شده بود— این علامت و شعار نیروهای جنگی کوروش بوده است^۱. پس از آن سپهسالار برابر گردونه ای جنگی (رتمه) سوار بود و درفش خاص کوروش را در دست داشت. بعد از آن اشیاء و اثاثیه زرین و نفایس و ذخایری را که مخصوص کوروش بود— یک تاک از زر و مقداری ظروف و جامه های زرین— حرکت می دادند.

همین که نزدیک شهر رسیدند، داریوش ایستاد و مشایعین را امر به توقف داد و خود با چهره ای اندوهناک آرام بر فراز گردونه رفت و بر تابوت بوسه زد، لحظه ای چند گذشت. همه حاضران خاموش بودند و نفس ها حبس گردیده بود.

به فرمان داریوش، دروازه های قصر شاهی (تخت جمشید) را گشودند و جنازه را به قصر خاص برداشت. تا سه شبانه روز مردم با احترام از برابر نعش می گذشتند و تاجهای گل نشار می کردند و موبدان سرودهای مذهبی می خواندند.

روز سوم که اشعه زرین آفتاب بر برج و باروهای کاخ با عظمت

۱— شاید اینکه در تورات کوروش، عقاب شرق خوانده شده است بهمین مناسبت بوده باشد.



ورودی تخت جمشید. نقش داریوش

هخامنشی تایید، با همان تشریفات، جنازه را به طرف پارسه گردید— شهری که مورد علاقه خاص کوروش بود— حرکت دادند. بسیاری از مردم دهات و قبایل پارسی برای شرکت درین مراسم سوگواری بر سر راهها آمده بودند و گل و عود نثار می‌کردند.

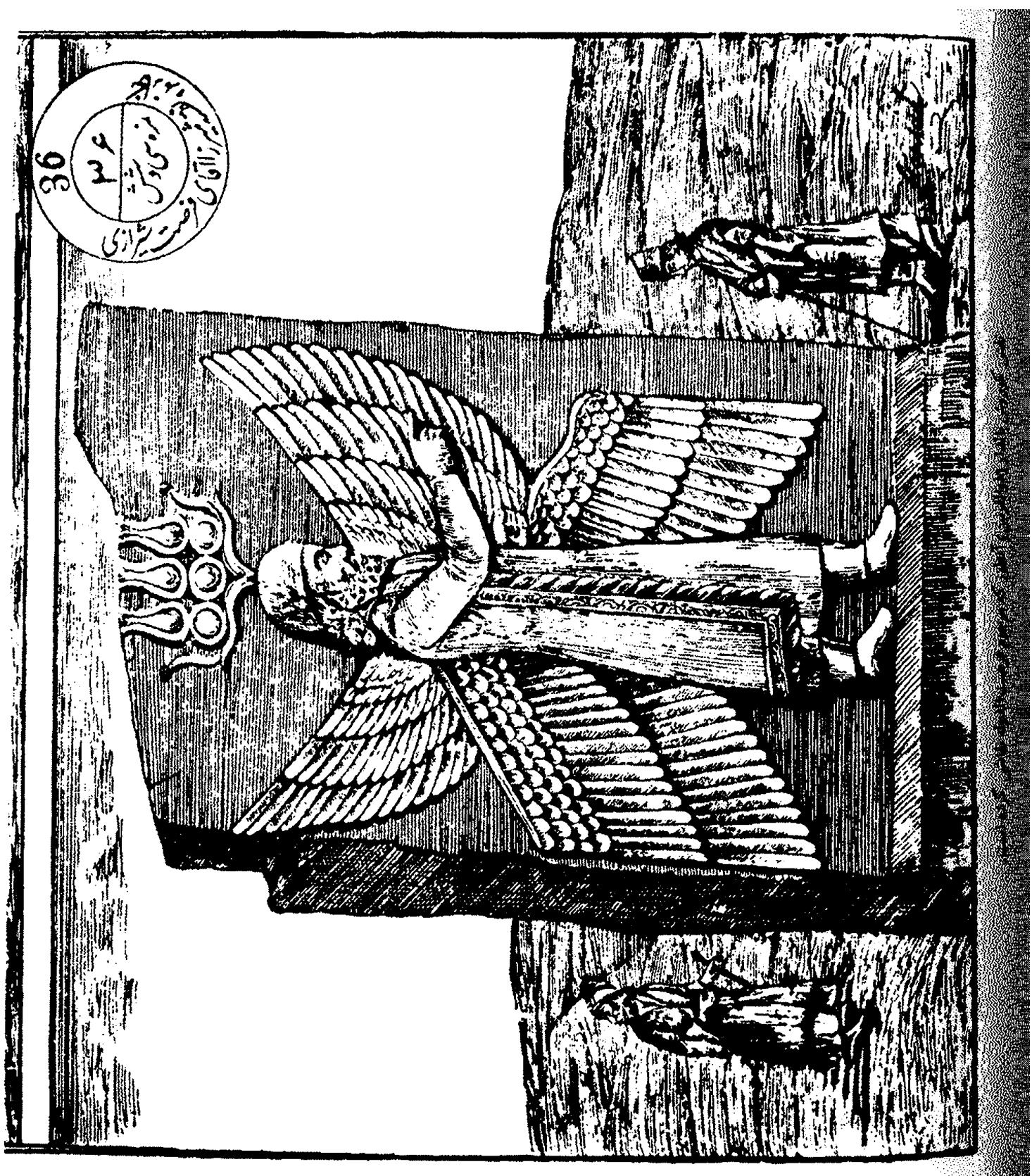
در کنار رودخانه کوروش (کر) مرغزاری مصفا و خرم بود. در میان شاخه‌های درختان سبز و خرم آن بنای چهارگوشی ساخته بودند که دیوارهای آن از سنگ بود.

هنگامی که نعش را می‌سپردند، پیران سالخورده و جوانان دلیر، یکصدا به عزای سردار خود پرداختند. در دخمه مسدود شد، ولی هنوز چشمها بدان دوخته بود و کسی از فرط اندوه به خود نمی‌آمد که از آن جا دیده بردوزد.

به اصرار داریوش، مشایعین، پس از اجرای مراسم مذهبی همگی بازگشتند و تنها چند موبد برای اجرای مراسم مذهبی باقیماندند»^۱.

عقیده نگارنده آن است که به علت بستگی که با کیش آناهیتا پرستی و معبد آناهیتا داشته، احتمالاً به وصیت او، جسدش را از پارت آورده اند و در پارس در کنار معبد ناهید استخر دفن کرده اند، یا بر بالای آن سپرده اند تا نصیب پرندگان شکاری شود، و این معبد جائی نیست، جز همین مشهد مادر سلیمان، مشهد مرغاب. و پیکره تقدیس از روح و فره وهر کوروش نیز به شکل فرشته‌ای ساخته بودند، که ذوالقرنین

۱— قسمتی از مقاله نگارنده در مجله تهران مصور ۳۱ اردیبهشت ۱۳۲۷ نقل از سیاست‌نامه فیشاگورث در ایران، ص ۱۱۴، ترجمه یوسف اعتضادی.



بوده، و همانست که می‌نویسند بربالای آن کتیبه‌ای داشته که نام کوروش بر آن منقول بوده — و البته آن کتیبه میخی — امروز نیست، ولی مجسمه بالدار هست. و ابوالکلام آزاد بر اساس همین مجسمه، آنرا ذوالقرنین خوانده است و کوروش را همان ذوالقرنین مذکور در قرآن دانسته.^۱

واقع اینست که دو هزار سال پیش ازین نیز، استرابون، جغرافی دان بزرگ رومی می‌نویسد: «... در روی گور کوروش، به زبان یونانی، اما به خط پارسی چنین نوشته شده: اینجاست آرامگاه من، کوروش، شاهنشاه ...»^۲.

۱- استاد محیط طباطبائی حتی اجتهاد در مقابل نص فرموده مرقوم داشته‌اند، «با وجود اینکه میگویند پیش ازینها در کنار این صورت نوشته شده بود: من کوروش پادشاه هستم باز دلیلی براین که این تصویر بالدار واقعاً از آن کوروش و برای معرفی صورت کوروش بر سنگ کنده شده، درست نیست، و نمی‌توان واقعاً این چهره بالدار را که باز در آن بمراتب از شاخ خیالی نمودارتر است از آن کوروش دانست... مرحوم ابوالکلام که این تصویر را در یک مجموعه چاپ قرن گذشته در هند از کتیبه‌های هخامنشی بر زبانهای انگلیسی و گجراتی و فارسی دیده بود، این دیهیه سر را بر تصویر قلمی آن کتاب مانند دورنمای شاخی پنداشته بود، و آنگاه برای معرفی ذوالقرنین وارد در قرآن کریم، با آن دسته از مفسران هم رأی شد که ذوالقرنین را می‌خواهند غیر از اسکندر بدانند» (مقاله استاد محیط طباطبائی مورخ ۱۳۴۲/۸/۱، مندرج در پارس، اوایل آذر ماه ۱۳۴۲).

۲- اگر چنین باشد، باید گفت که علاوه بر کتیبه میخی خط فرس قدیم، کتیبه‌ای به خط یونانی نیز در کنار این تصویر — احتمالاً — با تصویری مشابه آن، باز در همینجا — این عبارت نوشته شده بود، یعنی کتیبه دو زبانه بوده.

نگارنده در باب معابد اناهیتا، خصوصاً مقبره مادر سلیمان — کورش — و معابدشیه آن، مقاله مفصل دارد که باید در «خاتون هفت قلعه» دید. دو تا گور در فارس داریم که به هم شبیه هستند و از روی هم ساخته شده‌اند، یکی موسوم است به گور دختر که در جنوب حسن آباد جره فارس است، (خاتون هفت قلعه ص ۱۹۰). این محل را اول بار واندیسرگ کشف کرد، قبر دوم معروف است به قبر مادر سلیمان، و همان جائی است که مجسمه ذوالقرنین بالدار کوروش در آنجا بوده و همه آنجا را قبر کوروش میدانند. اعتقاد

پارس

صاحب استیاز و بیرونی
میر دخلی، غریز شرقی

بلطفه: استاد محیط طباطبائی

کوروش یا اسکندر شاخدار ذوق فین است؟

این تصویر بالدار، واقعاً از آن کوروش و برای همه فی صورت کوروش بر سر کشیده شده، درست نیست و نسبیت وان واقعاً این چیزه بالدار را که بال در آن بمراقب از شاخ خیالی نموده از تراستار آن کوروش دانست و شاید نظر صورت فینی بالدار دیگری باشد که در رو بر آن های آشون برای ایزه نگهبان کاخ شاهی کشیده است و در حیثیت تصویری از یاکروان با کاکوی ایزد تابناکی باشد که نگهبان آن امکانه کوروش بزرگ بوده است.

هر حومه بر الکلام که این تصویر برای در یاک مجموعه چاپ قرن گذشته در هند دار گنیمه های هخامنه ای به زبان های انگلیسی و تحرانی و فارسی دیده بود، این دیگر مصر را بر تصویر قلمی آن کتاب عالم نددور نمای شاخی پنداشته بود و آنکه این هنر فی ذوق فین وارد در قرآن کریم با آن دسته از عفران هر ای شد که داد و افرین رامیخواهند. غریب از اسکندر بداند.

این مشاهده ساده از بات تصور که صورت فلکی چاپ شده آن اندکی از عکس صورت اصلی آن اختلافی داشته است و ای اطلاعی از اینکه اسکندر در مصر دیویم شاخدار بر سر گذارد و سکه های اراود در این حالت هنوز در دست است، اسکندر را از مقام ذوق افرینی خارج کرده و بجا ای آن صاحب مقبره مشهد ام در سليمان یعنی کوروش را بداغشمار آن تعجب یاخته ای

طلوع و غروب ستاره اسکندر، در افق سیاست هشترق زمین، چندان فاصله زمانی نداشت، ولی انتقال سریع همچوین یونانی بدنباله اشکنی او بسر زمینه های شاهنشاهی هخامنه ای از سوریه و صربیا باکتریا و خوزستان و تأسیس کوچ نشین های متعدد یونانی از کنوار و دجله و عباسی تاساحل رود آموده بمند زمینه پایدار و ام حکومت سلوکی و باکتری را در فلات ایران فراهم آورد، سپس در پناه ایشکو نه حکومتی که از آسیای صغیر نامصر و از دهستانه رود جله تا کنوار و رود آن و پر اکنده و گستردگی بود، او خدای برای تفویض امدادن و فرهنگی نیز و مند یونانی باهله نمی چنان فراهی شد که اگر طواهر این امر چند فرن بعد از آن در روی زمین از میان رفت، ولی یادگارهای آن هنوز از کاوش در دل خاک خرا به های این قلوب و پهناور، بیرون می آید و از موزه ها و آن جمیمه های عالم می شود. اسکندر شناخته ترین چیز یونانی است که با نفوذ فرهنگی یونانی در تاریخ شرق مقام خاصی را پیدا کرده است. تنها زرد شتیان دوره ماسانی بوده اند که اورا بواسطه حمله و تعریض بایران کجسته و نفرین شده میدانستند. امداد دوره اشکانی و به موافقات هر دو دوره اشکانی و ساسانی در نواحی دیگر اور اسزا و افرین و دشنام نمی شناختند. اسکندر در پیش اعراب و سریانها

اسکندر حدود دویست سال بعد از کوروش به پاسارگاد آمد. آریان قبر کوروش را در آن زمان اینطور وصف میکند: این مقبره در وسط باغهای سلطنتی پاسارگاد واقع است، و آن را از هر طرف انبوه درختان و نیز جویبارها و چمن‌های پرپشت در احاطه داشت. بنا، روی پایه‌ای از سنگهای بزرگ قرار گرفته، و به طاقی منتهی میشود که مدخلش خیلی کوچک است.

نش کوروش را در تابوتی از زر گذارد، و تابوت را روی میزی که پایه‌هایش نیز از زر بود — قرار داده، آن را با پارچه نفیس بابلی و قالیهای ارغوانی، و ردای سلطنتی و لباسهای مادی و جامه‌های رنگارنگ از رنگ یاقوت زرد و غیره — با طوقها و قمه‌ها و یاره‌ها و زینت‌هایی از زر و سنگهای گرانبها پوشیده بودند.

پله‌های درونی به اطاق کوچکی — که متعلق به مع‌ها بود هدایت میکرد.^۱ خانواده‌این مع‌ها از زمان فوت کوروش پاسبان نعش بودند و این امتیاز به آنها اختصاص داشت.^۲ شاه همه روزه یک گوسفند، و مقداری آرد و شراب به اینها میداد. و در هر ماه، یک اسب، روی قبر قربانی

۱— ترجمه از عبارات فرنگی است. ۲— در واقع متولیان موقوفات قبر کوروش و معبد اناهیتا بوده‌اند.

→ من اینست که این جا، خود یکی دیگر از معابد ناهید بوده، به دلیل اینکه آنرا مشهد ام النبی نیز گفته‌اند و مدام دیولا‌فوا مینویسد؛ مردها نبایستی به احترام مادر سلیمان در مقبره داخل شوند، مثل مقبره بنی بن شهربانو.» (خاتون هفت قلعه ص ۲۵۸).

عقیده من اینست که چون کوروش به اناهیتا احترام زیاد داشته و شاید هم اصلاً ناهید پرسست بوده، وصیت کرده که جسد او را به پارس بیاورند و در معبد اناهیتا به خاک بسپارند، و داریوش، این مأموریت را سالها بعد از قتل کوروش انجام داده است.

faisait remonter jusqu'aux dieux l'origine des races royales, et se serait paré, dans l'espoir d'augmenter son autorité, d'attributs empruntés au panthéon de toutes les nations soumises aux Perses.

Ce bas-relief est un des documents les plus intéressants de la Perse antique, car il fournit des renseignements précieux sur l'origine de la sculpture dans l'Iran, et donne en outre une idée des vues politiques et religieuses de Cyrus, en prouvant l'électisme de ce souverain qui



ne faisait aucune distinction entre les dieux nationaux et ceux des nations annexées à la Perse.

Il répugnait à Xénophon de faire du héros de son roman politique un prince et un parent rebellié, aussi imagina-t-il, le premier, de le représenter comme l'héritier d'Astyage. Cette version doit être écartée : Cyrus, on ne saurait en douter, conquit la Médie les armes à la main.

D'après Hérodote, ce fut même à la cruauté d'Astyage que le jeune prince fut redoutable.

میکردند^۱. درینجا کتیبه‌ای به خط پارسی نوشته بودند.^۲

اسکندر، وقتی به قبر کوروش رسید، از حس کنجکاوی خواست درون این مقبره را ببیند، و آن وقت متوجه شد که تمامی اشیاء را — جز میز و تابوت — دزدیده‌اند. معلوم گشت که دزد میخواسته جسد کوروش را هم بدد و تابوت این مقصود تابوت را شکسته، ولی بالاخره نتوانسته جسد را ببرد و انداخته و رفته است.^۳

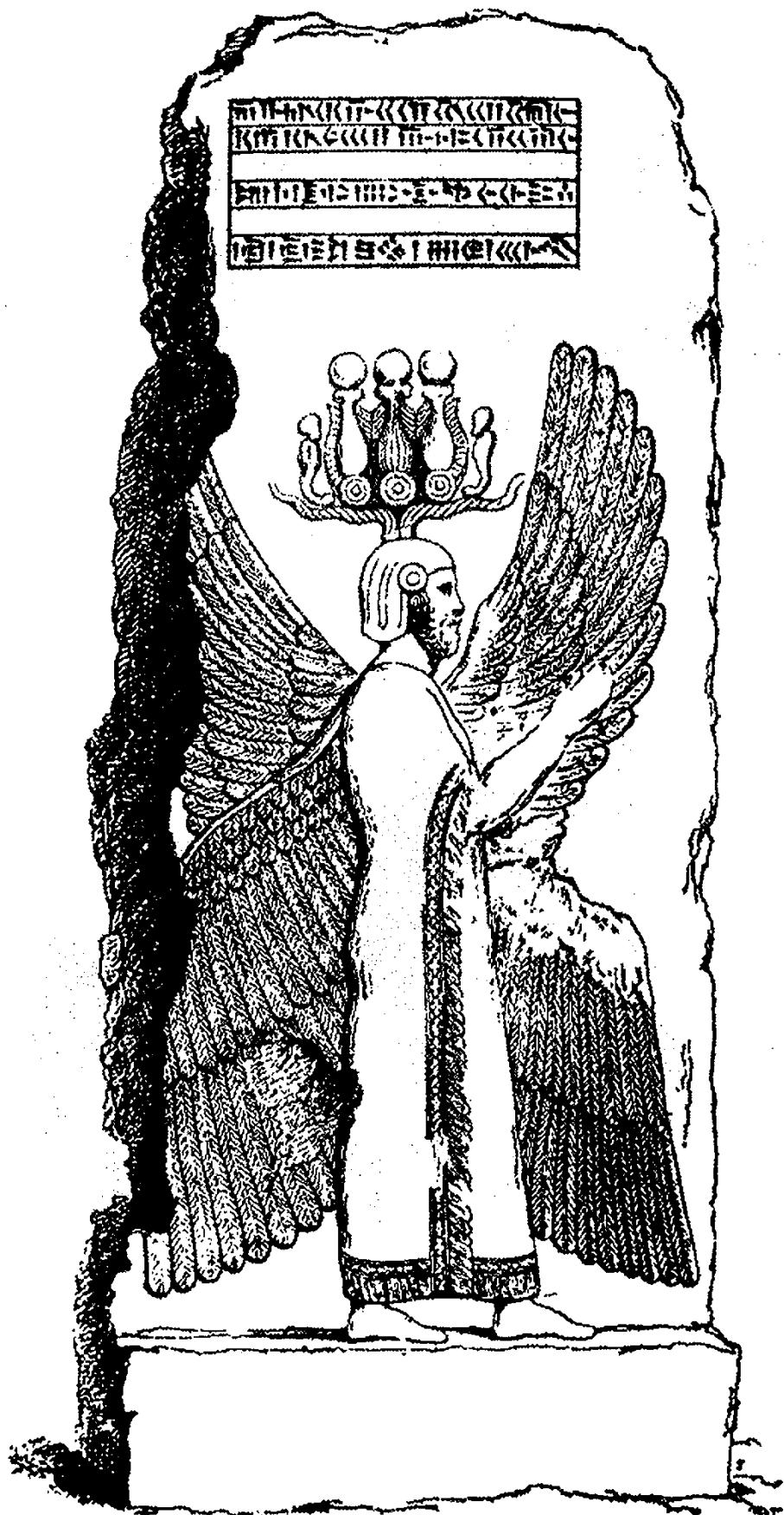
آریستوبول مأمور شد که باقی مانده اسکلت را جمع کرده در تابوت بگذارد، و آنرا مرمت کرده پارچه‌هایی روی آن بکشد. بعد، در مقبره را با دیواری سد کند، و مهر اسکندر را بر آن بزند. اسکندر امر کرد مغ‌هایی که محافظت مقبره را به عهده داشتند توقيف شوند، تا معلوم گردد که کی مرتکب چنین جنایتی شده. چون با وجود زجرها، معلوم نشد که جانی کی بوده، اینها را رها کردند.^۴ وقتی قبر را گشودند، بجز سپری — که پوسیده بود — و دو کمان سکائی، و یک قمه چیزی در آن نیافتدند. «به اسکندر گفته بودند «سه هزار تالان با کوروش درینجا مدفون است» این حرف‌ها را یک خواجه، روی کینه اورسی نس حاکم پارس گفته بود، و اسکندر این مرد را زیر شکنجه کشت. اورسی نس، هنگام مرگ

۱— قربانی اسب، یادگار سوم آریانیها در هنگام توقف در دشتهای اورال و سیری و قراقستان بوده است.

۲— ایران باستان، پیرنیا، ص ۱۸۷۱، گزارش‌های باستان‌شناسی، ج ۳ ص ۹۶

۳— رسم قدیمی دو هزار و پانصد ساله، که هیچ چیز را نمی‌خواهیم از گذشتگان باقی بگذاریم، معلوم است که اشکانیان همه اسناد هخامنشی را از میان برده‌اند و میان اسناد اشکانی را، و عرب که آمد، دیگر به هیچ چیز ابقا نکرد، کل اسناد بیش از اسلام نابود شد، جز آنها که بر دل سنگ نظر شده بود.

۴— ایران باستان پیرنیا. ص ۱۸۷۱، نقل از آریان (كتاب ۶ فصل ۸ بند ۴). باز هم سنت و رسم قدیمی خودمان: دزد نگرفته پادشاه است!



نقش بالدار کوروش
آنطور که سیاحان خارجی قرن پیش دیده اند.

گفت: من شنیده بودم که وقتی زنان در آسیا سلطنت می‌کردند، ولی این تازگی دارد که می‌بینم خواجه‌ها در آن سلطنت می‌کنند.» چنین بود مرگ نامی‌ترین پارسی — بسی این که تقصیری داشته باشد. استرابون نوشته است که « واضح بود که این کار دزدان بود، نه والی». ^۱

اما، بعد از ۲۵۰۰ سال، بنده می‌گویم که کتیبه کوروش به ما می‌گوید که هیچ چیز در قبر نبوده، جز همان سپر که لابد چرمی بوده و پوسيده — و کوروش با آن می‌جنگیده، و جز دو تا کمان سکائی — که لابد کوروش، از فرمانده سکاها در شمال — شاید پستومی ریس — به غنیمت گرفته بوده است.

۱— ایران باستان، ص ۱۸۷۵؛ اسکندر بعد دستور داد تا در مقبره را با خشت تیغه کردن، و خود اسکندر، این تیغه را با مهر مخصوص مهر کرد که دیگر کسی چرات نگنده آن دست بزند. او فکر می‌کرد که باز هم به اصطخر باز خواهد گشت، در حالی که اندکی بعد، در بابل به وضع مرموزی درگذشت. حمزه اصفهانی مینویسد اسکندر را در آنجا زهر دادند. معلوم شد که به قول پیشه‌وری: «مرگ هست و، بازگشت نیست»!



مقایسه نقش پاسارگاد با اندازه طبیعی

دسته‌های گل بر مزار کوروش

تورات میگوید: کوروش پنج هزار و چهارصد ظرف طلا و نقره معبد مقدس را به یهودیان سپرد که به بیت المقدس برسانند. شاید همین نمونه کوچک کافی باشد که به بلندی نظر و دید عارفانه کوروش به سلطنت پی ببریم.

راز توفیق کوروش ظاهراً در آن بوده که به پشتیوانه نارضائی‌های عمومی، سه امپراطوری خشن و بی امان را، یعنی لیدی و بابل و ماد را برافکنده بوده است، و اشتباه سیاسی او درین بود که خود را با اقوام و عشایر بیابان گرد و دلیر و بی پروای سکائی و مردمان شرق درانداخت. کاری که بی نتیجه بود و توفیقی نداشت که هیچ، جان نیز بر سر اینکار گذاشت.

اقبال عامه و توجه به آداب و رسوم قومی یکی از مواردی است که پشتیبانی عمومی را از کوروش باعث شده بوده است.

هنگامی که کوروش کبیر بربابل چیره شده بنا به شیوه سنتی بابلی، پسر خود کمبوجیه را در جشن نوروز سال ۵۳۸ ق.م. به عنوان شاه بین النهرين برگمارد. کوروش این کار را با آیینی که حاکی از مورد پسند و پذیرش قرار گرفتن پرسش در پیش مردوك — خدای بابلیان بود — خواست، تا او را به آن مردم بقیولاند.^۱

این که کوروش به مراسم عامه — که رعایت نوروزیکی از آنهاست — تا این حد مقید و پابسته باشد، یکی از دلائل قبول عام اوست، زیرا معمولاً، در تاریخ ما تنها پادشاهانی قبول عام یافته‌اند که به اعتقادات و رسوم و عนعنات قومی و مسائل مورد اعتماد طبقات عامه بی‌اعتنا نبوده‌اند.^۲

من البته به این دلیل به کوروش احترام نمی‌کنم که او یک وقتی از کرمان گذشته و یکی از نخستین کسانی است که در بیابانهای کرمان سرگردان مانده بوده — و قسمتی از لشکریان خود را همانجا از دست داده بوده است، و از جهت اینکه به هر حال، یکی از زدوخوردگاهی او آرام کردن قبیله‌های مکران و جنوب سیستان بوده است که به اعتقاد «فرای» غیر آریایی بوده‌اند — یعنی بومیان قدیم کرمان و بلوچستان — و

۱- اساطیر ایران، جان هیتلر، ترجمه راله آموزگار، احمد تقضی صفحه ۱۵۸، لابد در نوروز بابلی بوده است، به دلیل اینکه ایرانیان به نوروز بربابلیها احترام گذاشتند، و مراسم و آئینهای آنها را پذیرفتند و بعد نیست که در فرمانهای بعد، آنان اصل و منشأ این جشن را با واقعه جلوگیری از آشوبی عظیم مرتبط کرده باشند و ازین راه افسانه‌ای به وجود آمده که یهودیان آن را به خود بسته‌اند». (کارنامه شاهان، ص ۱۰۷).

۲- شاه عباس صفوی نیز یکی از آنهاست، که در بعض مواقع، حتی در کوچه‌ها، با بچه‌ها، تخم مرغ بازی می‌کرد. (حماسه کویر، ص ۴۳۲)

به نام مکا (مکرانی‌ها = Maka) شهرت داشتند، هم نیست، و به خاطر زدوخوردی که با قبیله پریکانیان — Paricànioi نیز داشته خصوصاً که بعضی حدس میزنند، همان اقوام بارزو پاریز بوده باشند. با قبایلی یائوئی Yautya نیز در همین حوالی جنگیده که شاید همان اقوام «جت» و بیابانگردهای کولی نما بوده باشند.^۱

بنابراین، ترجمه این کتاب هرچند در حکم یک ادای دین از طرف یک پاریزی نسبت به کوروش هست — بدوى اینکه ادعای قوم و خویشی با کوروش ذوالقرنین داشته باشد! ولی به هر حال، اصل ادای احترام از جهت دیگری است. از جهت اینست که در میان پادشاهان ایران، کوروش، یکی از کم آزارترین، و یکی از بانصف‌ترین ملوک بوده است، و این قولی است که جملگی برآند.^۲

واگر چنین باشد. این مشت سنگ، ارزش آن دارد که آدمیزاد در برابر آن زانو بزند.^۳

خدا رحمت کند، مرحوم پورداد را، همیشه میگفت هر ایرانی همانطور که مکلف است که در صورت استطاعت، در مدت عمر خود، یک بار به حج مشرف شود. — همانطور هم موظف است یک بار به زیارت

۱— کوروش بزرگ، نوشته شاپور شهبازی، ص ۲۲۷

۲— یک روایت هم داریم که کوروش احتملاً آدمی گیاهخوار بوده است. (ادوارد پشوتن فرامرن یادنامه کوروش چاپ بیشی، جلد اول). اگر چنین باشد، همین گیاهخواری میتواند در نحوه فکر و رفتار او با خلق مؤثر باشد — یعنی لاقل، اورا، از گوشتخواران، متعادل تر و ملایم تر نشان دهد و متایر سازد.

۳— به همین دلائل بود که وقتی ابوالکلام آزادیه لندن سفر کرده بود، مرحوم دکتر مصدق نخست وزیر وقت ایران، شخصاً از ابوالکلام دعوت کرد که در سر زاده بازگشت خود، سری به ایران نیز بزند، و مراتب تجلیل و احترام را ازو به عمل آورد و شخص دکتر غلامحسین مصدق، فرزند خود را، به عنوان مهماندار او تعیین کرد.

که «دارد فروع قبله زرتشتی»^۱، می‌بینند فراموش نکنند، آن که در دل این خاک خفته، و جانی که درین خاکدان نهفته است، دو هزار و پانصد سال پیش، خیلی عارفانه تراز آنها فکر می‌کرد — که خاک جای او را باز روپارچه می‌انباشتند، او وصیت کرده بود که برپیشانی خوابگاه ابدی او بر سنگ بنویسند:

«ای انسان، هر جا که باشی، و از هر جا که بیائی — زیرا می‌دانم خواهی آمد — من کورشم، که برای پارسی‌ها، این دولت بسی کران را بنیان نهادم. بدین مشتی خاک که مرا پوشانده است — رشک مبرا...»^۲.

راست گفت آن که گفت:

چنین که می‌گذری، کافرو مسلمان را
نظر به تُست که هم قبله‌ای و هم صنمی.

تهران — تیرماه ۱۳۴۵
وتابستان ۱۳۶۹
باستانی پاریزی

۱— و من میدام که امروز هم درین مملکت این جایگاه نیز خاصه خود را دارد، به قول امیرمعزی:
بسک قسفله را روی سوی قبّله تازی
بسک طائفه را روی سوی قبّله دهقان

۲— و می‌گویند، اسکندر، وقتی این نوشتہ را برایش ترجمه کردند، سخت تحت تأثیر قرار گرفت، زیرا به شاطر آورد که عظمت انسان چقدر مشکوک و ناپایدار است. (ایران باستان. نقل از پلوتارک، بند ۹۰).



سال پیش (آبان ماه ۱۳۷۳ هش / اکتبر ۱۹۹۴ م) ایرانیان مقیم سیدنی (استرالیا) یک جشنواره فرهنگی داشتند که نگارنده نیز در آن جشنواره شرکت داشت و یک سخنرانی در باب کوروش ذو القرین - در دانشگاه الهیات Religion سیدنی انجام داد.

وچه انجام این سخنرانی این بود که به همت یک هنرمند آشوری عراقي لبنانی به نام لوئیس پطروس Lewis Batros یک تندیس از روی فره وهر کوروش در بازار گاد ساخته شده بود - (البته به کمک ۲۵ هنرمند دیگر ایرانی و غیر ایرانی مقیم استرالیا)، و این مجسمه را شهرداری سیدنی در پارک عظیم سیدنی که قرار است دهکده المپیک سال ۲۰۰۰ در آن جا باشد - در محلی بسیار مناسب کار گذاشته بودند.

این پیکره به بلندای ۳ متر و پهنای ۱/۵ متر بر روی پایه‌ای در سنتیال پارک هومبوش Hombosh کار گذاشته شده، نگارنده نیز در مراسم پرده‌برداری از آن در کنار وزیر فرهنگ و امور خارجیان استرالیا شرکت داشت.

مخارج این جشنواره توسط ایرانیان مقیم خارج پرداخت شده بود. چنانکه فی‌المثل بلیط هوایپمای نگارنده را - که مبلغی قابل توجه است - زیرا ۱۸ ساعت پرواز هوائی از تهران تا سیدنی فاصله است - یک ایرانی مقیم اروپا - بهتر بگوییم یک زرتشتی کرمانی مقیم اسپانیا، دکتر منوچهر فرهنگی پرداخته بود - و در سیدنی هم مهمان آقای دکتر بهنیا و خانم سوسن قائمی بودیم - همه مهمانان در خانه‌های ایرانیان - یا در هتل به خرج آنها منزل گزیده بودند - و بیش از ۱۵ روز این جشنواره ادامه داشت.

پیش گفتار چاپ اول بقلم استاد سعید نفیسی

در تاریخ علم و معرفت بارها دیده شده است که آدمی زادگان روزی در مشکلی فرو رفته اند و شبهتی را بر خود راه داده اند، قرنها هر چه کوشیده اند از آن بیرون آیند جز آنکه تاری دیگر بر روی تارتنیه باشند و مشکلی دیگر بر مشکل افزوده باشند کاری از پیش نبرده اند. هر توجهی که درین راه کرده اند ناروا و نادرست بوده است. قرنها بدین منوال گذشته و شباهات گوناگون چون پوست بر پوست روییده و حقیقت را در میان آن قشرهای سالیانی از دیدگان مستور کرده است.

روزی ناگهان دانشمندی بزرگ بنیروی دانش و فراست و روشن — پیشی با دیدگان شکافنده خرد و بینش خویش بدان حقیقتی که قرنها در حجاب بوده است بی برده و بارقه‌ای از فکرتوانای خویش بر آن تابیده و حقیقت روشن را از پشت پرده ظلمانی بیرون کشیده است. بهترین شاهد آشکار بحث بسیار جالب و بسیار عالمانه ایست که ترجمه آن درین صفحات بدست خوانندگانست. از روزی که در مُضَّحَّف شریف

ذکری از ذوالقرنین رفته است همه مفسرین و مورخین و دانایان اسلام در تحقیق عصر و زمان و شخصیت کسی که در قرآن بدان اشارت رفته است بحث‌ها کرده و کاوشها پیش گرفته و رنجهای جانکاه برخویشتن هموار کرده‌اند.

آنچه در این راه گفته و نوشته‌اند جز آنکه مشکل برمشکل بیفزاید و خار راه محققان شود نتیجه‌ای نبخشیده است. سالها بود که چه در ایران و چه در کشورهای دیگر اسلامی ذوالقرنین را همان اسکندر مقدونی می‌پنداشتند و کسی در صدد نشده بود با قراین وجهات دیگر تطبیق کند و حقیقت را بجوييد و عرضه دارد.

این مشکل هزار و اند ساله را اخیراً دانشمند نامی جناب علامه ابوالکلام آزاد وزیر معارف دانشور هندوستان بدین خوبی که درین رساله آشکارست حل کرده و بدین وسیله خدمت شایانی بمعارف اسلامی کرده است. چیزی که بر سپاس گزاری ایرانیان می‌فزاید اینست که با دلایل متقن و تردید ناپذیر ثابت کرده است که مراد قرآن شریف از ذوالقرنین، کوروش بزرگ شاهنشاه نامی هخامنشی است. این فخر را امروز با کمال سربلندی می‌توان بر مفاخر دیگر ایران افزود که قرآن شریف مَداح شاهنشاه بزرگ ایرانست و این نعمت علمی و ادبی را مديون به مولانا ابوالکلام آزاديم. اينست که من از سوی جامعه علمی و ادبی ايران ازین دانشمند بزرگوار در برابر اين خدمت شایانی که به ايران و ایرانی کرده است صمیمانه سپاس گزارم و بقای وجود عزیز او را از يزدان بزرگ درخواست می‌کنم.

ترجمه احوال

اهم الهند مولانا ابوالكلام آزاد

الف - خلاصه از مقاله سید نظیر حسین

(وابسته مطبوعاتی سابق سفارت کبرای هند در ایران)

سالها در کعبه و بتخانه می نالد حیات
تا زیزم عشق یک دانای راز آید برون

حضرت مولانا ابوالكلام آزاد در سال ۱۸۸۸ میلادی در سرزمین مگه
از یک خانواده روشن فکر بدنیا آمد چنانکه خودش در «تذکره» (این
«تذکره» کتابی است در شرح حال مولانا آزاد که خود در سال ۱۳۳۵
هجری در زندان نوشته بود) گوید: «از طرف نیا کان، میهن من دهلی
است و از طرف مادر وطن بنده سرزمین مُطهر طیبه و دارالهجرة سید
الکوئین و شهرستان نبوت و وحی می باشد یعنی آن سرزمینی که قبله
عبادت گزاران عشق و کعبه نیازمندان شوق به شمار است، مولد و منشاء
طفولیت من «وادی غیر ذی زرع» عندالبیت الحرام یعنی مکه' معظمه
زاده الله شرفاً و کرامته، محله قدوة متصل بباب السلام بوده است».

مولانا در سنین کودکی درس نظامیه را در جامعه آزِهر قاهره شروع کرد و دوره ده ساله را در مدت چهار سال به انجام رسانید و در سن چهارده سالگی بعنوان مدیر مسؤول، روزنامه «لسان الصدق» را اداره می‌کرد. زمانیکه مولانا ۱۶ ساله بود شخصیت وی از شخصیت‌های برجسته سیاسی هندوستان بشمار می‌رفت — در کتاب «قول فیصل» که تألیف مولانا است گوید که بهترین سالهای زندگی خود یعنی روزهای شباب را فدای آن عشق کردم که برای جد و جهد استقلال هندوستان در دل می‌پروردم.

در آن موقع وجود مولانا برای حکومت انگلیس در هندوستان خیلی خطروناک شد و مولانا برای اولین مرتبه محبوس شد. سن مولانا در آن وقت ۲۶ سال بود، هنگامیکه مولانا از حبس بیرون آمد فداکاریهای وی هر روز بیشتر می‌شد و طولی نکشید که در سال ۱۹۲۳ میلادی ریاست کنگره ملی را بدست گرفت. در آن موقع سن وی ۳۴ سال بود.

در تاریخ کنگره ملی هندوستان وجود مولانا بی نظیر است، زیرا هیچ کس غیر از مولانا در سن ۳۴ سالگی نتوانسته است رئیس کنگره بشود. مولانا در سن ۲۴ سالگی مجله هفتگی «الهلال» را منتشر ساخت و سه سال بعد تفسیری بر قرآن کریم نوشت — تمام علمای هندیه این تفسیر به نظر حیرت و تحسین نگریسته و مولانا را با کثریت آراء «امام الهند» گفتند.

امام انقلاب

در سال ۱۹۱۴ میلادی در جنگ اول بین المللی مهاتما گاندی

پشتیبان انگلیسها بود و در مساعی جنگ با آنها کمک می‌کرد و مولانا بود که با مخالفت شدید صدای احتجاج بر ضد مرحوم گاندی بلند کرد و حقیقت اینست که در سالهای اول قرن بیستم کسی که اول مرتبه در راه آزادی هند ندای استقلال را بلند کرد مولانا آزاد بود. از این لحاظ او را «امام انقلاب» هم می‌خوانند و این لقب در مورد اوی کاملاً صدق می‌کند.

آراء مشاهیر درباره مقام مولانا

پرسور معروف انگلیسی ولفرید اسمیت در کتاب خود «اسلام جدید در هند» مولانا آزاد را پیشوای بزرگ جنبش ثانی مسلمین گفته است. یک مصنف دیگر معروف انگلیسی جان گنتر در کتاب معروف خود موسوم به «درون آسیا» که شرحی درباره کنگره ملی هندوستان می‌نویسد مولانا را بمنزله روح کنگره و پیشوای عالی‌مقام روحانی خوانده است. علامه سید سلیمان ندوی شاگرد رشید علامه شیلی نعمانی هندی مرحوم، مؤلف کتاب معروف شعر العجم، نوشته است که در شرح حال زندگانی مولانا ابوالکلام آزاد ذهن من بیاد ابن تیمیه و ابن قیم الجوزیه و امیة بن عبدالعزیز اندلسی و امام غزالی و صدوق ابن بابویه و شیخ مفید می‌افتد.

پاندت جواهر لعل نهر و نخست وزیر هند خصایص مولانا را یک یک بسیار می‌آورد و می‌فرماید که هر وقت مولانا را می‌بینم بیاد مؤلفین دائرة المعارف فرانسوی که قبل از انقلاب در آنجا بودند می‌افتم، در

مشورت امور مسهمه دانش و تدبیر و فهم و فراست مولانا فوق العاده قوی و نیر و مند است.

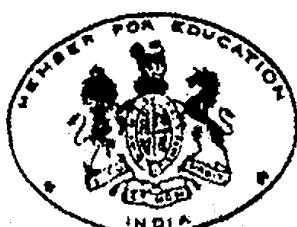
مهاتما گاندی در جلد اول کتاب «عدم تشدد در امنیت و جنگ» اینطور می نویسد:

«مولانا آزاد از بزرگترین متفکرین دنیا است و مطالعه وسیع و ذهن عمیق و فراست بلند دارد. کمتر کسی را دیده ام که در عرب و فارسی مثل مولانا تبحر داشته باشد و این باعث افتخار من است که در مبارزة ملی هندوستان از ۱۹۲۰ میلادی با مولانا رفیق هستم. مولانا از لحاظ تفہیم اسلام نظیر ندارد و عقیده ایشان در وطن پرستی همان طور قوی است که در دین اسلام».

دیر مخصوص مهاتما گاندی کتابی در شرح حال مولانا آزاد به زبان انگلیسی نوشته و در آن می گوید: — «مولانا ابوالکلام آزاد در جنگ ملی هندوستان قبل از مهاتما گاندی شهرتی بسزا داشت و از شخصیت های برجسته و ممتاز هند بشمار می رفت و در سال ۱۹۱۶ میلادی زمانی که جنگ اول بین المللی در جریان بود مهاتما گاندی از انگلیسها طرفداری می کرد و به نفع انگلیسها تبلیغ می نمود و سربازان هندی را برای کمک انگلیسها می فرستاد. مولانا آزاد در آن موقع بی نهایت مخالفت نسبت به انگلیسها نشان داد. بعد دیر مخصوص گاندی اینطور می نویسد:

«مولانا آزاد در سال ۱۹۱۲ میلادی مجله نامی هفتگی «الهلال» را منتشر ساخت و در اکناف هندوستان انقلابی عظیم برپا کرد. در این مجله نسبت به انگلیسها عداوت و مخالفت نشان داد و انتقاد بی با کانه و جوانمردانه او ادامه داشت. نتیجه این شد که انگلیسها خیلی عصبانی

بہر حال یہ مشریع مولانا کی نظر بندی کے متعلق ہیں <http://www.tabqat.com> پر مذکور ہے اس کے ادرا کیا کہا جاسکتا ہے کہ وہ
گل و گلچین کا گلہ ببل خوش ہجہ نہ کر تو گرفتار ہوتی اپنی صدا کے باعث



NC

سینی خریز نہ کے لئے خلیفہ اردوں نے
کھو بیکا کھوئے۔ کھریوں مددوں نہ رکھے
کہ کمردنی خو بے بیک کے ہوئے مذکور
نے روک دیا ہے لہب کو کہنے باہر نہ کھون
مددوں بیک مفتون ہے دست آنا مددوں اور شکار
نے بیچ کر تھا انہم عکس دیکھ کر نہ
پیس رہیں۔ اپنے جب سکول اپنے اپنے کے
کے نہ کس دست آجے بھاڑکے گھوں
وہیں کرو۔

نیرا جمیل کوچک
عبدالعزیز اور گھو

شدند و مولانا را یاغی حکومت گفتند و در زندان «رانچی» حبس کردند این حبس بجای اینکه مولانا را افسرده و نرم کند جرأت و حوصله مولانا را بیشتر کرده و عداوت و بدینی او را نسبت بآن تندتر و شدیدتر کرد». مولانا بعد از چهار سال از زندان بیرون آمد و دید که صدائی که به وسیله «الهلال» بعموم مردم رسانده بود بی نتیجه و رایگان نبود. آن صدایها بصورت یک انقلاب شدیدی در عموم مسلمانان هند مؤثر و جلوه گر بود، روی هم رفته پیغام مولانا به مسلمین این بود که اگر برای برادران هندوی ما استقلال و آزادی هندوستان از نظر میهن پرستی ضروری است برای ما که پیروان اسلام هستیم گذشته از حقوق وطن پرستی از بطن اسلام لازم و واجب است که برای آزادی هند سعی می نمائیم که اسلام هیچگاه بردگی را روازداشته است.

* * *

پ - تکمله^۱

افراد خانواده مولانا ابوالكلام آزاد در اواسط قرن دهم هجری، شانزدهم میلادی (تقریباً همزمان با سلطنت شاه طهماسب صفوی)، یعنی از اوان حکمرانی جلال الدین محمد اکبرشاه—امپراطور گورکانیه هند، درین سرزمین پهناور دارای شهرت علمی بسیاری بوده‌اند.

۱- این شرح را آقای دکتر محمد علی جعفری عضو عالیسته شرکت ملی نفت ایران مرحمت فرموده به بنده داده است. دکتر جعفری از فضلای هندوستان و از برادران مولانا ابوالكلام آزاد بوده و مرحوم گاندی مناسبات داشته‌اند. و پس از آنکه به ایران آمده، در ایران با ترکان بازرسی گوی ازدواج کرده (با خانه دکتر مؤمنی)، و همچه بعد از برگشت به ایران اکنون دوران بازنشستگی را می‌گذراند. درین مخصوص سخن کار مشترک سیاست و سوشیل می‌باشد.



مولانا ابوالکلام آزاد در کنار گاندی رهبر هند

نهمين يا دهمين جد پدری او شیخ جمال الدین دهلوی، از اجله علمای زمان خود در حدیث و عرفان بود، و مریدان زیادی داشت. از جمله خان اعظم برادر امپراطور به او ارادت می‌ورزید. گفته می‌شود که اکبرشاه خیال داشت او را به سر پرستی حوزه علمیه دهلي منصوب نماید، ولی شیخ جمال الدین، انزوا طلبی را برای مقام انتصابی ترجیح داد.

درین روزگار، محمد اکبر، در دهلي، مرکزی به نام عبادت خانه تأسیس کرده بود. هدف این مرکز این بود که با استفاده از نفوذ شیخ مبارک، و فرزند ارشد او ابوالفضل، به گفتگوی مذهبی پردازند، شیخ مبارک و فرزندش طرفدار امتزاج عقاید ادیان مختلف بودند و بحث و مناظره آنها کم کم منجر به ایجاد یک نحله و طرز فکر مذهبی جدید شد که اکبر آن را «دین الهی» نام نهاد.

هنوز مقدمات تدوین اصول و تنفيذ این اعتقادات فراهم نیامده بود که در شهری — حدود ۵۰ کیلومتری شهر اگره — که پای تخت واقعی امپراطوری نوبنیاد گورکانیه هند بود — هندوان، از تأیید دربار، تشجیع شده، به مسلمانان بی اعتنائی کرده مسجدی را خراب کردند.

اکبرشاه می‌خواست از کنار این حادثه مهم به سادگی بگذرد، ولی فریاد علمای اسلام اوچ گرفت. شیخ مبارک برای اینکه اعمال پادشاه را موجه جلوه دهد، سندی به امضای بسیاری از علمای مسلمان رساند که «پادشاه، از طرف آنان، به عنوان حاکم عادل و مجتهد اسلام پذیرفته شده، و به او حق داده شده است که در بعض مسائل دینی عند الاقتضاء تصمیم لازم را اتخاذ نماید، خود شیخ مبارک آن سند را امضاء کرد، و

بعضی علمای دهلی و اگره و جونپو^۱ نیز به صورتی آن را تأیید کردند، اما شیخ جمال الدین این حکم را پذیرفت و تأیید و مهر نکرد. و برای اینکه مورد خشم پادشاه قرار نگیرد، به بهانه ادای فریضه حج، عازم حجاز شد. پس از این خبری ازین مرد به دست نیست، و شاید در همین سفر درگذشته باشد.^۲

شیخ محمد، فرزند — یا نوه شیخ جمال الدین دهلی مذکور، در زمان نور الدین محمد جهانگیر فرزند اکبرشاه، به علت کوتاهی در رسم زمین بوس — که رسم دربار وقت بود — مورد خشم قرار گرفت و چهار سال در زندان قلعه گوالیا تحت نظر بود. بعد ازو نیز فرزندان آنها — هر چند از طبقه روحانی بودند — از مناصب دولتی پرهیز داشتند. و تنها از شیخ سراج الدین پدر جد مولانا خبرداریم که مقام صدرالصدور — یا قاضی القضاة شهر را پذیرفته است. جد مولانا هم از طرف پادشاه دهلی به لقب رکن المدرسین مفتخر شد.

مولانا محمد خیر الدین، پدر مولانا، مانند اسلاف خود عالمی وارسته و عارفی آزاده بود و مریدان فراوان در گجرات و بمبئی و اطراف کلکته

۱— این شهر عنوان «شیراز مشرق» یافته است. (به کتاب مرحوم علی اصغر حکمت مراجعه شود).

۲— گویا در همین سفر، بایرام، خان خانان را هم به حج فرستادند.

خان خانان در بازگردان همایون هندی — که به شاه طهماسب پناهنده شده بود — دخالت بسیار داشت، و معکن بود که این فرزند شیرشیاه سوری رقیبی بزرگ برای اکبر باشد. به هر حال، یک روز همایون، که برای گرفتن وضو از پشت بام از پله ها پایین می آمد، پایش لغزید و از پله افتاد و درگذشت.

خان خانان که فرمانده سپاه و نایب السلطنه اکبر بود، درین وقت از منصب خود موقتی کناره گرفت و به حج رفت و ازو نیز خبری باز نیامد.

داشت: در حوادث ۱۲۷۴ م / ۱۸۵۷ ه که بر اثر شورش سربازان هند، سپاه انگلیس در دهلی قتل عام کرد و خشک و ترba هم سوخت، پدر مولانا را مکه را پیش گرفت و از هند خارج شد.

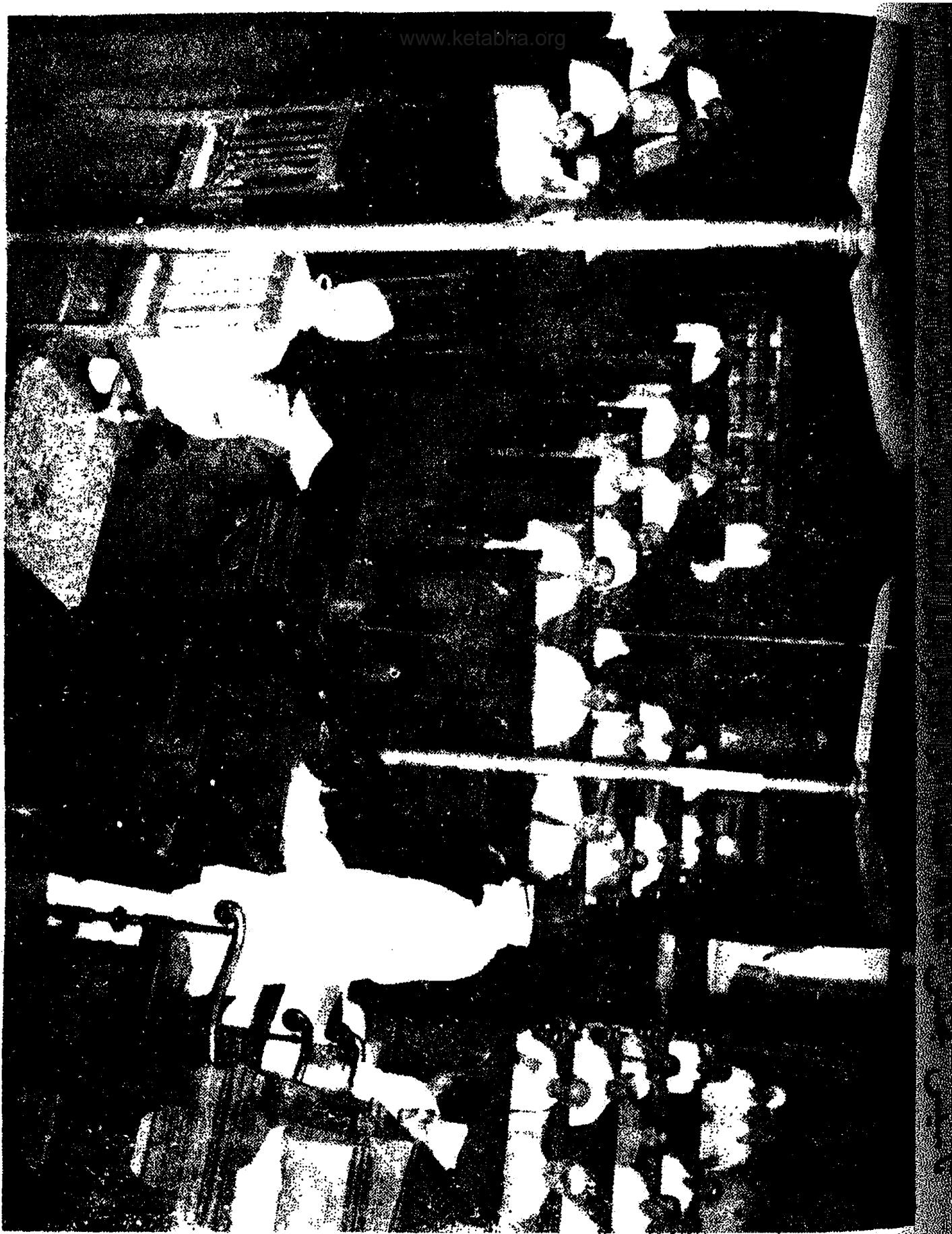
سلطان عبدالمجید خلیفه عثمانی که صیت وارستگی پدر مولانا را شنیده بود ازو دعوت کرد که به استانبول بیاید، و چنین شد، وبعضاً کتابهای مولانا خیرالدین به کمک سلطان عثمانی، در قاهره به طبع رسید.

در بازگشت به مکه معظممه، پدر مولانا از مریدان خواست که در تأمین آب مکه برای ترمیم «عين زیده»^۱ کمک کنند، و یک جا مبلغی حدود یک میلیون و یکصدهزار روپیه از هند و سایر جاها جمع آوری شد و این مبلغ به مصرف رسید.

در همان روزها مولانا خیرالدین با دختر شیخ محمد وتری – یکی از علمای بنام مکه – ازدواج کرد، و ثمرة آن ازدواج فرزندی بود بنام ابوالكلام. که به سال ۱۸۸۸ م. / ۱۳۰۵ ه. پا به عرصه وجود گذاشت. مولانا خیرالدین در ۱۸۹۸ م. / ۱۳۱۶ ه. به هند بازگشت و در کلکته منزل گزید و ابوالكلام درین وقت ده ساله بود.

ابوالكلام فارسی و اردو را از پدر خود به خوبی آموخته و زبان مادری اش هم که عربی بود، چنانکه در ۱۴ سالگی این زبانها را در مدارس تدریس می‌کرد. به سال ۱۹۰۵ م. / ۱۳۲۳ ه. ابوالكلام را به قاهره فرستادند تا در دانشگاه الازهر تحصیلات خود را به اتمام رساند، و

۱- یعنی چشم و قنات زیده که منسوب به زیده مادر هرون الرشید است.



سیم
کوئلہ
کوئلہ
کوئلہ
کوئلہ
کوئلہ
کوئلہ
کوئلہ

دو سال بعد او، پس از زیارت عتبات عالیه سوریه و عراق، به هند بازگشت. (این سالها مصادف با ایام انقلاب مشروطیت در ایران است).

مولانا خیرالدین در ۱۳۴۷هـ / ۱۹۰۹م. درگذشت، و تنها بعد از مرگ پدر بود که ابوالکلام به صورت جدی به آموختن انگلیسی پرداخت، زیرا تا آنروز، پدرش با آموختن این زبان مخالف بود.

مولانا ابوالکلام از ایام کودکی و نوجوانی به نویسنده‌گی شوق نشان می‌داد و در سن ۱۴ سالگی مجله‌ای بنام «لسان الصدق» منتشر کرد و در همین مجله بود که انتقاد او از کتاب شمس العلماء الطاف حسین که در شرح حال سرسید احمدخان^۱ نوشته شده بود، مورد توجه اهل تحقیق قرار گرفت. در شانزده سالگی از طرف انجمن حمایت اسلام لاهور دعوت شد که خطابه‌ای ایراد نماید، وقتی این خطابه ایراد شد، مولانا الطاف حسین^۲ گفته بود: مثل اینکه «سری پیر، روی شانه‌های این جوان، گذاشته باشند»!

اند کی بعد، مولانا مجله‌ای به نام «فیرنگ عالم» منتشر کرد، که اشعار شعرای روزگار— از جمله خود اشعار اردوی مولانا در آن به چاپ

۱— سرسید احمدخان نخستین کسی بود که مسلمانان هند را به فراگرفتن زبان انگلیسی و علوم جدید تشویق و ترغیب نمود و توانست مخالفت علماء را با این امر بشکند. وی بنیان گذار دانشگاه علیگر است (۱۸۸۸م— سال تولد مولانا) و ابتدا به نام دانشکده اسلامی و انگلیسی علوم شرقی خوانده شد:

مولانا ابوالکلام آزاد کا نو دریافت کلام

ڈاکٹر ابوالسلام شاپیہان یونیورسٹی

مولانا ابوالکلام آزاد کا تمام کلام خاک راستے ارمغان آزاد کے نام سے ایک مجموعے میں مرتب کر کے مکتبہ الشاہد، کراچی سے چھاپ دیا تھا۔ اس کا پہلا ایڈیشن ۱۹۶۲ء میں اور دوسرا ایڈیشن ۱۹۶۷ء میں مولانا آزاد ایکڈیمی، کراچی سے شائع ہوا۔ اب مولانا آزاد کی دو غزلیں اور ایک فارسی شعر اور دریافت ہوئے ہیں جو کلام مرتب کر دیا جاتا ہے۔ ارمغان کے حوالے سے مولانا کی جو سہی غزل درج کی جاتی ہے، اس سے یہ بھی اندازہ ہو جاتا ہے کہ مولانا کی شاعری کا آغاز ۱۸۹۸ء کے اوائل میں ہو چکا تھا۔ اس وقت ان کی عمر ساٹھے دس سال تھی۔

نشتر بدل ہے آہ کسی سخت جان کی نکلی صدا تو فصل دھکلے گی زبان کی
گندب ہے گرد باد تو بے شامیانہ گرد شرمندہ سیری قبر نہیں سائبان کی
آزاد بے خودی کے نشیب و فراز دیکھو

پوچھی نہیں کی تو کہی آسمان کی (نقش آزاد، ص ۱۰۷)

دوسری غزل

ارمغان آزاد کی ترتیب کے وقت یہ غزل دستیاب نہیں ہوئی۔ اب ارمغان خرچ، بھی
باہت ماہ فروری ۱۸۹۹ء جلد ۲ نمبر ۲ (ص ۳) کے حوالے سے پہلی مرتبہ پیش کی جا رہی ہے۔

غزل یہ ہے:

گذشتہ سے اون کی تیچھی نظر کی تمام خلق حیرت ہے ایک تیر کا عالم شکار ہو
پیش خدا گھرے ہیں وہ محشر میں بے نقاش کیا ہی مزاہوب جو ہماری پکار ہو
کہتا ہے عاشقوں کو تارے دکھائے چڑخ سینہ نہ یوں کسی کا مجھی داغ دار ہو
آزاد ان کی تیچھی نظر سے نہ خوف کر
یہ تیر وہ نہیں جو کیجئے کے پار ہو

میرسید. درینجا بود که او تخلص آزاد را برای خود انتخاب کرد.^۱ تحریم آموختن زبان انگلیسی از طرف علماء در واقع به تصور این بود که آنرا زبان استعمار می‌دانستند، ولی علیگر که این سد را شکست گروه کشیری از مسلمانان شبه‌قاره و نواحی مجاور را با علوم و فنون جدیده توسط این زبان آشنا ساخت و بیم مردم هند از زبان انگلیسی کم کم فرو ریخت، در واقع دانشگاه علیگره برای توسعه معارف جدید و هم‌چنین پراکندن افکار سیاسی در طبقه فضلاء هند اثر مستقیم داشت. پایه اساسی افکار سیاسی کنگره هند – که بعدها بزرگترین حزب آن کشور شد و هنوز هم چنین است – درین مؤسسه ریخته شده است.

مجله الهلال در اول ژوئن ۱۹۱۲م. / ۱۳۳۰هـ. منتشر شد. و از آن پس دیگر مولانا در اوج کمال و شهرت در سیاست و ادب هند قرار گرفت، تا پس از انقلاب و تفکیک شبه‌قاره به دو بخش پاکستان و هندوستان، سمت وزیر فرهنگ هندوستان را یافت، و در همین سمت بود تا به سال ۱۹۵۸م. / ۱۳۷۸هـ. در سن هفتاد سالگی درگذشت.

۱- میشود این شعر فارسی را در حق مولانا آزاد سمعاند:
بک تن آزاده در جهان دیسم آن هم آزاده اش تخلص بود!



نقاشی از دوی نقش انسان بالدار بر درگاه یکی از کاخهای
کوردوش کبیر که توسط هنرمند گرامی آقا ای جلیل ضیا، پور
ترسیم گردیده است .

متن کتاب
ذوالقرنيين يا کوروش کبير

فصل أول

ذوالقرنيين در القرآن

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَلُوا عَلَيْكُمْ إِذْ ذُكِرَ أَهُمَا مَكَنًا لَهُ فِي الْأَرْضِ
وَأَتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبِيلًا فَاتَّبَعَ سَبِيلًا حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا
تَغْرِبُ فِي عَيْنٍ حَمِيمَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّا أَنْتَ عَذَابُنَا إِنَّا
أَنْتَ تَحْكُمُ فِيهِمْ حَسْنًا قَالَ إِنَّمَا مِنْ خَلْقِي فَسُوفَ نَعَذِّبُهُ ثُمَّ يَرْدِي إِلَيْ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ
عَذَابًا تَكْرَأً وَإِنَّمَا مِنْ أَمْنِ وَعْدِي صَالِحًا فَلَهُ جِزَاءُ الْحَسْنَىٰ وَسَتَقُولُ لَهُ مِنْ
أَمْرِنَا يُسْرًا ثُمَّ اتَّبَعَ سَبِيلًا حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلَعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطَامِعُ عَلَىٰ
قَوْمٍ لَمْ نُجَعِّلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا يَتَرَاءَ كَذَلِكَ وَقَدْ أَحْطَنَا بِمَا لَدِيهِ خَبْرًا ثُمَّ
اتَّبَعَ سَبِيلًا حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْهَمُونَ
قَوْلًا قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّا يَا جُوْجَ وَمَا جُوْجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجِعُ
لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ إِنْ تَجْعَلْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًا قَالَ مَا مَكَنْتُ فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَاعْيُنُونِي
بِقُوَّةِ أَجْعَلُ بِيَنْكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا أَتُؤْنِي زَبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ
الصَّدَقَيْنِ قَالَ اتَّخِذُوا حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ أَتُؤْنِي أَفْرَغْ عَلَيْهِ قَطْرًا هَمَّا
اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهِرُوهُ وَمَا اسْطَاعُوا لَهُ تَقْبَأً قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذَا
جَاءَ وَعْدَ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَاءً وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًا (٨٢ ذٰلِكَ)

«ذى القرنين» المذكور في القرآن

صاحب الفخامة الاستاذ

مولانا أبو الكلام آزاد ، وزير معارف الهند

[هذا بحث نقيس هام في مسألة تاريخية عويصة . حار فيها الباحثون قديماً وحديثاً . جاء في القرآن ذكر ملك قديم سمي به ذى القرنين . فنـ كان هذا الملك ؟ أين وجد ؟ لم تُقـبـ بهذا اللقب العجيب ؟ كـيف تولـدت الفكرة التي أوـحتـ بهذا اللقب ؟ من هـم أصحاب الفكرة ؟ هل وـجـدـ مـلـكـ لـقـبـ هـذاـ اللـقـبـ حـقاـ . أمـ هـوـ أـسـطـورـةـ منـ أـسـاطـيرـ الـأـزوـانـ ؟ هـذـهـ وـغـيـرـهاـ منـ الـأـسـنـةـ تـحـومـ حولـ الـأـسـنـةـ . وـقـدـ شـفـلتـ بالـعـلـمـ . وـالـبـاحـثـينـ فـرـونـاـ كـثـيرـةـ . وـهـمـ معـ جـهـودـهـمـ الطـوـيـلةـ الشـافـيـةـ لـيـصـلـواـ إـلـىـ جـوـابـ مـقـنـعـ . وـلـكـنـ الـبـحـثـ الـذـيـ بدـأـناـ بـنـشـرـهـ قـدـ حلـ الـأـسـنـةـ حـلـاـ نـهـائـاـ فـيـاـ نـذـانـ . فـازـحـ السـتـارـ عـنـ شـخـصـيـةـ «ـذـىـ القرـنـيـنـ»ـ . وـأـحـابـ عـنـ كـلـ الـأـسـنـةـ الـمـتـلـقـةـ بـهـ جـوـابـاـ شـافـيـاـ . هـوـ حـقـيقـ بـدـرـسـ الـبـاحـثـينـ وـاهـتـامـهـ] .

جاء في سورة الكهف ذكر شخص من التاريخ القديم، لقبوه به ذى القرنين، والآيات كما يلى :

وَيَسْتَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ، قُلْ سَأَأْتُلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا، إِنَّا مَكَنَّا
فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَيِّئًا، فَأَتَبَعَ سَيِّئًا، حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ
الْعُرْبَ الشَّمْسَ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِيمَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا، قُلْنَا يَا
الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذَّبَ وَإِمَّا أَنْ تَسْخَدَ فِيهِمْ مُحْسِنًا، قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ
تُعَذَّبُ شُمْمٌ مِنْهُ إِلَى رَبِّهِ فَيُعَذَّبُهُ عَدَآبًا شُكْرًا، وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا

«از تو درباره ذوالقرنيين می پرسند، بگو؛ اکنون درباره او با شما سخن خواهم گفت؛ او را در زمين پادشاهی داديم و همه وسائل حکمرانی را برایش فراهم کردیم، بدین وسیله تا آنجا راند که محل غروب خورشید است و چنان می نماید که خورشید در چشمهاي که آب تیره رنگ دارد فرومی رود، در آنجا قومی یافت.

«به او گفتم اکنون می توانی درباره آنها به عذاب و ستم رفتار کنی و یا اینکه برفتار نیکوگرایی. گفت کسی که بیداد کرد زود خواهد بود که عذاب بیند و پس از آنکه بسوی خدا رفت باز عذابی شدید دامنگیر اوست، اما کسی که ایمان آورد و رفتار نیکو کرد سزاي او نیک است و از طرف خدای نیز در کار او گشايشی حاصل.

«سپس راهی پیش پای او گذاشتیم و او تا بدانجا رفت که خورشید طلوع می کند و قومی در آنجا یافت که میان ایشان و آفتاب حجابی و پوششی نبود بدین طریق بدانچه لازم بود از او آگاه شدیم.

«باز هم چنان رفت تا رسید به جایی که میان دو دیوار عظیم بود و در آنجا قومی یافت که زبان نمی فهمیدند، آن قوم گفتند یا ذوالقرنيين یأجوج و مأجوج در این سرزمین دست بر فساد و خرابکاری زده اند، پول و مال لازم در اختیار تومی نهیم تا میان ما و ایشان ستدی بنا کنی.

گفت: خدای آنقدر به من توانائي داده که از مال شما بی نیازم فقط به نیروی بازو مرا یاری کنید تا بین شما و آنها دیواری بپای کنیم. تخته های آهن بیاورید آنقدر که بتوان با آن دو کوه را بهم برآورد، پس گفت آنقدر در آن دمیدند تا همچو آتش گردید و بعد بکمک آب آن را بشکل مطلوب در آورده سد را ساختند، که آن قوم — یأجوج و مأجوج —

نمی توانستند از آن بگذرند یا در آن رخنه ایجاد کنند.
 «ذوالقرنین گفت این خواست و رحمت خدا بود و چون خواست
 خدای فرا رسید، آن را ویران خواهد ساخت. خواست و وعده خدا حق
 است ... (۱۸-۸۲)

شان نزول آیات

ظاهر آیات فوق گویای این معنی است که از حضرت رسول درباره ذوالقرنین پرسشی شده و این آیات در جواب سؤال فوق به حضرت نازل آمده است.

تیرمذی^۱ و نسائی^۲ و امام احمد^۳ روایت می‌کنند که به اشاره یهود، یکنفر از قریش درباره بعضی مطالب که یکی از آنها ذوالقرنین بود از حضرت پرسید: این شخص که بوده و چه کرده است؟
 قرطبی چنین نقل می‌کند: یهود بحضرت گفتند «درباره پیغمبری که

۱- ابو عبد الله ترمذی خراسانی محدث و فقیه معروف که بیش از سی تألیف داشته و مهمتر از همه «نوادر الاصول» و «ختم الولاية» است.

۲- توضیح: تمام حواشی که در این کتاب آمده تا پایان کتاب همه از متزجم است البته مترجم چهل سال پیش، خوانندگان بر نارسانی توضیحات ببخشند.

یکی دو مورد که حاشیه از ابوالکلام بوده به کلمه ابوالکلام، تصریح کرده‌ام. (ب. پ).

۳- امام احمد نسائی خراسانی الاصل مصری مسکن، در بسیاری از بلاد برای کسب روایات و اخبار مسافرت نمود، (فوت ۳۰۳ هـ)، دو کتاب معروف «سنن» و «المجتبی» از اوست که این کتاب اخیر از کتب شش گانه معروف حدیث بشمار می‌رود.

۴- امام احمد بن حنبل (۱۶۴-۴۱ هـ). متولد بغداد، یکی از چهار نفر ائمه بزرگ مسلمین که بشام و یمن و حجاز در طلب حدیث مسافرت نمود و بعلت مقاومت با معتزله با مر مأمون زندانی و در زمان متوكل آزاد شد. کتاب معروف او «المسنده» است که سی هزار حدیث دارد.

خداوند جزیک بار در تورات از اونام نیاوردۀ است به ما خبری بازگوی». حضرت گفت کدام پیغمبر؟ گفتند «ذوالقرنین».^۱ محمد بن جریر طبری و ابن کثیر^۲ و سیوطی نیز روایاتی بر همین نهجه آورده و مورد تفسیر قرار داده‌اند.

مشخصاتی که در قرآن برای ذوالقرنین آمده است

از آیات فوق آنچه در باب شخصیت ذوالقرنین مستفاد می‌شود حاوی نکات زیر است:

۱— کسیکه درباره او از حضرت رسول پرسشهائی شده است قبل از ذوالقرنین معروف بوده، یعنی این نام یا لقب را قرآن باونداده؛ کسانی که پرسیده‌اند خود این نام یا لقب را براونهاده‌اند، از اینجاست که در قرآن می‌آید: «وَيَسْلُونَكَ عَنْ ذِ الْقَرْنَيْنِ» یعنی از تو درباره ذوالقرنین می‌پرسند.

۲— خداوند کشوری را بکف کفايت او سپرده و وسائل حکمرانی و سلطنت را برای او فراهم ساخته است.

۳— کارهای عمده او عبارتست از سه جنگ بزرگ: اول در غرب تا آنجا که بحد مغرب رسیده است و آنجا را هم که خورشید غروب می‌کند بچشم دیده است.

۱— ابن کثیر (اسعیل) فقیه شافعی بصری که در دمشق فوت نمود و کتاب معروف او «البداية والنهاية» در تاریخ و تفسیر قرآن است.

دوم در جنگ مشرق، تا آنجار سیده است که دیگر جز صحرائی خشک و بدون آبادی ندیده است و ساکنین آن نیز بدوى بوده‌اند. کار سوم که شاهکار اوست رسیدن به تنگه و دره‌ای صعب العبور بوده که از ورای آن تنگه عده‌ای مرتبأً بساکنین این منطقه هجوم می‌آورده‌اند و آنان را غارت می‌کرده‌اند.

ساکنین این منطقه قوم مزبور را «یاجوج و ماجوج» نامیده بودند، قوم مذکور وحشی و بدون تربیت و فرهنگ بوده‌اند.

۴— سلطان (ذوالقرنین) در برابر هجوم این قوم سدی بنا کرده است.

۵— سدمد کورنه تنها از سنگ و آجر بوده بلکه آهن و پولاد نیز در آن بکار رفته است و چنان عظیم و سدید بود که از هجوم غارت کنندگان جلوگیری کامل می‌نمود.

۶— پادشاه، عادل و رعیت نواز بوده و از خونریزی جلوگیری کرده و قوم مغلوب را آزار و قتل عام نمی‌نموده است. وقتی که به قوم مغرب استیلا پیدا کرد مغلوبین گمان کردند که مثل سایر فاتحین مورد شکنجه و بیداد قرار خواهند گرفت. اما پادشاه چنین نکرد و گفت که نیکوکاران و رجال قوم از آسیب محفوظ خواهند بود و او کوشش خواهد کرد که به داد و دهش قلوب آنان را تسخیر کند.

۷— بمال و اندوخته دنیائی نیاز ندارد و حریص نیست و حتی مغلوبین خواستند برای بنای سد پولی فراهم و جمع کنند، از گرفتن آن پول ابا کرد و گفت خداوند مرا از مال و اندوخته شما بی نیاز ساخته است فقط به نیروی بازوی خویش مرا همراهی کنید تا سدی آهین در برابر دشمن بنا کنیم.

سرگردانی مفسرین و مورخین

این شخصیت تاریخی که اعمال و رفتار او بدین نهنج بیان گردید شخصیت ذوالقرنین است. اما آیا این مرد تاریخ کیست و اهل کجاست و در چه زمانی می زیسته است؟

اولین مطلبی که بخاطر مفسرین در این خصوص می رسد پیدا کردن اسم و لقب این شخص است، زیرا تاریخ، بشری که دارای شاخ باشد! نمیله و پادشاه و حکمرانی بدین نام و لقب نشناخته و نشنیده است.

تفسیرهای گوناگون در این خصوص نموده و گفته اند که در اینجا مقصود از «قرن» معنای ظاهرب آن که «شاخ» است نبوده و بلکه قصد از آن زمان و مدت بوده و از اطلاق این کلمه مقصود رساندن مدت سلطنت حاکم و پادشاه بوده است بدین معنی که چون پادشاهی مدت سلطنت و دولت او به دو برابر حد عادی رسیده از این نظر بدین لقب نامیده شده است و در طول مدت و اندازه این عهد نیز اختلاف است. جمعی مدت قرن را سی سال و قومی ۲۵ سال و برخی ده سال و اقوامی بدین مضامون گفته اند.

بن جریر طبری^۱ اقوال اولیه در این خصوص را بطور کلی جمع آوری کرده ولی شخصیت خاصی را بیان ننموده و طرف را مشخص نساخته است.

۱— ابو جعفر محمد بن جریر طبری مورخ ایرانی در آمل متولد و در ۳۱۰ در بغداد درگذشت، برای جمع آوری اسناد تاریخ خود به شام و مصر و عراق و ری نیز سفر کرده کتاب تاریخ او موسوم به «تاریخ الامه والملوک» و همچنین تفسیر معروف او «جامع البیان» است.

فقط در کتاب خود به این بحث توجه نموده که آیا ذوالقرنین پیغمبر بوده است یا غیر پیغمبر، بشریا فرشته و ملک؟

برخی روایات او را معاصر با ابراهیم علیه السلام دانسته‌اند.

«بخاری»^۱ او را از پیغمبران قدیم و قبل از حضرت ابراهیم (ع) می‌شمارد. در این اوآخر که بحث و انتقاد تاریخی وارد مرحله جدیدی شده است ذهن مورخین متوجه یمن گردید و گمان کردند که چون در روایات پادشاهان حمیری از «ذی المنار» و «ذی الاذار» نامی برده شده است بعید نیست که ذوالقرنین نیز از این دسته پادشاهان بوده باشد.

عجبیب آنکه ابویحان بیرونی^۲ در آثار الباقیه و ابن خلدون^۳ نیز باین

۱- محمد البخاری (۱۹۵-۲۵۷ هـ). در بخارا متولد شد و در همانجا فوت کرد، از علمای بزرگ حدیث است، معروفترین کتاب او «الجامع الصحيح» است که از شصدهزار حدیث گفتگو میکند و ابن حجر عسقلانی و ابوزید فارسی بر آن شرح نوشته‌اند. کتاب «تاریخ کبیر» او نیز معروف است.

۲- ابویحان بیرونی در خوارزم متولد شد و در ۴۰۰ در غزنی درگذشت، کتب مهم او «آثار الباقیه عن القرون الخالية» و «تحقيق ما للهند» و «التفہیم فی صناعة التجییم» و «قانون مسعودی» است.

کتاب الهند او حاوی اطلاعات سودمندی از تاریخ قدیم هندوستان و آداب و رسوم مردم آن سرزمین و مذاہب مختلفه هند است.

ابویحان در آثار الباقیه گوید:

که برخی ذوالقرنین را مردی بنام اطرکس دانسته‌اند که بر صامیرس یکی از ملوک بابل خروج کرد و جنگید تا بر او پیروز شد و او را کشت و سرش را پوست کند و... و برخی نیز گویند که منذر بن ماء السماء (منذر بن امریق القيس) ذوالقرنین بوده و اعتقادات عجیب دارند و گویند که مادر او جن بود.

بعضی نیز صعب بن همال حمیری را ذوالقرنین خوانده‌اند و هم گروهی ابوکبر شمریرعش را این لقب داده‌اند. و من گمان کنم که این لقب را به پادشاهان یمن بهتر میتوان نسبت داد. (آثار الباقیه چاپ اروپا ص ۴۰).

۳- بیال ۷۳۲ در تونس بدنیا آمد، در ۷۸۴ به قاهره رفت و قاضی القضاة آن شهر شد، کتاب مهم او مقدمه و تاریخ عمومی است.

نکته اشاره کرده‌اند، این فرض ظاهراً فریبند است ولی چون با شواهد منافات دارد نمی‌تواند مورد قبول واقع شود.

آنکه از حضرت رسول در باب ذوالقرنین سؤال کرده‌اند یهود بوده‌اند، در اینجا دلیلی ندارد که یهود از احوال پادشاه یمن استفسار کنند. علاوه بر آن در صورتی که بخواهید فرض کنید که قریش ساکنین مکه از طرف خود چنین سؤالی کرده‌اند باید گفت که خودشان بحد کفايت از احوال سلاطین حمیری اطلاع داشته‌اند و احتیاجی بدين کار نبوده است و در صورتی که چنین بود مسلماً در روایات عرب و احادیث و نقل از صحابه و تابعین نیز اشاره‌ای می‌شد در صورتی که چنین روایتی ندیده‌ایم.

دور نیست که پرسندگان مقصودشان عاجز کردن حضرت رسول در جواب بوده است و در این صورت مسلماً از حالات کسی می‌پرسیدند که عرب نبوده باشد و الا جواب از حالات پادشاه یمن برای عرب کارآسانی است.

ببینیم آیا آنچه از خصائیل و اعمال ذوالقرنین در قرآن ذکر شده با حال پادشاهان حمیری و یمن صدق می‌کند یا نه؟ قرآن می‌فرماید در شرق و غرب فتوحاتی کرده و سدی آهنین در برابر هجوم یأجوج و مأجوج ساخته استده تا کنون شهادت تاریخی درباره هیچ پادشاه حمیری نداریم که خیال فتوحات شرق و غرب را در سرپرورانده و سدی آهنین بجای نهاده باشد.

اینکه بعض پادشاهان یمن جلوی نامشان کلمه «ذو» بوده است، نمی‌توان درین باره برای آن اهمیتی قائل شد، همچنین توجه و تشیب به

ساختمانِ سد «مأرب»^۱ هم سودی نخواهد داشت زیرا جائی گفته نشده که این سد را برای مقابله با هجوم قومی ساخته و آهن در آن بکاربرده باشند، بعلاوه قرآن در جای دیگر نیز از سد مأرب نام برده و هیچ شباہتی میان سد ذوالقرنین و سد مأرب از قرائن قرآن نمی‌تواند یافت.

جمعی از اصحاب نظر آمده‌اند و اسکندر مقدونی را به علت فتوحات و غلبه او بر شرق و غرب و شهرت حکومت او ذوالقرنین دانسته‌اند.

ظاهراً حکیم ابوعلی سینا اولین کسی است که باین نکته در «شفا» هنگامی که از صفات و مناقب ارسسطو صحبت می‌کند اشاره ای نموده و می‌گوید: ارسسطو معلم اسکندر بوده که قرآن از او به ذوالقرنین یاد کرده است. امام فخرالدین رازی^۲ نیز ابن سینا را در این رأی تأیید و طبق عادت خود، اقوال خلاف این عقیده را رد می‌کند. در صورتی که اسکندر مقدونی در تمام عمر خود سدی که شهرت یابد بنا نکرده و با مغلوب نیز مهریان و دادگر نبوده است.^۳ تاریخ زندگی اسکندر مقدونی بتمام و

۱— مأرب، سابقاً شهری پای تخت یعنی بوده است و در شرق صنعته قرار داشته و به علت وجود سدی در کنار آن معروف بوده است. ظاهراً این شهر بر اثر «سیل العرم» در سال ۵۴۲ و یا ۵۷۰ خراب شده و ساکنین آن پراکنده شده‌اند.

۲— فخرالدین رازی (۵۴۴-۶۰۷ھ) از فقهاء مشهور و کتاب معروف او موسوم «مقاتیع الغیب» مشهور به «تفسیر کبیر» است.

۳— ابویحان در آثار الباقيه مینویسد:

جمعی دیگر اینطور تأویل کردند که ذوالقرنین از دو قوم مختلف بوجود آمده و مقصودشان روم و فرم بود و برای این گفتار حکایتی را که فارسیان مانند گفتار دشمن برای دشمن خود ساخته‌اند گواه آورده‌اند که چون دارای اکبر مادر اسکندر را که دختر فیلیس باشد بزنی گرفت و بوثی بد در او یافت و او را نخواست و پدرش رد کرد و این دختر از دارا آبستن سود ولی بالاخره اسکندر را بفیلیس نسبت دادند که تربیت او را فیلیس متکفل بود و برای این حکایت گفته اسکندر را بدارا که دم مرگ بر بالین دارا رسید و رمقی در او

کمال ثبت گردیده و هیچ شباہتی میان احوال او و احوال ذوالقرنین نیست، بعلاوه دلیلی ندارد که او را ذوالقرنین بنامیم. حتی امام محمد رازی هم با اینکه در اثبات و ابتكار نکات و مطالب دستی دارد، از اثبات این نکته عاجز مانده است.

→ یافت و گفت برادر من بعن بگو که ترا چنین کرد تا من انتقام از او بکشم گواه آورده‌اند. اسکندر بدара بدین سبب چنین خطاب کرد که خواست با او ملاقات کند ولیکن دشمنان پیوسته بطن در انساب و تهمت در اعراض و نسبت بد در کارها میکوشند. (ترجمة آثار الباقیه داناسرشناسی ص ۶۱).

فصل دوم

مجملی از تاریخ یهود

در بارهٔ تصور شخصیت ذوالقرنین

در هر صورت مورخین نتیجه قانع کننده‌ای از بحث خود در این خصوص نداده‌اند، قدماً که تحقیق نمی‌کردند و یا وسیلهٔ تحقیق نداشتند، متأخرین نیز خواستند و کردند ولی نتیجه نگرفتند.

اگر به کعبه مقصود نرسیدند نباید تعجب کرد، زیرا راهی که همه می‌رفتند بترکستان بود.

در شواهد تصریح شده که سؤال از طرف یهود^۱ است شایسته بود که محققین به آثار تاریخی و کتب و اسفار یهود مراجعه می‌کردند، تا ببینند

۱- بلعمی در ترجمهٔ تاریخ طبری گوید:

چون مردمان مکه از پیغمبر (ص) بماندند و با او بحث برپیامدند رسول فرستادند به جهودان خیر و بدان جهودان که در زمین عرب بودند و آیشان را گفتند که از میان ما مردی بیرون آمده است و همی دعوی پیغمبری گشود و همی خواهیم تا بدانیم که او راستگوییست یا دروغ زن ... پس جهودان گرد آمدند و توریه پیش اندربنها دند و از آنجا سه مسأله بیرون کردند ... و حدیث رسیدن ذوالقرنین از مشرق تا بمغرب و حدیث صد بآجوج و مأجوج. (ص ۷۰۲).

آیا مطلبی توانند یافت که این گوشه از تاریخ را روشن کند؟ اگر چنین می‌کردند مسلماً به حقیقت می‌رسیدند.

سفرِ دانیال

در «عهدِ عتیق»^۱ فصلی است که به دانیال پیغمبر نسبت داده شده و آن را «سفرِ دانیال» می‌نامند، در این جزو بعضی از کارهای دانیال ذکر شده و ضمناً از عواملی که در رؤیا او را از اسارت یهود^۲ در بابل خبر داده مطالبی بیان نموده است.

این ایام اسارت برای یهود بلا و بیچارگی عظیمی آورده است، شهرهایشان خراب و قومیت آنان متزلزل گردید، معبد مقدسی که مورد تکریم آنها بود بدست بابلیان افتاد.

يهود از این واقعه بی اندازه غمگین شده و نمی‌دانستند چه وقت و

۱— مجموعه اسفاری که کتاب مقدس را تشکیل میدهد بدو قسم تقسیم می‌شود: قسم قدیم موسوم به «عتیق» و دیگر قسم «جديد» اسفر عهد قدیم مربوط به قبل از مسیح است و شامل کتب تورات خمسه، اسفار تاریخی (یشوع، قضات، راعوت، ملوک، اخبار الایام، عزرا، نحمیا، طوبیا، یهودا، استر) و اسفار حکمیه که شامل سفر ایوب، مزمیر، امثال، جامعه، سرود، حکمت است و نبات (شامل اسفر اشعیاء، ارمیا، رؤیای ارمیا، باروک، خرقیال، دانیال، یوشع) است.

عهد جدید شامل مجموعه اسفاری است که مربوط به تعالیم مسیح است و عبارت است از انجیل، اعمال الرسل، رسائل، رؤیا.

۲— بخت النصر پادشاه بابل دو بار بفلسطین حمله برد، در مرحله دوم ۵۸۷ق—م پس از ۱۸ ماه محاصره اورشلیم را تسخیر، معبد یهود را خراب و ۷۰۰۰ یهودی را به اسارت به بابل برد، گویند این پادشاه حدائق معلقة بابل را که از عجایب سبعة عالم بشمار میرفت برای زوجة خود که زنی ایرانی و دختر هونخشتر پادشاه ماد بود بنا کرده است.

چگونه و بدست چه کسی این شام شوم اسارت و برداشته شده و سپیده دم آزادی و رفاه روی می نماید و قومیت آنان از نو زنده می گردد. از «سفر» مزبور تلویحاً چنین برمی آید که در آن روزهای سیاه، دانیال پیغمبر ظهور می نماید و با پیش بینی ها و غیبگوئی های عجیب خود به پادشاهان بابل نزدیک می شود.

سلطین او را بدربار خود راه داده گرامی داشتند و بالا دست غیبگویان و ساحران نشاندند.

رؤیای دانیال که حاوی خبر آزادی یهود است در سال سوم سلطنت پادشاه «بیلیش فر» واقع شده و در باب هشتم این کتاب در این خصوص گوید: «در سال سوم از جلوس پادشاه بیلیش فر، من در شهر «سوس هیرا» از نواحی عیلام در کنار رود «اولائی» بودم. برای بار دوم رؤیائی بنظر من رسید. در این رؤیا دیدم که قوچی در کنار رود ایستاده و دو شاخ بلند دارد، این دو شاخ یکی بطرف پشت او خم شده بود، قوچ با دو شاخ خود غرب و شرق و جنوب را شخم می کرد و می کند. هیچ حیوانی نبود که در برابر او ایستادگی کند. بنا بر این هر چه می خواست می کرد. در همین حال که من در فکر انجام کار این قوچ بودم متوجه شدم که یک بز کوهی از طرف مغرب در حالی که زمین را با شاخ خود می کند پیش آمد، میان پیشانی این بزیک شاخ بزرگ و عجیب کاملاً پیدا بود. کم کم بز کوهی به قوچ دو شاخ «ذوالقرنین» نزدیک شد و سپس خشمناک بر او تاخت و در این حمله دو شاخ او را شکست و قوچ ذوالقرنین در برابر او از مقاومت عاجز ماند. کسی هم نبود که قوچ را از چنگالش رهائی دهد.» (سفر دانیال ۱-۸)

آنگاه همین کتاب از قول دانیال می‌گوید «فرشته‌ای — که باید آنرا جبرائیل خواند — بر او نازل شد و رؤیای دانیال را بدین نحو تفسیر کرد که: قوچ ذوالقرنین نماینده اتحاد دو کشور ماد و پارس است. یکنفر پادشاه قوی بر این دو کشور حکمرانی می‌کند. بطوری که هیچ دولتی قادر به مقاومت در برابر او نخواهد بود. اما بزرگوهی یک شاخ که بعد از قوچ پیدا شده مقصود از آن مملکت یونان است و شاخ برجسته میان پیشانی او دلالت بر اولین پادشاه آن سرزمین می‌کند.» (۲۲—۱۹)

این رؤیا یا پیش‌گوئی دو کشور ماد و پارس را با دو شاخ مجسم می‌کند و وقتی که این دو کشور یکی و متحد شدند شخصیت آن دو کشور به یک قوچ ذوالقرنین نمایانده شده است.

آن بزرگوهی که این قوچ را مقهور خواهد کرد به اسکندر تعبیر شده و اوست که بالاخره توانست دارا آخرین پادشاه پارس را از میان برداشته و سیادت خانواده هخامنشی را نابود کند.

چیزی که لازم به تذکر است این است که کلمه «قرن» در زبان عربی و عربی هردویکی است و وصف این قوچ که به عربی ذوالقرنین می‌شود، در زبان عربی به لوقرانیم^۱ آمده که همان معنای ذوالقرنین را می‌دهد. در رؤیای دانیال به یهود بشارت داده شده که پایان دوره اسارت و برگی یهود و آغاز زندگی آزاد و آبرومند آنان روزی خواهد بود که شخصیت ذوالقرنین پدیدار شود یعنی دو کشور ماد و پارس با هم متحد شده با بابل بدمشنبه برخاسته و یهود را آزادی بخشنند. ذوالقرنین همان

پادشاهی است که خداوند او را برای کمک به یهود و رعایت آنان برمی انگیزد تا اورشلیم را از نو آبادان سازد و اسرائیل را حمایت کند. چند سال پس از پیشگوئی دانیال، این پادشاه که یونانیان او را «ساثرس» و یهود «خورس» می نامند ظهر کرد. دو کشور ماد و پارس را یکی ساخت و بعد به بابل هجوم برد و بدون زد و خورد بدان شهر داخل گردید.

در رؤیای دانیال آمده است که این قوچ با شاخ خود زمین مشرق و مغرب و جنوب را می گند: در اینجا باید برای این پادشاه در سه جهت فتوحات مهم روی داده باشد.

وضع فتوحات کوشش با این پیشگوئی مطابقت دارد. پیشگوئی آزادی یهود نیز مصدق پیدا کرده و آنان را به فلسطین بازگردانده و معبد مقدس را بنا کرد، بعد از نیز پادشاهان هخامنشی از حمایت یهود دست برنداشتند.

در تورات باز غیر از «سفر دانیال» در دو سفر دیگر نیز پیشگوئیهای هست که ما اکنون از آن سخن خواهیم گفت. این دو سفر عبارتند از سفر «یَشُعْيَا» و «سفر يَرْمِيَا». در سفر اول نام کوروش عیناً ضبط شده است و فقط صورت عبری (خورش) دارد.

يهود عقیده دارند که کتاب یشعیاه صدو شصت سال و کتاب یرمیاه شصت سال قبل از کوروش تألیف یافته است.

در کتاب «عَزْرَا» تفصیلات کاملی از این امر خواهیم یافت، در آن کتاب ذکر شده که پیشگوئیهای دانیال پس از فتح بابل بگوش کوشش رسید و سخت تحت تأثیر آن قرار گرفت و نتیجه آن قیام او برای حمایت

یهود و آزاد کردن آنها و امر به تجدید بنای معبد مقدس بود. کتاب «یشعیا» اولاً از خرابی اورشلیم بدست بابلیان خبر می‌دهد، ثانیاً به تجدید عمران و آبادی آن نیز گویا است و در این فصل در خصوص «خورس» که مقصود کوروش است می‌گوید:

«خدای نجات دهنده می‌فرماید... اورشلیم از نوبنا خواهد شد و شهرهای یهود مجددآ آبادان خواهد گردید، من خانه‌های ویران آنرا برای بار دوم از نوبنا خواهم کرد» (۴۴-۲۸).

«دربارهٔ خورس (کورس) می‌گوییم که او برآورندهٔ رضایت و خوشنودی من است ...

«خداآوند در شانِ مسیح خود، خورس می‌فرماید: «من دست او را گرفتم تا ملت‌ها را در حیطهٔ اقتدار او در آورم و از چنگ پادشاهان خونخوار نجات دهم، دروازه‌ها پشت سر هم بروی او باز شد. آری، من همهٔ جا با توام و همهٔ جا ترا در راه راست راهنمای خواهم بود. دروازه‌های آهنه‌نین شکسته و خزانه‌نین مدفون و گنجهای پنهان بدمست تو خواهد افتاد، همهٔ این کارها بدمست تو خواهد شد، تا بدانی که من، یهوه، که ترا به اسمت خوانده‌ام، خدای اسرائیل می‌باشم» (۴۵: ۱).

درجای دیگر از کتاب، کورش به «عقاب شرق» تشییه شده است و چنین می‌نویسد:

«هان! نگاه کنید. من عقاب شرق را فراخواندم. من این مرد را که از سرزمین دور می‌آید و خشنودی مرا فراهم می‌کند فراخوانده‌ام» (۱۱: ۴۶).

هم چنین در کتاب «یَرْمِيَاه» می خوانیم:

(نترسید و در میان مردم ندا در دهید، بگوئید که بابل را گرفت: بُعْل
 (بُشْت مشهور بابل) دچار بلا گردید. مردوک بحیرت افتاد، تمام بتها
 پراکنده شدند. زیرا از شمال نزدیک، قومی بسوی بابل روانه است که
 بابل را زیر و رو خواهد کرد آن چنانکه بشری در آن یافت نشود»).
 (یَرْمِيَاه ۵۰: ۱)

همین سفر باز به اسارت یهود و پراکندگی و سرگردانی آنها اشاره
 کرده و سپس به تجدید آبادانی اورشلیم و سروسامان گرفتن یهود بشارت
 می دهد و چنین می گوید:

«خداؤند گوید، پس از آنکه هفتاد سال از زمان اسارت بابل
 گذشت، بسوی شما خواهم آمد، مرا بخوانید به شما جواب خواهم
 گفت، بیاد من افتد مرا خواهید یافت، بندها را خواهم گست، به
 اوطنتان باز خواهم آورد». (۱: ۳۹)

از نص («آسفار») یهود چنین بر می آید که تصور کوروش به ذوالقرنین
 در آن کاملاً هویداست. او در رؤیای دانیال پیغمبر به صورت قوچی که
 دارای دو شاخ است در می آید. شخصیت کوروش در عقاید یهود دارای
 مکان و منزلت مهمی است.

راه جدید برای تحقیق.

تحقیق درباره کتاب مهم عهد عتیق که در قرن نوزدهم شروع شد و
 بیشتر علمای آلمان بدان پرداختند نتایج کافی نداد، با اضافه کردن

نتایج بحث علمای قرن بیستم درباره «اسفار ثلاثه» و زمان تدوین آنها باین نتیجه می‌رسیم:

کتابی که به یشیعیاه پیغمبر نسبت داده می‌شود از موضوع و زبان و محتویات آن معلوم می‌شود که سه نفر در تألیف آن دست داشته و این سه تن در سه زمان مختلف حیات داشته‌اند.

از باب چهلم تا آیه سیزدهم از فصل پنجم، تألیف مؤلف دیگری است و قسمتهاي بعد ازین را هم باید از مؤلف سوم دانست.

برای تسهیل مراجعه در مباحث تحقیقی، مؤلفین کتابهای فوق را بنام یشیعیاه اول و یشیعیاه دوم و یشیعیاه سوم خوانده‌اند. در باب یشیعیاه اول عقیده دارند که در همان زمان که یهودیان می‌گویند — یعنی ۱۶۰ سال قبل از کوروش می‌زیسته است. زمان یشیعیاه دوم که ظهر کورش را پیشگوئی می‌کند، آنطور که از موقعیت و شرایط تألیف کتاب بر می‌آید غیر از زمان یشیعیاه اول و البته قبل از اسارت بابل بوده است. یشیعیاه سوم نیز پس از یشیعیاه دوم دست به تألیف کتاب خود زده است، در باب عقیده فوق چنین می‌گوید:

پیشگوئیهائی که درباره غارت نیو خذنصر^۱ و اسارت یهود و تبعید

۱— اسم بابلی بخت النصر، «نبو کودوری نصر» است، یعنی «ای نبو، حدود مرا حفظ کن». در تورات نبود نصر نوشته شده است.

بخت النصر ابتدا در ۵۹۷ ق. م و بار دوم چند سال بعد از آن به فلسطین لشکر کشید و با اینکه از طرف مصر کمکی به اسرائیل شده بود، مغذلک در ۵۸۶ ق. م شکست سختی نصیب یهود شد و بیت المقدس تسخیر گردید و بخت النصر «جوانان ایشان را در خانه مقدس ایشان به شمشیر کشت و بر جوانان و دوشیزگان و پسران و ریش سفیدان ترحم نکرد. او ظروف خانه خدا را از بزرگ و کوچک، خزانه‌های خانه خداوند،

بیبابل و ظهور کوروش شده در کلام یشیعیاه دوم است، در حقیقت یشیعیاه دوم در همین زمان حمله کوروش حیات داشت و نباید گفته او را به یشیعیاه اول نسبت داد. گوینده، حوادث زمان خود را بیان کرده و بدان رنگ زمان گذشته زده یعنی آنرا به یشیعیاه اول نسبت داده تا مردم کلام او را قدیمی پندازند و فکر کنند که صدوشصت سال قبل این پیش گوئیها گفته شده است. محققین فوق بزرگترین دلیل اختلاف شخصیت مؤلفین نامبرده را اختلاف فکری و تباین روح تصور در کتاب می دانند. یهود عهد یشیعیاه اول خدا را مثل یکی از خدایان قبایل، (الله) تصور کرده و معبدی بصورت معبدهای قبیله‌ای برای آن فرض می نمودند، یهوه خدای قدیمی و عشیره‌ای یهود بود که با خدای سایر قبائل ربطی نداشت.

اما در کتاب یشیعیاه دوم برای اول بار به تصور خدای دیگری برمی خوریم و آن تصور خدای بزرگی برای عموم بشر است و معبد مقدس اسرائیل در اورشلیم یکباره از صورت معبد قبیله‌ای بصورت معبد عام برای کلیه خلق خدا تحول می یابد. این یک تصور تازه است که مخصوصاً یشیعیاه سوم بیشتر بآن نظر داشته است و معلوم است که موقعیت و شرایط زمان این تصور غیر از شرایط زمان یشیعیاه اول بوده است. هم چنین آنچه که در سفر یرمیاه از پیشگوئی‌های مربوط به اسارت بابل و تجدید بنای معبد مقدس می یابیم، محققین عقیده دارند که مربوط به

گنجی‌های پادشاه و سروپوش را تماماً به بابل برد و خانه خدا را سوزانید و حصار شهر را منهدم ساخت و قصرها را به آتش سوزانید و بقیه السیف مردم را به بابل به اسیری برد که ایشان تا زمان سلطنت پادشاهان پارس او و پسرانش را بده بودند»؛ (از توراه کتاب دوم، تواریخ ایام باب ۳۶).

شصت سال قبل از حدوث وقایع فوق نیست، بلکه عقیده دارند که بعدها بصورت پیشگوئی نوشته و به کتاب ملحق شده و خلاصه بعد از آزادی یهود و تجدید بنای معبد مقدس تألیف شده است.

اما در کتاب منسوب به دانیال، در حقیقت رؤیای دیگری در آن ذکر شده است، در این کتاب رؤیائی است که پادشاه بابل دیده و دانیال آنرا تعبیر نموده است. در تعبیر این رؤیا صریحاً به ظهور اسکندر مقدونی و سقوط امپراطوری هخامنشی و قیام امپراطوری روم اشاره می‌رود.

بعض محققین جدید عقیده دارند که این کتاب ساختگی است و قرنها بعد از سقوط بابل و آزادی یهود، یعنی در زمان اوچ امپراطوری روم تألیف شده است. نه تنها در تألیف کتاب بلکه در وجود دانیال بصورت مذکور نیز شک دارند و می‌گویند که چنین کسی وجود نداشته و برای ساختن داستان فوق، دانیالی نیز خلق شده است.

بعض دیگر به وجود دانیال در زمان اسارت بابل عقیده دارند بدون اینکه اقوالی را که به او نسبت داده می‌شود مطابق واقع پنداشند و می‌گویند که بعدها برای تقویت آرزوها و آمال آینده یهود با پیشگوئیها و عقاید خارق العاده این کتاب نوشته و مطالب آن اختراع شده است.

بالاخره چیزی را که بیشتر محققین بدان ایمان دارند اینست که زمان تألیف این کتاب از قرن اول قبل از میلاد پیشتر نمی‌رود.

فقط پروفسور ماکس لوئر (Max Loehr) در کتاب تازه خود تألیف آنرا در سنه ۱۶۴ قبل از میلاد می‌داند!

یهود در انتظار نجات دهنده

آنچه از کتاب یشوعیاه آوردیم، شخصیت کوروش بصورت نجات دهنده و مسیح موعود که برای آزاد کردن یهود و تجدید آبادانی اورشلیم از طرف خدا فرستاده شده است ظاهر می‌شود.

خداوند می‌گوید: خورس فرستاده من است و خشنودی مرا برآورده خواهد ساخت، و هم چنین او را یاری کردم تا خلق خود را در حیطه حمایت او درآورم، و بالاخره خورس را مخاطب قرار داده گوید «همه این کارها را انجام ده تا بدانی که من خدای بزرگم، خدای اسرائیل که ثرا صراحة به نام، برای آزادی اسرائیل، قوم برگزیده او صلامی دهد».

در اینجا به روشنی عقیده یهود را درباره نجات دهنده از هر مصیبت و بلائی می‌بینیم و این همان عقیده است که صورت جهانی بخود گرفته و همه مردم را با منتظر مسیح موعود گذاشته است.

کتاب یشوعیاه خورس را مسیح موعود تصور می‌کند و در شأن او صریحاً می‌گوید «خداوند در حق خورس مسیح خود فرماید...»

صورت تازه حیاتِ قومی یهود از زمان موسی است که در زمانی که یهود در منتهای ذلت و بیچارگی در مصر زندگی می‌کردند ظهور کرد. موسی در آن زمان روحی تازه در قوم خود دمید و آینده‌ای نوید بخش و شیرین برای آنها ترتیب داد و چنان کرد تا ایمان آوردنده که خداوند او را برای نجات قوم یهود و برانگیختن آنها فرستاده و مشیت خداوندی است که قوم او بر سایر اقوام برتری یابند.

از این زمان در عقاید ملی یهود دو تخیل اساسی بوجود آمد: اول آنکه

این قوم، قوم برگزیده خدای هستند، دو دیگر آنکه هر موقع مصیبت و ذلتی پیش آید خداوند کسی را برای نجات آنها خواهد فرستاد.

از تخیل اول، نظریه برتری نژاد؛ و از تخیل دوم نظریه ظهور نجات دهنده و مسیح برای آنها پدید آمد. بدین طریق همه ایمان پیدا کردند که بمحض اینکه بلا و خرابی دچار خود و کشور آنها گردد، رحمت خداوندی شامل آنها شده و نجات دهنده موعود کشته آنانرا با سلامت و امان خواهد رساند.

سؤال (طالوت)^۱ و داود^۲ پیغمبر نیز در چنین شرائط و موقعیت‌هایی ظهور نمودند، آمال تازه‌ای در ملت خود بوجود آورده و مردۀ تازه دادند. در همین جاست که داود لقب «مسیح» می‌یابد و شاید برای اولین بار لقب مسیح درباره داود استعمال شده باشد.

لازم بود که با این مقدمات و تفکر ملی و قومی و با آن وحشت و ظلمی که قوم یهود در بابل بدان دچار بودند، تصور و آرزوی پیدایش مسیح و نجات دهنده‌ای در اذهان رسونخ نماید. و همین آرزوی نجات و آزادی است که در کلام پیشیاه دوم با پیشگوئی‌های او تجلی می‌نماید.

۱- شاون، پادشاه افسانه‌ای مذکور در تورات است که در قرآن بصورت طالوت نامبرده شد. و بقول مشهی الارب حق تعالی داود را وارث ملکتی فرمود. در سریانی ساول Saül و به عبرانی شاول است. برخی اورا پدر زن داود دانسته‌اند.

۲- داود پیغمبر و پادشاه معروف و از پایه گذاران قومیت یهود است که اورشلیم را پایتخت قرار داد؛ زمان او را بین ۹۷۴ تا ۱۰۰۰ ق. م. دانسته‌اند، سیفر مزامیر منسوب به داود است.

یشعیای دوم و دعوت کوروش برای فتح بابل

روایات عهد عتیق و نوشته‌های مورخین یونانی عموماً مؤید این معنی است که اهل بابل از ظلم و جور پادشاه خود «بیل شازار»^۱ به تنگ آمده بودند و در همان زمان زمینه دعوت امپراطوری فارس برای استیلای بر بابل توسط خود با بلیها در بابل چیده شد.

مردم بابل حسن رفتار و سلوک پادشاه فارس را پس از آنکه بر «لیدی» تسلط یافت بچشم دیده و یا شنیده بودند و بدین طریق خواستند که آنان را نیز مثل اهالی لیدی از چنگ ظلم نجات بخشد.

مورخین یونان می‌نویسند که یکی از «ولاه بابل» موسوم به «گُبریاس» بدر بار کوروش پناه برد و در آنجا درباره هجوم به بابل با کورش مذاکره کرد.

هیروdot می‌نویسد که فتح بابل به تدبیر این والی صورت گرفت، محققین اگر این حوادث تاریخی را مورد دقت قرار دهند و سپس به پیشگوئیهای یشعیاه توجه نمایند، به نتیجه منطقی و قطعی سیر وقایع خواهند رسید.

پیشگوئی یشعیاه ثانی می‌تواند دو حال داشته باشد: یا قبل از فتح بابل است یا بعد از آن، اگر فرض اول را درست بگیریم، باید حتماً اعتراف کنیم که یشعیاه دوم از زمرة کسانی بوده است که در جریان زیر پرده دعوت کوروش برای فتح بابل شرکت داشته‌اند یا به اقل تقدیر، از

شرایط و موقعیت سیاسی روز کاملاً مطلع بوده و حوادث آتیه را پیش‌بینی می‌کرده است و این پیش‌بینی‌های خود را رنگ یک قرن قبل داده و جزء گفته‌های یشعیاه اول آورده و بدان ملحق نموده است که هم تأثیر آن بیش باشد و هم رفع سوء‌ظن نماید.

در صورتی که فرض دوم — بعد از فتح بابل — را درست بگیریم دیگر اشکالی نیست و معلوم است مصالح قوم یهود ایجاب می‌کرده که یشعیاه جریان اوضاع را به رشتۀ تحریر درآورده و آنرا به یشعیاه اول یعنی به زمانی قبل از کوروش نسبت دهد.

پیشگوئیهای یهود

در سفر دیگری از تورات که منسوب به عزرا (عَزِيزٌ)^۱ پیغمبر است حوادث بعد از فتح را خواهیم دید. این سفر به مامی گوید که رؤسای یهود پیشگوئیهای را که ذکر کردیم به کوروش عرضه داشتند و گفتند که خداوند زمین و آسمان در کلام خود کوروش را نجات دهندهٔ قوم خود قرار داده است، کوروش تحت تأثیر این گفته‌ها واقع شد و امر به تجدید بنای معبد مقدس آنها داد.^۲

- ۱— عَزِيزٌ نامی است که در قرآن آمده و در تورات بصورت عزرا ذکر شده که از کهنه بوده است.
- ۲— خداوند روح کوروش پادشاه فارس را برانگیخت تا در تماسی ممالک خود فرمانی نافذ کرد و آنرا نیز مرقوم داشت و گفت کوروش پادشاه فارس چنین می‌قیرماید: یهُوه خدای آسمانها جمیع ممالک زمین را بمن داده و مر امیر فرموده است که خانه‌ای برای وی در اورشلیم که در یهودا است بسازایم. (عزرا باب اول ۱-۴) کوروش پادشاه ظروف خانه خداوند را که نبوک دندر آنها را از اورشلیم آورده و در خانه خدایان خود گذاشته بود بیرون آورد ... و به شش صرریس یهودیان سپرد ... و شش صرر همه آنها را با اسیرانی که از بابل به اورشلیم میرفتند برد. (عزرا باب اول ۱۱-۷).

چیزی که مسلم است پس از فتح بابل کوروش و جانشینانش قوم یهود را مورد رعایت و حمایت خود قرار دادند و حتی بعضی از یهودان توانستند مراحل ترقی را تا عضویت دربار هخامنشی نیز بپیمایند و این‌ها حقایق تاریخی است که نمی‌توان منکر آن شد. البته ممکن است بعضی از آنچه در کتاب عزیر آمده خالی از صحت باشد ولی در برابر حوادث اساسی که تاریخ نیز حاکی از آن است باید سرتسلیم فرود آورد.

مسلم است که اسارت و بندگی یهود پس از استیلای کوروش بر بابل پایان یافت و عده زیادی از آنها به فلسطین بازگشتند و کوروش به آنها اجازه و دستور داد که در آبادانی شهرهای خراب بکوشند. این معنی از کتبیه‌های آن عهد مستفاد می‌شود.^۱

هم چنین مسلم است که معبد مقدس در اورشلیم مجدداً بر پای شد و اوامر شاهانه پی درپی درباره تجدید بنای آن صادر گشت، بعض فرمانهای کوروش و داریوش واردشیر که در کتاب عزیر آورده شده توسط مورخین یونان نیز تأیید شده است.^۲

۱- به قولی عده‌ای در حدود ۴۲ هزار نفر به ریاست ششیصر نامی از اعقاب داود پیغمبر راه فلسطین پیش گرفته و این جمع بیشتر از فقرا و تنگستان یهود بودند و توانگران و کسانیکه در بابل کسب و کاری داشتند از آن شهر خارج نشدند.

۲- در ایام ارتحشا، بشلام و... به ارتحشا پادشاه فارس نوشته شد که ساختن اورشلیم برای شاه خطیرناک است و بدستور شاه دست از کار کشیدند. کارخانه خدانا سال دوم سلطنت داریوش معطل ماند. مجدداً نامه‌ای به داریوش نوشته شد... داریوش از خزانه سلطنتی فرمان کوروش را بازدید کرد و مجدداً دستور بنای خانه را داد. (خلاصه از کتاب عزرا).

شرایط و موقعیت سیاسی روز کاملاً مطلع بوده و حوادث آتیه را پیش‌بینی می‌کرده است و این پیش‌بینی‌های خود را رنگ یک قرن قبل داده و جزء گفته‌های یشعیا^۱ اول آورده و بدان ملحق نموده است که هم تأثیر آن پیش باشد و هم رفع سوء‌ظن نماید.

در صورتی که فرض دوم — بعد از فتح بابل — را درست بگیریم دیگر اشکالی نیست و معلوم است مصالح قوم یهود ایجاب می‌کرده که یشعیا^۲ جریان اوضاع را به رشتۀ تحریر درآورده و آنرا به یشعیا^۳ اول یعنی به زمانی قبل از کوروش نسبت دهد.

پیشگوئیهای یهود

در سفر دیگری از تورات که منسوب به عزرا (عُزَّرَة)^۴ پیغمبر است حوادث بعد از فتح را خواهیم دید. این سفر به مامی گوید که رؤسای یهود پیشگوئیهای را که ذکر کردیم به کوروش عرضه داشتند و گفتند که خداوند زمین و آسمان در کلام خود کوروش را نجات دهنده قوم خود قرار داده است، کوروش تحت تأثیر این گفته‌ها واقع شد و امر به تجدید بنای معبد مقدس آنها داد.^۵

- ۱— عُزَّرَة نامی است که در قرآن آمده و در تورات بصورت عزرا ذکر شده که از کهنه بوده است.
- ۲— خداوند روح کوروش پادشاه فارس را برانگیخت تا در تمامی ممالک خود فرمانی نافذ کرد و آنرا نیز مرقوم داشت و گفت کوروش پادشاه فارس چنین می‌فرماید: یهود خدای آسمانها جمیع ممالک زمین را بمن داده و مر امیر فرموده است که خانه‌ای بزرگ وی در اورشلیم که در یهودا است بنا نمایه. (عزرا باب اول ۱-۴)
- ۳— کوروش پادشاه ظروف خانه خداوند را که نبوک دندر آنها را از اورشلیم آورد و در خانه خدایان خود گذاشته بود ببرون آورد ... و به شش صدر رئیس یهودیان سپرد ... و شش صدر همه آنها را با اسیرانی که از بابل به اورشلیم میرفتند برداشت. (عزرا باب اول ۱۱-۷).

چیزی که مسلم است پس از فتح بابل کوروش و جانشینانش قوم یهود را مورد رعایت و حمایت خود قرار دادند و حتی بعضی از یهودان توانستند مراحل ترقی را تا عضویت دربار هخامنشی نیز پیمایند و این‌ها حقایق تاریخی است که نمی‌توان منکر آن شد. البته ممکن است بعضی از آنچه در کتاب عزّیز آمده خالی از صحت باشد ولی در برابر حوادث اساسی که تاریخ نیز حاکی از آن است باید سرتسلیم فزود آورد.

مسلم است که اسارت و بندگی یهود پس از استیلای کوروش بر بابل پایان یافت و عده زیادی از آنها به فلسطین بازگشتند و کوروش به آنها اجازه و دستور داد که در آبادانی شهرهای خراب بکوشند. این معنی از کتبه‌های آن عهد مستفاد می‌شود.^۱

هم چنین مسلم است که معبد مقدس در اورشلیم مجدداً بر پای شد و اوامر شاهانه پسی در پی درباره تجدید بنای آن صادر گشت، بعض فرمانهای کوروش و داریوش وارد شیر که در کتاب عزّیز آورده شده توسط مورخین یونان نیز تأیید شده است.^۲

۱— به قولی عده‌ای در حدود ۴۲ هزار نفر به ریاست شش‌بصرنامی از اعقاب داود پیغمبر راه فلسطین پیش گرفته و این جمع بیشتر از فقراء و تنگ‌ستان یهود بودند و توانگران و کسانی که در بابل کسب و کاری داشتند از آن شهر خارج نشدند.

۲— در ایام ارتحشنا، بشلام و ... به ارتاحشنا پادشاه فارس نوشتند که ساختن اورشلیم برای شاه خطربناک است و بدستور شاه دست از کار کشیدند. کارخانه خداتا سال دوم سلطنت داریوش معطل ماند. مجدداً شاهه‌ای به داریوش نوشتند ... داریوش از خزانه سلطنتی فرمان کوروش را بازدید کرد و مجدداً دستور بنای خانه را داد. (خلاصه از کتاب عزرا).

روایات ملی یهود می‌گوید که عُزْرَا و نَحْمِيَا^۱ و حجی^۲ پیغمبر در دربار شاهنشاه اردشیر مقامی بزرگ یافتند و همانها هستند که شاه را وادار به صدور اوامر خاص درباره یهود نمودند. ظاهراً دلیلی نیست که مطلب فوق را بکلی انکار کنیم. در صورتی که این حادث صحبت داشته باشد، باید در علل اینکه کوروش با یهود مُدارا کرد بحث کنیم، آیا این پیشگوئی‌ها یکی از این علل نبوده است؟

مهمنترین این پیشگوئی‌ها، پیشگوئی دانیال است که در آن کشور مشهد فارس و ماد را بصورت قوچ دوشاخ نشان می‌دهد، جزء دوم این خبر که مربوط به ظهور اسکندر است ممکن است الحقی باشد. اما جزء اول که متعلق به ظهور کوروش است و در آن زمان دهان بدھان می‌گشت مسلماً از طرف کوروش با حسن قبول تلقی می‌شد. در صفحات بعد از یک مجسمه سنگی از کوروش در ایران باقی مانده است صحبت خواهیم کرد و این مجسمه کمک زیادی به حل مسئله خواهد نمود.

اما شگ محققین در باب وجود دانیال پیغمبر را قرائناً و اخبار وارد نمی‌گذارد تأیید شود، ممکن است سفر دانیال یک داستان ساختگی باشد ولی آنچه در آن آمده مسلماً دارای اصل و حقیقتی است و اگر تمام داستان دانیال را حقیقت ندانیم باید باین مطلب ایمان پیدا کنیم که شخصی بدلین نام توانسته باشد به دانش و حکمت خود در دربار بابل

۱- نحومیا از زعمای قوم یهود بود که بکمک عزرا بدستور اردشیر اول معبد اورشلیم را تعمیر کرد (حدود ۴۶ ق. م.).

۲- حجاجی از رؤسای بنی اسرائیل است که در زمان مهاجرت یهود از بابل زندگی می‌کرد و در بنای معبد دست داشته (شاید حدود ۵۲۲-۴۸۵ م.) سفر حجاجی در عهد عتیق منسوب باوست.

مقامی مناسب یافته باشد.

روابط یهود و زرتشیان

اکنون این بحث را کمی گذاشته، جنبه مهم دیگر مطلب را مورد بررسی قرار می‌دهیم. نباید فراموش کنیم که کوروش از پیروان مذهب مژدیشنا یا دین زردشتی بوده است، این خود مطلبی است که در روابط میان ایرانیان و یهود اهمیت خاصی دارد.

در آن زمان طبق تحقیق، تمام مردم دنیا بُت پرست بودند مگر دو دسته: یکی پیروان دین مژدیشنی، دیگری یهود. فقط این دو دین از هر گونه بُت پرستی مُبّرا بود و در تاریخ هیچ‌کدام از دو مذهب فوق محلی برای بُت پرستی نمی‌یابیم.

با این مراتب بیجا نیست تصور کنیم که کوروش پس از فتح بابل، چون از عقاید یهود و احکام اخلاقی و مذهبی آنها آگاه شد و آن را موافق و نزدیک با احکام و عقاید دینی خود یافت، طبیعت آنان را گرامی داشت و پیشگوئی هایشان را از دل و جان پذیرفت.

یک مطلب دیگر نیز در این خصوص باید گفت، مورخین عرب پس از آنکه دست به تدوین تاریخ قبل از اسلام زدند، در روایات یهودی به حوادث و مطالبی برخوردنند که دلالت بر روابط زردشت و پیروان آن با قوم یهود می‌نmod. طبری از این گونه روایات نام می‌برد و مورخین بعد از او نیز از او نقل کرده‌اند.

شک نیست که این روایات اغلب بی‌اصل و باطل است، فقط

وجود آن دليل بر اينست که انديشه يهود و عقاید آنان با عقاید پیروان زرده است نزديکی تمام و تمام دارد و اين توافق افکار و عقاید، با مژه زمان موجد اين فکر شد که يهودان تصور کنند دين زرده است از دين آنها گرفته شده و زرده است و جانشينانش از شاگردان انبیاء بنی اسرائيل بوده اند.

عقيدة قومی یهود درباره کوروش

در آنچه گفتيم، عقاید محققین جدید را درباره آسفار یهود بيان کردیم. اما این قسم از بحث کافی نیست، اينکه پيشگوئي ها قبل از وقوع حوادث بوده يا بعد از آن نوشته شده است، تأثيری در بحث ما ندارد و ما نمی خواهیم با ثبات آن بکوشیم.

آنچه که مورد نظر ماست و می خواهیم نظر خواننده را بدان جلب کنیم عقيدة قومی و ملی یهود در این مسئله است.

واضح است که اسفار یشعیاه و ترمیاه و دانیال از کتب الهامی و آسمانی یهود است و عموماً عقیده دارند آنچه در این کتب آمده پيشگوئیست که توسط انبیاء قوم مدت ها قبل از قوم حوادث آورده شده و بعداً حوادث روزگار کلمه به کلمه آنرا ثابت و مسلم نموده است. بدین طریق یهودیان عقیده راسخ دارند که ظهور کوروش از طرف خدای بوده و برای نجات آنان از بلای عظیم اسارت و تجدید بنای اورشلیم برگزیده شده است.

یشعیاه کوروش را به «راعی و شبان خدا و مسیح او» لقب می دهد و در آن می گوید که کوروش خواست خداوند را اجرا می کند. در روایات

دانیال کوروش بصورت قوچ در می آید، یشیعیاه او را بصورت عقاب شرق می نمایاند^۱، عقیده قومی یهود در این باره روشن است، با استناد کتب مقدسه خود کوروش را ذوالقرنین تصور نموده و ظهور او را بر طبق بشارات قبلی پیغمبرانشان درست و صحیح می دیدند. بر پایه آنچه تا کنون ذکر شده، در این صورت معلوم است که مقصود سؤال یهود از «ذوالقرنین» همان کوروش بوده است لاغیر، یعنی پادشاهی که دانیال او را به صورت قوچ تصویر نموده و کلمه (لوقرانائیم) را لقب او قرار داده است. کلمه لوقرانائیم بزبان عبری ترجمه همان (ذوالقرنین) عربی است یعنی لفظ «قرن» در زبان عربی و عبری هر دو معنی «شاخ» را می دهد و مسلم است که یهودان عرب، آنها که از حضرت پرسیدند، چون زبانشان عربی بود کوروش را ذوالقرنین می نامیدند و روایت «سدی» هم این معنی را تأیید می کند که در تورات از قوچ ذوالقرنین جزیک مرتبه نام برده نشده است و آن نیز تنها در سفر دانیال است. بدین طریق سایر اشکالات نیزیک باره از میان می رود، هیچ دلیل و احتیاجی هم نیست که کلمه «قرن» را از معنای لغوی اصلی آن بگردانیم و در بیان تأویلات و تفسیرهای خشک و بی پایه گمراه شویم.

شخصیت ذوالقرنین در تاریخ بدین طریق در نظر ما کاملا مشخص شده، اما آنچه در قرآن هم درباره ذوالقرنین آمده است می بینیم با وقایع حیات کوروش مطابقت تمام دارد و برای تطبیق آن هیچ زحمتی نیست.

^۱ منغ شکاری را از مشرق و هم مشورت خوبش را از جای دور میخوانم. (۱۱:۴۶).

وجود آن دلیل برایست که اندیشه یهود و عقاید آنان با عقاید پیروان زردشت نزدیکی تام و تمام دارد و این توافق افکار و عقاید، با مُرور زمان مُوجِد این فکر شد که یهودان تصور کنند دین زردشت از دین آنها گرفته شده و زردشت و جانشینانش از شاگردان انبیاء بنی اسرائیل بوده‌اند.

عقیده قومی یهود درباره کوروش

در آنچه گفتیم، عقاید محققین جدید را درباره آسفار یهود بیان کردیم. اما این قسم از بحث کافی نیست، اینکه پیشگوئی‌ها قبل از وقوع حوادث بوده یا بعد از آن نوشته شده است، تأثیری در بحث ما ندارد و ما نمی‌خواهیم با ثبات آن بکوشیم.

آنچه که مورد نظر ماست و می‌خواهیم نظر خواننده را بدان جلب کنیم عقیده قومی و ملی یهود در این مسأله است.

واضح است که اسفار یشوعیاه و یرمیاه و دانیال از کتب الهامی و آسمانی یهود است و عموماً عقیده دارند آنچه در این کتب آمده پیشگوئیست که توسط انبیاء قوم مدت‌ها قبل از قوم حوارث آورده شده و بعداً حوارث روزگار کلمه به کلمه آنرا ثابت و مسلم نموده است. بدین طریق یهودیان عقیده راسخ دارند که ظهور کوروش از طرف خدای بوده و برای نجات آنان از بلای عظیم اسارت و تجدید بنای اورشلیم برگزیده شده است.

یشوعیاه کوروش را به «راعی و شبان خدا و مسیح او» لقب می‌دهد و در آن می‌گوید که کوروش خواست خداوند را اجرا می‌کند. در روایات

دانیال کوروش بصورت قوچ در می آید، یشیاه او را بصورت عقاب شرق می نمایاند^۱، عقیده قومی یهود در این باره روشن است، باستناد کتب مقدسه خود کوروش را ذوالقرنین تصور نموده و ظهور او را بر طبق بشارات قبلی پغمبرانشان درست و صحیح می دیدند. بر پایه آنچه تاکنون ذکر کردیم، در این صورت معلوم است که مقصود سؤال یهود از «ذوالقرنین» همان کوروش بوده است لاغیر، یعنی پادشاهی که دانیال او را به صورت قوچ تصویر نموده و کلمه (لوقرانائیم) را لقب او قرار داده است. کلمه لوقرانائیم بزبان عبری ترجمه همان (ذوالقرنین) عربی است یعنی لفظ «قرن» در زبان عربی و عبری هر دو معنی «شاخ» را می دهد و مسلم است که یهودان عرب، آنها که از حضرت پرسیدند، چون زبانشان عربی بود کوروش را ذوالقرنین می نامیدند و روایت «سَدَى» هم این معنی را تأیید می کند که در تورات از قوچ ذوالقرنین جزیک مرتبه نام برده نشده است و آن نیز تنها در سفر دانیال است. بدین طریق سایر اشکالات نیز یک باره از میان می رود، هیچ دلیل و احتیاجی هم نیست که کلمه «قرن» را از معنای لغوی اصلی آن بگردانیم و در بیابان تأویلات و تفسیرهای خشک و بی پایه گمراه شویم.

شخصیت ذوالقرنین در تاریخ بدین طریق در نظر ما کاملاً مشخص شد، اما آنچه در قرآن هم درباره ذوالقرنین آمده است می بینیم با وقایع حیات کوروش مطابقت تمام دارد و برای تطبیق آن هیچ زحمتی نیست.

۱- مرغ شکاری را از مشرق و هم مشورت خویش را از جای دور می خوانم. (۱۱:۴۶).

دست‌یابی به مجسمه کوروش

اولین بار که این تفسیر درباره کلمه ذوالقرنین به خاطر من رسید، روزی بود که مشغول مطالعه سفر دانیال بودم. بعداً که در نوشته‌های مورخین یونانی تَعمُق نمودم این عقیده در من بیشتر قوت گرفت و تأیید شد.

اما دلیل دیگری که خارج از تورات باشد نداشتم و مورخین یونانی هم در این خصوص مطالبی نداشتند.

چند سال بعد، وقتی که توفیق مشاهده آثار ایران باستان دست داد و بمطالعه تألیفات محققین تازه درباره این آثار دست یافتم اندک شک و شبیه‌ای هم که بود از میان رفت و حثّم و یقین کردم که مقصود از ذوالقرنین نیست مگر شخص کوروش و هیچ احتیاجی نیست که ذوالقرنین را در شخص دیگری غیر از کوروش بجوئیم. دلیل و فرینه مهمی که مرا مؤید شد، همانا مجسمه کوروش بود، این مجسمه سنگی است که در نزدیکی های پایتخت ایران باستان – استخر – قریب پنجاه میلی سواحل رودخانه «مُرغاب» نصب شده بود. اولین کسی که از وجود این مجسمه آگاه شد، جیمس موریر (J. Morier) بود، چند سال پس از او «سرابرتر کر پورتر» (S. R. Kerrporter) به استخر رفت و در آنجا تصویری با قلم مداد کشید، این تصویر در کتاب او باقی است.

کشیش فاستر (Foster) در سال ۱۸۵۱ در جلد دوم کتاب خود که به On Primevel Language موسوم است از این مجسمه سخن

به میان می آورد و ادله‌ای نیز از تورات بدان اضافه و تصویر روشتری چاپ می نماید.

آن روز که خط میخی خوانده شد، پرده از روی شک و ظن‌ها برگرفت و مجال گمان بکسی نداد که در اسناد مجسمه به کورش شک کند. بالاخره وقتی که نویسنده شهر فرانسه مسیو «دیولافوا» *Dieulafoy* کتاب خود را بنام هنرهای باستانی ایران *l'art antique en perse* (منتشر و عکس مجسمه را چاپ کرد، دنیا نیز با کوروش آشنایی تمام پیدا کرد. باستان‌شناسان قرن نوزدهم از لحاظ هنری نیز به مجسمه فوق اهمیت می دهند. دیولافوا آنرا یکی از نمونه‌های گرانبهای دنیای هنر آسیای قدیم می داند که با بهترین مجسمه‌های یونانی رقابت می کند و جای شگفتی نیست اگر این مجسمه عالیترین مقام را در آثار باستانی ایران احراز کند. عده زیادی از مستشرقین آلمان بار گران سفر پارس را فقط بدان جهت تحمل کردنند که این پیکر زیبا را تماشا کنند.

تندیس مذکور بقامت یک بشر معمولی است که کوروش را نشان می دهد. در دو طرف او دو بال مثل بالهای عقاب و در روی سر او دو شاخ بصورت شاخ قوچ وجود دارد.

دست راست او کشیده است و بجلو اشاره می کند، لباس پیکر از نمونه همان لباسهایی است که از پادشاهان بابل و ایران در مجسمه‌های آنها دیده ایم.^۱

۱- بعض مستشرقین میتویستند این باریف (صورت بر جسته) سابقاً کتبه‌ای داشته بدين مضمون: «من کورش شاه هخامنشیم» ولی این کتبه امروز از میان رفته است.

این مجسمه مسلماً ثابت می‌کند که تصور ذوالقرنین فقط درباره کوروش در عالم پیدا شده و ازین خیال مجسمه ساز نیز پیکر او را با دو شاخ ساخته است.

قوچی که در روایی دانیال نبی آمده مثل قوچهای معمولی دو شاخ دارد ولی شاخ آن مثل سایر قوچها قرار نداشته بلکه یکی از آنها رو به جلو و دیگری پشت آن و رو به عقب بوده و عین این تصور را در مجسمه فوق می‌بینیم.

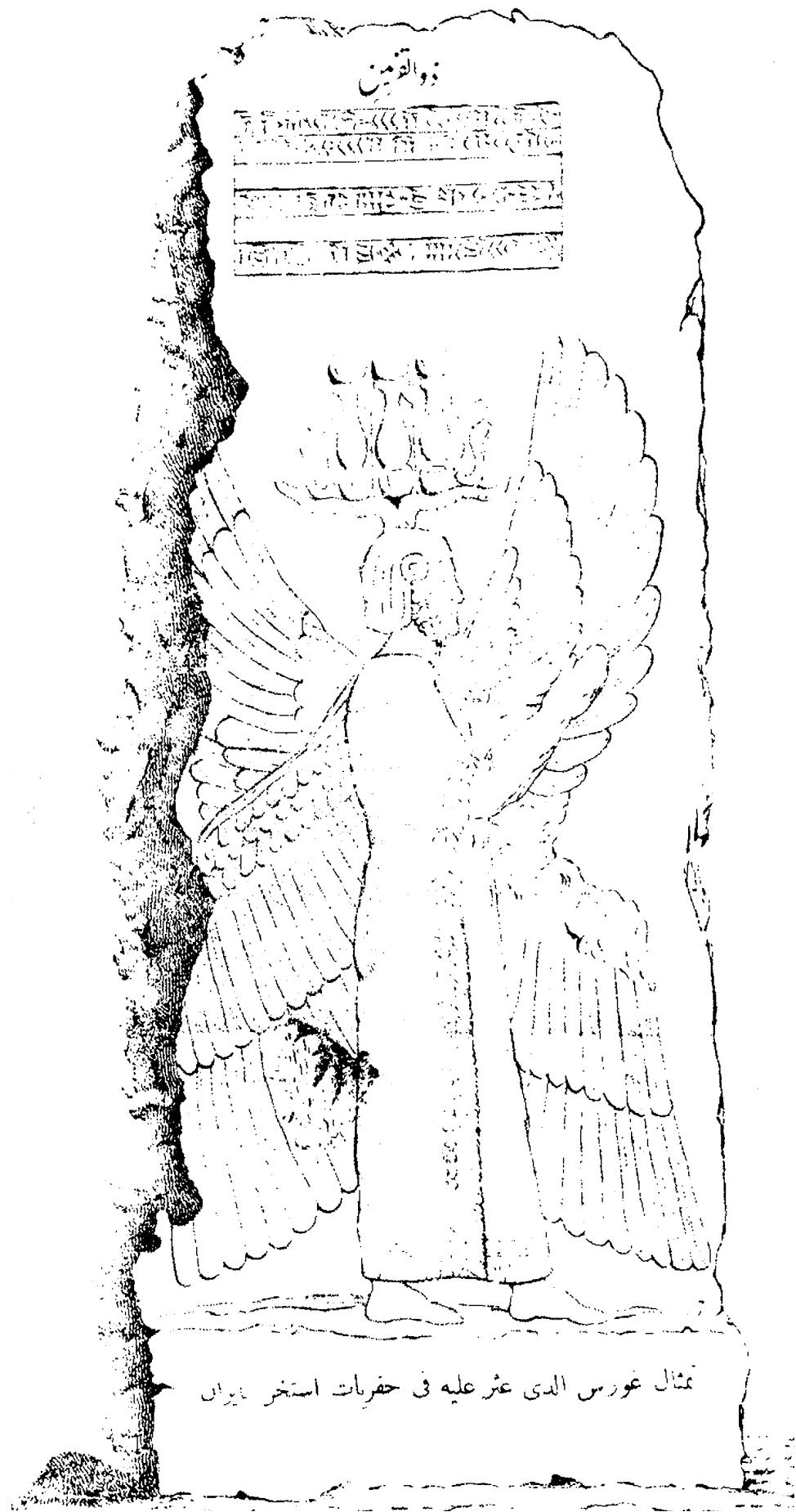
دو بال مجسمه هم گویای همان تصوری است که در سفرِ یشعیاه از قول او بیه نام «عقاب شرق» ذکر شده است که گوید عقاب شرق را فرا خواندم، فرا خواندم این مرد را که از راه دور می‌آید و خشنودی هرا حاصل می‌نماید (باب ۴۶ آیه ۱۱) از همین لحاظ مجسمه به مُرغ شهرت یافته و رودخانه‌ای هم که از کنار آن می‌گذرد به همین مناسبت «مُرغاب» نامیده شده است.

در این کتاب عیین تصویری را که کشیش فاسترد در کتاب خود آورده است ضمیمه کرده‌ایم و جزئیات پیکر در آن خوب نمایانده شده است.

اما در چه زمانی این مجسمه ساخته شده است؟ آیا در زمان کوروش و باعمر او، یا اینکه در زمان جانشینانش این مجسمه را بنا کرده‌اند؟ پی بردن بحقیقت این مطلب مشکل است.

پای تخت ایلامی‌ها و پارس شهر شوش بود که اکنون نزدیک اهواز در جنوب ایران واقع است و پایتخت ماد یا میدیا شهر «هَنْكَمَتَانَه»^۱ که

۱- به معنی محل اجتماع و انجمن.



عرب همدان گويد بود که اکنون نيز به همین نام آباد است. فقط محل آن کمی از محل قدیم دورتر شده است.

پس از آنکه اردشیر جانشين داريوش شد، استخر را پايتخت خود قرار داد و کاخ و منزل در آن بر پاي ساخت و تا پایان کار دولت هخامنشی استخر پايتخت بود تا در عهد داريوش سوم (دارا) بدست اسكندر افتاد و به آتش بيداد او سوخت.

روزگاري که اعراب بر ايران دست یافتند استخريک قرية کوچکي بيش نبود، در شصت ميلى آن شهری بنا گردید بنام شيراز که اکنون حاكم نشين پارس است.

ظاهراً باید مجسمه کوروش در زمان اردشیر در استخر گذاشته شده باشد و اکنون روی یک پایه ای در خرابه های استخر وجود دارد. اگر این تصور را که فریب به یقین است در نصب مجسمه قبول کنیم کمک بزرگی به ما، درباره لقب کورش می کند و دلیل براین است که حتی تا آن زمان، کوروش به ذوالقرنین و عقاب شرق مشهور بوده است. وقتی که خواستند در زمان اردشیر به افتخار کورش مجسمه ای از او بسازند، روی این تصور، مجسمه او را بصورت مذکور ساخته و پرداختند.

در اینجا با مسئله اساسی دیگری روبرو می شویم، معلوم شد که مجسمه ذوالقرنین مربوط به کوروش است و در خانواده هخامنشی این لقب مخصوص کوروش بر زبانها بوده است.

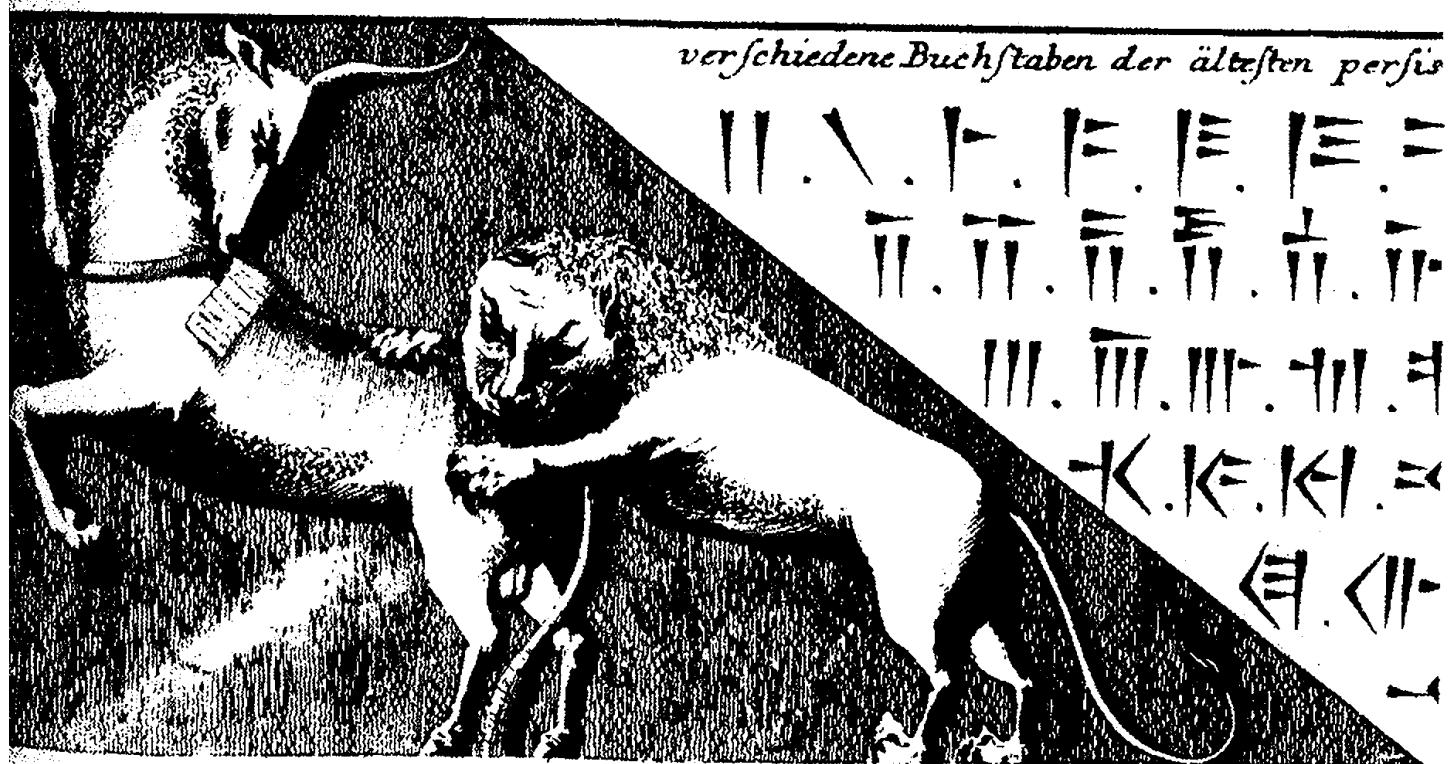
دلیلی نداریم که منشاً این تصور غیر از رؤیای دانیال و پیشگوئی يشیاه جای دیگر باشد و در باب قبول آن هم دو صورت می توان وجود داشته باشد: یا این لقب بعد از انتشار پیشگوئی های دانیال و تطابق آن با

حقیقت قبول شده و یا اینکه آنطور که کتاب عزرا می‌گوید پیشگوئی ها را بسمع کوروش رسانده‌اند و کوروش و رجال درباره تنها از آن خوششان آمده بلکه «آرم» ذوالقرنین و عقاب شرق را شعار رسمی خود قرار دادند و از آن‌زمان بعد کوروش رسماً به ذوالقرنین و «ذوجناحین» ملقب گشت. مجسمه را هم که خوب دقت کنیم، این دو صفت را در آن صادق خواهیم یافت. بعبارهٔ اُخْرَی، کشف این مجسمه در حقیقت این گفته کتاب عزرا را که «پیشگوئی های پیغمبران یهود را بر کوروش عرضه داشتند و او از دل و جان پذیرفت و خشنود گشت» تأیید می‌نماید.

ممکن است گفته شود که امر بر عکس آنچه گفتیم بوده یعنی پارسیان قبل از کوروش را به ذوالقرنین و عقاب شرق ملقب ساخته بودند و یهود این لقب را در کتاب‌های خود از قول آنها نقل کرده‌اند. البته می‌شود چنین فرضی کرد ولی اظهار عقیده قطعی درباره آن مشکل است و لازم است که یک سند مسلم درباره آن نشان داده شود و فعلًا چنین سندی در دست نیست و گفته‌های یهود نیز چنین فرضی را مردود می‌کند. علاوه بر آن، باید گفت که منشاً این تصور از روح ایرانی سرچشمه نمی‌گیرد و موافق مزاج پارسیان نیست. قرائن می‌رساند که تصور آن باید از طرف یهود باشد، زیرا این قوم قبل از دیگران، حقائق و مظاهر زندگی را بصورت قوچ یا میش و غیر آن نمایانده و حیوانات را در امور معنوی دخالت می‌دادند که از آن جمله مثلاً قربانی اسحق را باید نام برد.

در کتاب «خلق» دربارهٔ مکاشفات یوحنا نیز چند بار تصور قوچ و میش و بز آورده شده ولی بر عکس در تصورات پارسی و زرددشتی چنین

چیزهایی نیست، دلیل آن هم اینست که در اوستا اصولاً هیچ یک از این گونه تصورات و تخیلات را نمی توانیم پیدا کنیم.



تصویری از تخت جمشید، آنطور که نیبور نقاشی کرده است.

فصل سوم

خاندان هخامنشی و کوروش

اکنون نظری به احوال کوروش، آنطور که تاریخ بما بازگو می‌کند، می‌اندازیم و سپس می‌بینیم تا چه حد این احوال با آنچه در قرآن آمده است مطابقت دارد.

دورانهای سه گانه تاریخ ایران

مورخین عصر حاضر تاریخ قدیم ایران را به سه دوره تقسیم نموده‌اند:
دوره اول شامل حوادث قبل از هجوم اسکندر مقدونی به ایران است.
— دوره دوم دوران «پارت» هاست که اعراب آنرا ملوک الطوائف خوانند و در ایران به دولت اشکانیان نیز موسوم است.
— دوره سوم همان عصر ساسانی است.

در دوره اول تاریخ — دوران هخامنشی — ایران به اوج مَجْد و افتخار رسید، این دوران مجد از زمان سلطنت کوروش شروع می‌شود و همان دوره ایست که با کمال تأسف، روزگار پرده‌ای ضخیم بر

جزئیات وقایع آن افکنده و مستقیماً ما را برای درک و تحقیق آن راهی نیست.

آنچه ما در این باره می‌دانیم، از زبان خود اهالی پارس نیست بلکه نقل گفتار ملتی معاصر آن عهد است که یونان باشد و اگر نوشته‌ها و تواریخ یونانی نبود هر آینه قسمتی از بزرگترین و باشکوه‌ترین دورانهای مجد و عظمت ایران قدیم از میان رفته و دیگر اثری از آن نبود.

البته مترجمین عرب، داستانهای ایرانی را ترجمه کرده و بعنوان تاریخ از خود باقی گذارده‌اند که بعد از آنها «همیر ایران» یعنی فروتسی طوسی آن را بنظم کشید و بدینوسیله جاویدان ساخت.

اما آنچه در این داستان‌ها از وقایع قبل از هجوم اسکندر گفته می‌شود هیچکدام جنبه تاریخی ندارد و داستان مخصوص است و تاریخ با آن با همان نظری نگاه می‌کند که به اساطیر قدیم هندی مثل «مها بهارتا» و «رامائنا» یا اساطیر یونانی مثل «ایلیاد» می‌نگرد. از این نظر نمی‌توان شخصیت‌های شاهنامه را صورت حقیقت داد و ما نمی‌دانیم که آیا واقعاً در تاریخ چنین کسانی بوده‌اند یا اینکه نتیجه خیال و ساختهٔ تصورات هستند.

قهرمانان گذشته ایران مثل جمشید، ضحاک، رُستم، اسفندیار، سام و نریمان در ذهن ما مکان بارزی دارند ولی ما نمی‌دانیم آیا واقعاً چنین کسانی در تاریخ وجود داشته‌اند یا آساطیر ملی فارسی به ساختن آن دست زده است.

این از بدینختی بشر است که قسمت اعظم تاریخ خود منجمله فارس را در اساطیر ملی گنجانده بطوری که از متن تاریخ اثر نتوان یافت.

مشکل توان گفت که مبادی این داستانها از کجا آمده و در چه عصری صورت تفصیلی بخود گرفته است. فقط یک چیز واضح است و آن اینکه «اوستا» کتاب دینی زرداشتیان ماده اصلی این کتاب را تهیه نموده، بعده ها این موارد توسعه یافته تا بصورت داستان درآمده است. در قسمت هایی از اوستا که باقیمانده است، اسماء بعض از رجال شاهنامه که در آن به سلسله پیشدادیان تعبیر می شود وارد شده است. همین تذکر مُذکوها و زبانها بوده و سپس در عصر ساسانی بصورت داستانی که حاوی حماسه های ملی است درآمده است. پس از حمله اسکندر که کتب تاریخی ایرانی با آتش بیداد او کشیده شد، کتابی برای درک حقیقت واقعی باقی نماند و داستان های فوق جانشین تاریخ گشت.

وقتی که مورخین عرب بفکر تدوین تاریخ قدیم ایران افتادند جز همین داستان های پهلوانی که در عصر ساسانی تألیف یافته بود اثری از آن نیافتدند، کتابهایی مثل خدای نامه و آئین نامه و اسفندیارنامه که حمزه اصفهانی و ابن ندیم و مسعودی و غیر آن از آن یاد می کنند با آنچه بنام «سیرِ مُلُوك الفُرْس» تعبیر شده هیچ گدام جز قسمتهاي از این داستان بزرگ قدیمی نیست که همه آن به عربی ترجمه و نقل شده است. اولین بار ابوعلی بلخی از آن الهام گرفت و سپس فردوسی آنرا به نام شاهنامه به رشتة نظم کشید.

بعدها محققین قرن نهم بداستانهای پهلوی دست یافتند و متوجه شدند که مورخین عرب^۱ با کمال امانت این داستانها را بعربی ترجمه نموده و

۱- بیشتر کسانی که بنام مورخین عرب نام برده می شوند ایرانی بوده اند و چون کتب آنها بزبان عربی نوشته شده در عرف عام به مورخین عرب و مورخین اسلامی معروف شده اند.

پس از آن فردوسی با همان امانت بدان حلیة نظم پوشانده است. آنچه شایسته تذکر است این است که مورخین عرب از ماهیت داستانها بسی اطلاع نبوده‌اند، منتهی همانگونه که یافتن ترجمه کردند ولی دربرابر عدم ارزش آن از لحاظ تاریخی نیز ساکت نشستند.

حمزة اصفهانی (که تاریخ او قدیمترین تاریخ در این خصوص است) فقط بنقل تاریخ ساسانی اکتفا کرده و قسمتهاي قبلی تاریخ را کنار گذاشته است که ازین راه نمی‌توان به معرفت احوال سلاطین قدیم دست یافت زیرا کتب پهلوی پس از هجوم اسکندر از میان رفت (تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء چاپ آلمان ص ۲۳)

یعقوبی این داستانها را نقل نموده ولی تصریح می‌کند که ارزش تاریخی آن کم است. بیرونی بکلی رد کرده و گوید «عقل نمی تواند آن را قبول نماید!» (آثار الباقیه چاپ اروپا ص ۱۰۰)

ابن مسکویه در «تجارب الامم» سرسری از آن گذشته و عقیده دارد که زاده خیال است و تاریخ خود را از زمان ساسانی شروع می‌کند. (تجارب الامم – تذکار «غب» ص ۴)

از طرفی مورخین عرب از گفته‌های یونانیان نیز بی اطلاع نبوده‌اند بلکه گاهی بخوبی از آن آگاهی داشته و ازین جهت تاریخ فرس را بدوقسمت روایت فارسی و روایت یونانی تقسیم نموده‌اند.

مسعودی پس از ذکر اختلاف دو روایت، در کتاب خود، «التنبیه والإشراف»، گوید: من از روایت یونانی صرف نظر کردم، زیرا بار روایت فارسی مطابق نیست و شایسته است که تاریخ پارس را از زبان پارسیان

آموخت زیرا «صَاحِبُ الْبَيْتِ أَذْرَى بِمَا فِي الْبَيْتِ» (صفحه ۱۰۵ چاپ اروپا)

اما متأسفانه باید گفت که تصور مسعودی هرگز جامه حقیقت بخود نپوشید، زیرا پارسیان تاریخ خود را تماماً از دست داده بودند! فکر ثاقب ابوزینهان به روایت فارسی اکتفا نکرد و جدول اسمی پادشاهان را به دو روایت در کتاب «الآثار الباقیه» نقل نموده است. آنچه را از قول یونانیان در جدول خود یاد نموده اکنون که با کتب تاریخی یونانی مطابقه می‌کنیم تفاوت زیادی بین آن دونمی بینیم، ولی در جدول روایت فارسی، از آنچه که فردوسی آورده چیزی اضافه بدانست نمی‌دهد.

محققین و مستشرقین برای جمع بین دو روایت و ارتباط آنها کوشش بسیار نمودند که هنوز نتیجه نداده است. مستشرق معروف آلمانی «اشپیگل» در این خصوص تعمق فراوان بکاربرده و مباحث آن شایسته دقت است، اگرچه او نیز از تطبیق بین دو روایت عاجزمانده است. مهمترین مسئله‌ای که فکر محقق را بخود مشغول می‌کند، شخصیت کوروش است که از خود می‌پرسد آیا در شاهنامه ذکری از کوروش آمده است؟

بعضی کیکاووس روایت شاهنامه و کوروش روایت یونانی را شخص واحدی فرض نموده‌اند ولی اختلاف زیادی که میان حیات دو شخصیت مذکور وجود دارد مجال چنین فرضی بما نمی‌دهد.

جمعی دیگر کیخسرو را کوروش می‌دانند، زیرا داستان ولادت کیخسرو با داستان ولادت کوروش شباهت تام دارد. صحیح است و

باید این تشابه مورد اهتمام و دقت قرار گیرد اما به تنها نمی‌تواند بحث را فیصله دهد، و باید احوال و زندگی آن دونیز توافق داشته باشد که متأسفانه تا حد تشابه سرگذشت ولادت آندو نمی‌رسد.

مأخذ احوال کوروش

در هر حال، اکنون چاره‌ای نداریم جز اینکه از آن چه مورخین یونانی در احوال کوروش نوشته‌اند استعانت جوئیم.

مأخذ فارسی، جز آنچه از آثار باستانی ایران باقی‌مانده، چیز دیگری نیست. مهمترین آنها کتبه‌های داریوش است که بخط میخی نوشته شده و در قرن ۱۹ بخواندن آن موفق شده‌اند، جالبتر از همه اینها مجسمه کوروش است که قبلًا هم از آن ذکر کردم و خوشبختانه حوادث روزگار نتوانسته است دستِ تعاطول بدان دراز کند و اکنون پس از دوهزار و پانصد سال بزبان حال بما می‌گوید:

تِلْكَ آثَارُنَا تَدْلُ عَلَيْنَا فَاسْتَلْوا حَالَنَا عَنِ الْأَثَارِ
سَهْ تَنْ از مورخین یونانی احوال کوروش را به تفصیل نگاشته‌اند که عبارتند از هرودوت – کتزیاس^۱ – و گزنهون. هرودوت که باید حقاً او را ابوالمورخین نام داد، در سال ۴۸۴ قبل از میلاد متولد شده است.

كتزیاس به طبق اشتغال داشته و در دربار امپراطوری هخامنشی نیز

۱- کتزیاس یونانی ۱۷ ساله یعنی از سال ۴۱۵ تا ۳۹۸ ق.م طبیب مخصوص پرورشات ملکه ایران زن داریوش دوم بود و کتب او عبارت است از: پرسیکا – آنديکا – و دريانوردي در آسيا. کتاب تاریخ او مرکب از ۲۳ جلد که شش جلد آن مربوط به آشور و ماد و ۷ جلد از زمان کوروش تا خشایارشا بوده، بیشتر آن مفقود شده است.

مدتها طبابت نموده است، گزنفون^۱ فیلسوف یونانی از شاگردان سقراط بوده و مدت‌ها با دربار ایران ارتباط داشته است.

کتبه‌های فارسی بعضی از آنچه را که این مورخین نوشته‌اند تأیید می‌نماید، مثلاً شجره نسب کوروش را همانطور که هرودوت و گزنفون نوشته‌اند، کتیبه داریوش نیز عیناً داده است. هم چنین استوانه کوروش که در حفريات بابل بدان دست یافته‌اند بعض تواریخ و سنت‌های روش‌تر می‌سازد.

فارس – ماد

در ۵۶۰ ق.م. از میلاد کشور ایران به دو استان مهم تقسیم می‌شد: قسمت جنوبی موسوم به پارس و قسمت شمالی معروف به ماد بود که عرب آن را «ماهات» و یونانیان «میدیا» نامیده‌اند.

موقعیکه دو دولت آشور و بابل قدرت داشتند پارس و ماد مدت‌ها در فشار تعددی آنان بود، در آن زمان رؤسای قبایل در پارس حکومت داشتند.

پس از ویرانی نینوا (۶۱۲ ق.م) و پایان یافتن کار سلطان آشور، امرای شمالی ایران آزادی بیشتری یافتند و کم کم دولت محلی ماد را بنا نمودند.^۲

۱- گزنفون مورخ یونانی که از ۴۳۰ تا ۳۵۲ ق.م. میزیست. کتاب معروف او «سفر چنگی کوروش کوهک» و «تریبیت کوروش» است (= آذبازیس، و سیروپدی).

۲- فتح نینوا پای تخت آشور – که کشوری عظیم و مقتدر در غرب ایران بود – بتوسط هوئیشتر مادی صورت

قبائل پارس نيز به همین طريق فرصتی یافتند که سری بلند کنند.
هم چنین در جنوب، از کشور دیگری بنام «آنزان» یا «آنزان» نیز نام
برده می شود که حدود آن نامعلوم است.

پس از خرابی نینوا (پایتخت آشور) بابل رونق تازه یافت. پادشاه
مقتدر آن نبوخذنصر (بخت النصر) به تمام آسیای غربی دست یافت و
طبعاً دو کشور ماد و پارس گمنام و بی اهمیت ماندند.

خانواده هخامنشی و ظهور کوروش

بالاخره سال ۵۵۹ ق. م فرا رسید و در شرایط و موقعیتی عجیب و غریب
شخصیتی در دنیا آنروز ظاهر شد که تمام انتظار را بخود جلب نمود،
صاحب این شخصیت جوانی از خانواده هخامنشی موسوم به کوروش بود
که یونانیان او را «سائرس» می خوانند و عرب قورش و «خیارشا»
گوید.^۱

امrai پارس او را حاکم خود نمودند. پس از مدت کمی بدون
 مقاومت زیادی کورش توانست ماد را نیز تصرف نماید و برای اولین بار
در تاریخ، کشور مُشحدی در ایران تشکیل دهد و در آسیای غربی
امپراطوری تازه‌ای ایجاد کند.

→ گرفت و بر اثر این شکست شهر نینوا بکلی با خاک یکسان شد و از جهان برآفتاد و دیگر روی آبادی ندید.
ایرانیان بتلافی حملات و تجاوزاتی که آشوریها پی در پی بایران میکردند، در این جنگ به شدیدترین وجهی
انتقام خود را باز گرفتند. طبق آخرین تحقیقات این فتح در ۶۰۷ یا ۶۰۶ ق. م صورت گرفته است.
۱- این نام در تواریخ عربی بصورت کی ارش نیز آمده است.

از آن زمان فتوحات پی در پی کوروش شروع می شود، فتوحاتی که مقصود از آن خونریزی و جمیع مال و شهوت سلطنت و سیطره نبود بلکه برای بسط امن و عدالت و دستگیری از مظلومین و مقهورین صورت می گرفت، بیش ازدوازده سال از سلطنت او نگذشته بود که همه کشورهای آسیائی از ساحل دریای سیاه تا صحرای بلخ در برابر او زانو زد.

همانطور که در خور همه شخصیات بزرگ دنیاست سالهای اولیه زندگی کوروش را باز پرده اساطیر فرا گرفته است، چنین پنداشتند که در شرایط عجیب و غریب کورش بوجود آمده و نشوونما نموده است. هرودوت و گزنهون داستان کودکی کورش را به تفصیل بیان می کنند و چنین می گویند که جد مادری کوروش موسوم به «آشتیا گس»^۱ قصد گشتن کورش را داشت و فرمان آنرا نیز صادر کرده بود و لیکن حکمت خداوند بر آن قرار گرفت که جائی برای کوروش در قلب مأمور قتل باز کند و کوروش بطرز عجیبی از چنگال مرگ نجات یابد.

بدینظریق مکاتب تربیت درباری بروی کوروش بسته شد و در کلاس طبیعت درس خواند و در دامان کوه و بیابان پرورش یافت تا روزی رسید که توانست موahب خدا دادی و فضائل خود را آشکار کند و صیت شهرت خود را بگوش این و آن برساند و مملکتش او را بشناسد!

۱- هرودوت مینویسد: «اژدهاک» پادشاه ماد شی در خواب دید که از شکم دخترش «ماندان» درخت تاکی برآمد و سراسر آسیا را فرا گرفت. معتبرین گفتند خطری برای ملک در پیش است، و او دختر خود را که در پارس بود فرا خواند، دختر چون آبستن بود پس از مدتی پسری آورد که اژدهاک او را به یکی از بستگان که هارپاک نام داشت سپرد تا هلاک کند، هارپاک چنین نکرد و طفل را بیکی از شبانان شاه



البته کوروش می توانست در این موقع از دشمنان خود که می خواستند او را بدھان مرگ بیندازند انتقام بگیرد، ولی او عفورا بر انتقام برگزید و از همه گذشت و حتی کوچکترین اهانتی به جدّ قسی القلب خود استیاگس (اژیدهاگ) نیز روانداشت.

هجوم اول کوروش و فتح لیدیا

کوروش پس از آنکه بر تخت نشست با پادشاه لیدی (Lydyah) که کرزوس (Cresus) نام داشت رو برو گردید. مورخین یونان عموماً عقیده دارند که برای اول بار کرزوس دست به دشمنی زد و کوروش را مجبور به توسل به شمشیر نمود، کوروش در این جنگ پیروزی شایان یافت و مهم او در غرب نیز پایان پذیرفت. لیدی در آسیای صغیر که امروز مسوم به آناطولی ترکیه حاضر است قرار داشت.

حکومت لیدی دست نشانده یونان بود، کوروش در این جنگ پیروز شد و معمولاً در آنزمان عاقبتِ ممالک مفتوحه ویرانی و قتل عام بدست فاتحین بود، اما مورخین یونان هم می نویسند که هیچ چنین چیزی اتفاق نیفتاد، بلکه کوروش با کمال بزرگواری با مغلوبین رفتار کرد بطوریکه

۱- بعضی نام کرزوس را صورت اصلی کلمه قارون میدانند، به شواهد ثروت بی شمارش.

موسوم به مهرداد سپرد، این چوپان که همانروزها اتفاقاً نوزادش مرده بود کودک را بزنش داد تا پرستاری و بزرگ کرد و بالاخره مقام و کارش بالا گرفت و همان کوروش بود.
رجوع شود به ایران باستان پیرنیا چاپ جدید ۲۳۲ تا ۲۶۰.

مردم احساس نمی‌کردند که آتش جنگی بخانه آنها کشیده شده است. فقط هرودوت درباره کرزوس پادشاه مغلوب مطلبی می‌نویسد بدین مضمون که کوروش ابتدا دستور داد خرممنی از چوب گرد آورند تا پس از آنکه کرزوس را بر روی آن نشاندند آنرا آتش بزنند. شاید کوروش می‌خواسته است بدینوسیله میزان شجاعت و ثبات پادشاه لیدی را امتحان کند، یا اینکه باطل بودن خرافات ممالک بتپرست را ثابت نماید. در هر حال وقتیکه دید کرزوس بدون ترس و بیم بر فراز کرسی نشست، کوروش نیز فرمان خود را پس گرفت و او را بخشید و کرزوس با کمال آسایش و احترام در حمایت کوروش زندگی را پیاسیان برد.^۱ مردم دنیا، از این جنگ دانستند که کوروش نه تنها یک فاتح نیرومند قازه است بلکه یک معلم اخلاق نیز محسوب می‌شود و برخلاف روش سلاطین و دولت‌های سابق، اداره امپراطوری بزرگ خود را بر اساس سیاست اخلاقی قرار داده است.

۱- کوروش پس از آنکه از قصد حمله کرزوس مطلع شد متوجه لیدی گشت، در این موقع کرزوس از رود هالیس گذشته و تا شهر پطربیوم (نژدیک سینوپ) پیش آمد.

کوروش در این شهر با کرزوس روبرو شد، جنگ در زمستان نتیجه نداد و بالاخره از سوی دیگر کوروش به ساردن متوجه شد، در نزدیکی این شهر کرزوس شکست خورد و اسیر شد، هرودوت مینویسد پس از سقوط ساردن کوروش فرمانداد تا کرزوس را با ۱۴ تن از بزرگان لیدی در آتش بسوزانند، وقتیکه توడه هیزم آتش گرفت کرزوس با لحن حسرت‌آمیزی گفت: سولون، سولون، کوروش بواسطه مترجمی معنی این کلمات را پرسید، او گفت که وقتی سُلُن — قانون گزاریونانی — به ساردن آمده بود من تمام اشیاء و جواهر خود را باو عرضه داشتم و پرسیدم در جهان کدام کس را سعادتمندتر از دیگران دانی؟ گفت: تا کسی نمrede باشد نتوان گفت سعادتمند بوده یا نه! من تا امروز معنی این کلمه را نمیدانستم و اکنون به حقیقت آن بی بردم و بیاد او افتادم. این واقعه بیشتر صورت افسانه دارد ولی زبانزد شده است.

حمله دوم بмесرق

حمله دوم کوروش متوجه مشرق شد. قبائل وحشی و عقب افتاده «گیدروسیا» و «باکتریا» که در نواحی مشرق سکونت داشتند سر به طغیان برداشتند و برای حفظ نظم و آرامش کشور لازم بود که گوشمالی بپیشند.

گیدروسیا شامل سرزمینی است که بین ایران جنوبی و سند واقع شده و امروز به مکران و بلوچستان موسوم است و باکتریا همان بلخ است.^۱

مورخین یونانی ازین حمله کوروش نام می‌برند ولی چون بکشور آنها

۱- بیشتر مورخینی که کتب یونانی قدیم را ترجمه کرده‌اند و حتی در ترجمة کتبیه‌های هخامنشی، مقصود از گدروزیا را بلوچستان دانسته‌اند و حال آنکه از مجموع روایاتی که نوشته شده، خصوصاً آنجا که عبور اسکندر را از سرزمین گدروزیا شرح میدهد، برمی‌آید که اسکندر پس از عبور از صحرا ای وحشت‌ناک که ۶۰ روز هم در آن بود وارد گدروزیا شد، بنابراین صحرا بین هند و گدروزیا باید بلوچستان باشد نه اینکه خود بلوچستان را گدروزیا بدانیم، مخصوصاً اینکه سرزمین گدروزیا آباد و پرنعمت بود که پس از پیمودن صحرا، اسکندر و سپاهیانش در آنجا به آب و نان رسیده و اطراف کرده‌اند.

بعقیده مترجم این کتاب، این سرزمین گدروزیا باید نواحی جیرفت و روبار باشد، زیرا به شهادت تاریخ، این سرزمین آبادترین و پرنعمت‌ترین ناحیه کرمان و از قدیم الایام رابط بین میناب و کرمان بوده است و بطوريکه شنیده‌ام بعض سکه‌های یونانی نیز در خرابه‌های این شهر دیده شده است که باید از زمان عبور اسکندر باشد.

دلیل دیگر براین معنی اینست که به قول یاقوت حموی، این ناحیه، یعنی جیرفت، در قدیم «جزدوس» نام داشته است: «جزدوس: بالکسر ثم السكون، ولاية من أغماري كرمان، قضيتها جيرفت. معجم البلدان، ص ۵۷» در حقیقت جردوس مغرب و مُحرَّف همان گدروز و گدروزیا میتواند باشد و همان جیرفت است نه بلوچستان امروزی که فرسنگها با این ناحیه فاصله دارد. (رجوع شود به تاریخ کرمان مصحح مترجم این کتاب، ص ۱۰).

مربوط نبوده از تفصیلات آن خودداری کرده‌اند. گمان می‌رود که بین سالهای ۵۴۰ و ۵۴۵ قبل از میلاد صورت گرفته باشد.

رسیدن کوروش به بلغ در آنزمان در حکم رسیدن به آخرین نقطه شرق بود زیرا کوروش از ایران جنوبی برخاسته و سپس به مکران و بعد به کابل رفته و بلوچستان را پیموده به سوی بلغ رو نهاده بود.

ظن قوی می‌رود که سرزمین سند نیز در این حمله کوروش فتح شده باشد. پارسیان، سند را به نام هند می‌خوانند. در کتیبه داریوش نام «(هند)» در فهرست بیست و هشت کشوری که گشوده است ذکرمی شود.

فتح بابل

در همین ایام (۵۴۵ ق. م) اُمرای بابل و رجال آن شهر با کوروش ارتباط پیدا کرده و خواستند که برای نجات آنها از چنگ ظلم «بیل شازار» دست به فتح بابل زند.

امپراطوری بابل پس از نابود شدن نینوا رونق یافت و بسرعت توسعه پیدا کرد، «نبوخذننصر» که اعراب او را بُخت النصر می‌نامند پادشاهی ستمکار و مستبد برای بود، صیت شهرت او در ستمکاری و قهر و غلبه بر مغلوبین بدبور و نزدیک رسیده بود، دوبار فلسطین و شام را غارت کرد و در آخرین هجوم خود نه تنها دولت یهود را بکلی برانداخت بلکه زندگی قومی و ملی آنان را نیز پایان داد. این یکی از بزرگترین فجایع تاریخ قدیم است که هنوز آثار اشک و ناله خلق ستمدیده فلسطین در صفحات عهد عتیق منعکس است. اسفار حزقيال، یرمیاه و یشعیاه نبی، نیست

مگر شکوه‌ها و ناله‌های قوم یهود پس از محو حیات ملی آنها. غارت بابلیان در حکم سیل مهیبی بود که پشت سر هم مردم را به قتل عام می‌کشاند. شهرهای یهود خراب شد، معبد مقدس آنان برافتاد، آثار دینی و علمی از میان رفت و بزرگترین ثروت مذهبی آنها که نصّ تورات باشد برای ابد، از صفحه روزگار شد محو....

شمیر فاتحین، دسته‌های بزرگ یهود را از دم خود گذراند و بقیه را نیز به اکناف عالم فراری و سرگردان نمود. اما آنان که پای گزین نداشتند به اسارت در آمدند و قشون فاتح بابلی آنانرا مثل حیوانات به سوی بابل راند.

در اورشلیم دیگر جز خرابه چیزی باقی نمانده، یهودانی که در بابل بودند در کمال بدختی و ذلت زندگی می‌کردند، این زندگی سخت قریب هفتاد سال دوام داشت.

کم کم — پس از مرگ بخت النصر — اوج شوکت بابل نیز بسوی حضیض گرائید، جانشین او مرد لائق و توانائی نبود، کشیشها و راهیان معابد که بیشتر ولایات را در تحت فرمانروائی خود گرفته بودند بجای بخت النصر، نبونید ناتوان را به شاهی برگزیدند و اختیارات سلطنت را بدهست مرد خونخوار و فاسق و شروری بنام بیل شازاردادند. مردی که مردم از ظلم و فسق او بجان آمده بودند.

صیت عدالت کوروش دنیا را گرفته و زبانها، گویای محمد و محسن او بود، مردم بابل و طبقات زجر کشیده آن شهر چاره‌ای ندیدند جز آنکه بکوروش متوجه شده ازو دعوت گشتد تا برای نجات آنها از این عذاب و رنج، گام پیش نهد.

مورخین عقیده دارند که در آن زمان بابل یکی از استوارترین و محکمترین پایتخت‌های دنیا از لحاظ دفاع بود و دیوارهای اطراف شهر از لحاظ استحکام و بلندی و طول و عرض تا بدان پایه می‌رسید که از عجایب دُهْر در زمان خود محسوب می‌شود و از نظر دفاعی کاملاً در امان بود. با همه اینها کوروش دعوت بابلیان را پذیرفت، بالشکری گران از پارس حرکت کرد و خود را به پشت دروازه‌های بابل رسانید.

هرودوت می‌نویسد والی سابق بابل «گیریاس» که بدر بار کوروش پناه برده و او را دعوت به فتح بابل کرده بود، نیز بالشکر کوروش همراه بود و راهنمائی می‌کرد.

با وصف درو دروازه‌های مستحکم شهر مسلم بود که محاصره بابل سالها طول می‌کشید و شاید بلاتتیجه بود، چاره‌ای جز آن ندیدند که شعباتی از رود دجله در بالای شهر جدا کرده و مجرای نهر را منحرف سازند، با کنندن این شعبات، آب رود تا حدی پائین رفت و گوشه‌ای برای هجوم سربازان به داخل شهر باز کرد. چنگاوران پارس از داخل دجله به شهر راه یافتند و در یکی از شباهای تاریخی کثیر بدرون رفتند و با گشودن سایر دروازه‌ها کار پایان یافت.

پایان اسارت یهود و بنای معبد مقدس

عقاید قومی یهود در این خصوص

اسفار مقدس یهود بما می‌گوید که ظهور کوروش در فتح بابل بدست

است ظاهراً شعبه‌ای از رود فرات به داخل شهر میرفت، و کوروش آن نهر را برگردانده و از مجرای آن داخل شهر شده است.

او معجزه‌ای از جانب خداوند بوده است. بدین طریق پس از هفتاد سال، دوران بندگی یهود پایان پذیرفته و اورشلیم از نوآبادان می‌گردد.

یهود عقیله دارند که آنچه واقع شد، مصدق همان پیشگوئیهای است که یشعیاه صد و شصت سال ویرمیاه پیغمبر شخصت سال قبل وقوع آن را خبر داده بودند.

خمیره تاریخ یهود بیشتر از معتقدات دینی آنها است، کتاب عهد عتیق تنها کتاب مذهبی آنها نیست بلکه منبع تاریخشان نیز بشمار می‌رود.

ازین نظر هریک از روایات عهد عتیق مایه اصلی عقاید دینی یهود بشمار می‌رود و بدآن اعتماد کامل دارند.

این آسفار می‌گویند که همه این پیشگوئیها پس از فتح بابل به کوروش عرضه شد. کوروش آنرا با امتنان پذیرفت و تأثیر بسیار در او کرد و دستور داد که کلیه اموال و اثاثیه معابد مثل ظروف طلا و نقره و غیر آن که توسط بخت النصر ضمن خرابی معبد مقدس از اورشلیم به غارت برده شده بود به یهود باز گردد.

علاوه بر آن دستور داد که وسیله مراجعت آنها را به فلسطین فراهم نماید:^۱ شهرهای خراب آبادان و معبد مقدس را از نوبت پا سازند، کتاب عزرا می‌گوید:

«کوروش شاهنشاه پس از فتح بابل در سایر کشورها اعلام داشت که خداوند آسمان تمام کشورهای دنیا را بدست من سپرد و فرمان داد تا

۱- این جمعیت به راهنمائی و سرپرستی «رُؤوابل» عازم فلسطین شد.

برای پرستش او معبد مقدس را در اورشلیم بپا سازم. اکنون بر عهده هر یک از افراد یهود است که بسوی اورشلیم روآورند و خانهٔ خدای را در آن بنا کنند، تمام مردم و ملت من باید به یهود در انجام این امر کمک نمایند و آنچه از نقره و طلا و غیر آن لازم دارند برایشان فراهم سازند».

پس از فرمان کوروش دایر بربازگشت به اورشلیم پنجاه هزار خانواده یهودی از بابل به فلسطین مهاجرت کرد و دست با آبادانی اورشلیم زده و معبد را هم بنا ساختند.

بعد ها هنگام عمل اشکالاتی پیش آمد، کتاب عزرا می‌گوید: که نمایندهٔ داریوش در کاردخالت کرد و کار را متوقف ساخت، یهود شکایت بدر بار برداشت و دستور داده شد که مجدداً شروع بیکار کنند.^۱

عزرا ای پیغمبر در زمان اردشیر هخامنشی ظهور کرده است و با دسته

۱— درباره روابط اردشیر درازدست (اول) و یهود، مرحوم پیرنیا در جلد دوم ایران باستان مطالعه مشروطی نوشته (ص ۹۴۵) و در خصوص کتاب عزرا و تحریمیا و مطالعه آن مبنی نیست؛ در باب اول عزرا از فرمان کوروش به برگشتن اسرای یهود از بابل به اورشلیم و ظرفی که شاه مذکور به یهودی ها پس داده است ذکر شد.

در باب چهارم درباره مخالفت عده ای بابنای معبد میتویسد: در ایام آرتششنا، بسلام و میترات و طیل و سایر باران به ارتخشتا پادشاه فارس نوشته شد و مکتوب بخط آرامی نوشته شد، بهر حال مرحوم پیرنیا چنین نتیجه میگیرد: بنابر آنچه از کتاب عزرا بر میآید روش ایست که در زمان کوروش بر حسب حکم او ساختن معبد شروع گشته ولی بعد بین آنهایی که از بابل بفلسطین مراجعت کرده بودند و کسانی که در محل مانده با صارت بابل نرفته بودند اختلافی روی داده و بعلت ضدیت این دو دسته با هم ساختن معبد بتأخیر افتاده، پس از آن از زمان کوروش تا زمان داریوش اول و ازاوتا خشایارشا این کار متوقف بوده تا در زمان اردشیر اول (درازدست) اشخاصی که از بابل به بیت المقدس رفته بودند خواسته اند ساختن معبد را دنبال کنند ولی معاندین باز نامه ها بار دشیر اول نوشته اند و بالاخره حکم صریح صادر شده و معبد در زمان داریوش دوم بانتها رسیده است.

بهر حال کتاب عزرا از جهت سلسله وقایع تاریخی روش نیست.

دوم یهودان که از بابل به فلسطین می آمدند همراه بود و کتاب تورات را هم از نو نوشته.

بار دیگر نیز در زمان اردشیر بنای معبد چهار وقفه شده و اردشیر به «حجتی» پیغمبر نوشت که کار را زودتر پایان دهد و بالاخره در آن زمان ساختمان معبد مقدس تمام شد.

روایات قومی یهود دلالت دارد که دانیال، عزرا، نحمیا و حجتی پیغمبر از مقربین درگاه کوروش و داریوش و اردشیر بوده‌اند و با احترام تمام در دربار ایشان می‌زیسته‌اند.

در باره اردشیر می‌گویند که دختری یهودی بنام «استر» در دربار او ملکه شد، و چون یک عده از سران دربار توطئه‌ای علیه یهود ترتیب داده بودند، استر توانست با مقام خود یهود را از این توطئه نجات بخشد.^۱

در میان کتابهای عهد عتیق، در کتب ساختگی و اپوکرایف^۲ کتابی بنام — استر — وجود دارد. مقصود از کتب آپوکریف، کتابهای

۱- حکایت استر و مردُخای که در تورات ذکر شده مربوط به ابتدای سلطنت خشایارشا است و خلاصه آن اینست: شاه در چشم بزرگی خواست که ملکه پا زینت‌های سلطنتی به میان مدعوین شاه آید تا مردم زیبائی او را تماشا کنند، ملکه امتناع کرد و شاه در غضب شده زن دیگری اختیار کرد، این زن برادرزاده مردخانم یهودی ریان قصر بود و پس از آنکه ملکه شد او را استر یعنی ستاره نامیدند. بواسطه او مردُخای نفوذ یافت. همان‌نامی که از مقربان شاه بود و بر او حسد برد، حکمی صادر کرد که یهودی‌ها را در روز معین در تمام کشور پکشند، مردخای به استر متولی شد و او فرمانی صادر کرد که یهود حق دارند از اجرای حکم ممانعت کنند و بالاخره بدستواری استر، همان‌نام به سر دار رفت و فرمان شاه نیز فسخ شد. در باب استر (ایشان، عشرت = ناهید) رجوع کنید به مقاله مترجم این کتاب در مجله پاسنایشنیاپی شماره ۱ و ۲ (۱۳۳۷) تحت عنوان «ابنیه دختر و قلعه دختر کرمان».

است که به ترجمه‌ای که توسط ۷۲ تن علمای یهود از عهد عتیق یونانی صورت گرفت، ملحق شده است، این کتابها در نسخه عبری و فلسطین وجود ندارد.

حمله سوم شمال

مورخین یونان از حمله سوم کوروش که برای اصلاح اوضاع حدود ماد صورت گرفته نیز خبر می‌دهند، این لشکر کشی باید متوجه شمال باشد، زیرا ماد در شمال پارس قرار داشت و حدود آن بکوههای شمال که متصل به دریای خزر و دریای سیاه می‌شوند می‌رسید.

این نواحی بعدها به قفقاز و باصطلاح پارسیان «کوه قاف» موسوم گشت.

کوهستان قفقاز فعلی در این سلسله کوهها وجود دارد. در این حمله کوروش به نزدیک رودی رسید و در اطراف آن اردوزد، از آن زمان این رود به نام رود «سائرس» یا رود کوروش موسوم شد و هنوز هم به همین نام (گُن) معروف است.^۱

شک نیست که در این حمله با اقوام کوهستانی این منطقه رو برو شده است، این اقوام از دست قومی بنام «یا جوج و ماجوج» شکایت برداشت، کوروش دستور داد سَدَّی آهنهin — آنطور که شرح آنرا مفصلاً خواهیم دید — در برابر آنان بنا کنند. چیزی که مایه تأسف است این

^۱— رود که از شعبات رود ارس است که در نزدیکی های بحر خزر با ارس یکی میشود.

دوم یهودان که از بابل به فلسطین می آمدند همراه بود و کتاب تورات را هم از نو نوشت.

بار دیگر نیز در زمان اردشیر بنای معبد چار وقفه شده و اردشیر به «حجتی» پیغمبر نوشت که کار را زودتر پایان دهد و بالاخره در آن زمان ساختمان معبد مقدس تمام شد.

روایات قومی یهود دلالت دارد که دانیال، عزرا، نحمیا و حجتی پیغمبر از مقریین درگاه کوروش و داریوش و اردشیر بوده اند و با احترام تمام در دربار ایشان می زیسته اند.

درباره اردشیر می گویند که دختری یهودی بنام «استر» در دربار او ملکه شد، و چون یک عده از سران دربار توطئه ای علیه یهود ترتیب داده بودند، استر توانست با مقام خود یهود را از این توطئه نجات بخشد.^۱

در میان کتابهای عهد عتیق، در کتب ساختگی و آپوکرایف^۲، کتابی بنام — استر — وجود دارد. مقصود از کتب آپوکریف، کتابهای

۱- حکایت استر و مردختای که در تورات ذکر شده مربوط به ابتدای سلطنت خشایارشا است و خلاصه آن اینست: شاه در جشن بزرگی خواست که ملکه با زینت های سلطنتی به میان مدعوین شاه آید تا مردم زیبائی او را تماشا کنند، ملکه امتناع کرد و شاه در غضب شده زن دیگری اختیار کرد، این زن برادرزاده مردختا نام یهودی ربان قصر بود و پس از آنکه ملکه شد او را استر یعنی ستاره نامیدند. بواسطه او مردختا نفوذ یافت. همان نامی که از مقریان شاه بود و بر او حسد بود، حکمی صادر کرد که یهودی ها را در روز معین در تمام کشور بکشند، مردختا به استر متول شد و او فرمانی صادر کرد که یهود حق دارند از اجرای حکم ممانعت کنند و بالاخره بدستیاری استر، همان روز سردار رفت و فرمان شاه نیز فسخ شد. در باب استر (ایشان)، عشتربت = ناهید) رجوع کنید به مقاله مترجم این کتاب در مجله باستان‌شناسی شماره ۱ و ۲ (۱۳۳۷) تحت عنوان «ابنیه دختر و قلعه دختر کرمان».

است که به ترجمه‌ای که توسط ۷۲ تن علمای یهود از عهد عتیق یونانی صورت گرفت، ملحق شده است، این کتابها در نسخه عبری و فلسطین وجود ندارد.

حمله سوم بشمال

مورخین یونان از حمله سوم کوروش که برای اصلاح اوضاع حدود ماد صورت گرفته نیز خبر می‌دهند، این لشکر کشی باید متوجه شمال باشد، زیرا ماد در شمال پارس قرار داشت و حدود آن بکوههای شمال که متصل به دریای خزر و دریای سیاه می‌شوند می‌رسید.

این نواحی بعدها به قفقاز و باصطلاح پارسیان «کوه قاف» موسوم گشت.

کوهستان قفقاز فعلی در این سلسله کوهها وجود دارد. در این حمله کوروش به نزدیک رودی رسید و در اطراف آن اردوزد، از آن زمان این رود به نام رود «سائرس» یا رود کوروش موسوم شد و هنوز هم به همین نام (گُر) معروف است.^۱

شک نیست که در این حمله با اقوام کوهستانی این منطقه رو برو شده است، این اقوام از دست قومی بنام «یا جوج و مأجوج» شکایت برداشتند، کوروش دستور داد سدی آهنهین — آنطور که شرح آنرا مفصل خواهیم دید — در برابر آنان بنا کشند. چیزی که مایه تأسف است این

۱— رود که از شعبات رود ارس است که در نزدیکی های بحر خزر با ارس یکی میشود.

است که مورخین یونان به تدوین حوادث این لشکرکشی اعتنا نکرده‌اند.

وفات کوروش

شرق و غرب دنیای آنروز پس از فتح بابل به عظمت کوروش گویا بود، زیرا در روی زمین کشوری نمانده بود که با او برابری کند، در آنzman او به تنها ئی امپراطوری تمام دنیای آباد را بدست داشت و این از معجزات روزگار باستانی است، برای آنکه مردی که تا ۱۴ سالگی یک چوپان بود و در جنگلها و کوهستانها میزیست عاقبت همه کشورهایی که تمدن عصر را در برداشتند زیر سلطه خود در آورده و تنها مرجع و ملجم همه ملت‌های نواحی غربی آسیا تا صحرای بلغ شده است. کوروش پس از فتح بابل ده سال زنده بود و در سال ۵۲۹ ق. م. از جهان رخت بر بست.

پیشینیان و جانشینان کوروش

اکنون بد نیست که از گذشتگان و جانشینان نزدیک کوروش نیز نامی ببریم، زیرا اختلاف زبان ایرانی و یونانی، بعض مورخین را درباره آنان دچار اشتباه نموده است.

شجره نسب کوروش که هرودت و گزنهفون آنرا ذکرمی‌کنند با کتیبه داریوش مطابقت دارد. جد کوروش هخامنش نام داشت، مورخین و کتیبه داریوش می‌گویند که پادشاهان ماد و پارس با و منتسب بوده‌اند و

نام او را برای خانواده برگزیده و سلسله خود را هخامنشی نامیده‌اند. پسر هخامنش «چیش پش» نام داشت که یونانیان آن را تحریف کرده، «تاُنژبیز» گویند. پسراو کمبوجیه بود که در زبان یونانی کامبیز خوانده می‌شود. و عرب کمبوشیا (قمبوزس) گوید. پسر کمبوجیه کوروش نام داشت.

کوروش پسر خود را هم کمبوجیه نام گذاشت و لقب «اهشورش» را نیز بدان افزود که بعدها لقب همه شاهان شد و یونانیان «اهاسورش» و عرب «احشورش» گویند.

کمبوجیه پس از کوروش پادشاهی رسید. در سال ۵۲۵ ق. م. به مصر حمله برد و آن کشور را تصرف کرد، در مصر با خبر رسید که مردم ماد طغیان کرده‌اند و شخصی بنام گئوماتا خود را بنام «بَرْدِیَا» برادرش معرفی نموده و ادعای سلطنت دارد، یونانیان برداشی را شَمَرْدِیز گویند، در هر حال پس از آنکه کمبوجیه از شورش ماد باخبر گشت فوراً از مصر روبروی ایران نهاد ولی در شام فوت کرد یا به قولی علیه او سوءقصدی بعمل آمد.

چون پس از کمبوجیه از اولاد کوروش کسی باقی نمانده بود، امرای کشور پسر عمّ او^۱ یعنی داریوش را بشاهی برگزیدند.

داریوش بر شورشیان غلبه یافت و گئومات را کشت و کشور خود را به اوج مجد و عظمت رساند.

پدر داریوش گشتاب سب یا بقول یونانیان «هیستاس بیز» نام داشت که

۱- باسامع، رجوع شود به مقدمه همین کتاب.

در «آوستا» بنام «ویشتاسپ» خوانده می شود. پس از داریوش آرتخشیشت — که یونانیان آرتا گزرس و عرب اردشیر گوید پادشاه شد. نام این چهار پادشاه را در اسفار سهود می توان یافت که عبارتند از کوروش — اخشورش — داریوش و اردشیر. بنای معبد مقدس اورشلیم در زمان کوروش شروع شد و در ایام اردشیر پایان پذیرفت.

حمله داریوش ببابل

همانطور که دیدیم کوروش در فتوحات خود بسیار مهربان بود، پس از فتح هیچ وقت دولتهای محلی را بمنمی انداخت یا دخالتی در دین و عقاید و آداب و اقتصاد آنان نمی کرد، بلکه فقط با خذ خراجی معین اکتفا می نمود و تنها ناظر امور مهم بود.

رسم کوروش بر این بود و در بابل هم همین طور رفتار کرد، نماینده ای از خود در شهر بجای گذاشت و به پایتخت خود بازگشت. بدین طریق بابل در عین تابعیت از کوروش استقلال داخلی خود را نیز حفظ کرد.

مورخین یونان می نویسند که این وضع بیست سال دوام داشت، پس از مرگ کوروش، داریوش برای فرونشاندن شورشهای ماد وارد آن منطقه گردید.

در این وقت پادشاه بابل که موقع را مناسب دید ادعای استقلال کرد، داریوش ناچار به بابل حمله کرد، مورخین یونان جریان این جنگ را مفصلأً نوشتند و گفته اند همانطور که کوروش به کمک یکی از

رجال سابق بابل موسوم به گُبریاس شهر را تصرف کرد؛ داریوش هم یکی از رجال فداکار خود را بشهر فرستاد و او توانست توطئه‌ای علیه پادشاه بابل ترتیب داده و او را به قتل برساند و دروازه‌ها را بروی داریوش بگشاید.

در کتاب دانیال از این ماجرا نیز سخن رفته است منتهی به طرز خاص و شیوه مُعین: کتاب دانیال می‌گوید، شبی که فردای آن پادشاه بابل به قتل رسید، شاه دستور داد جلسه عیش و سروری بر پا کنند؛ در این شب نشینی، بدستور شاه، ساقی باده را در پیمانه‌های مخصوص که از معبد مقدس اورشلیم به بابل آورده بودند می‌پیمود، وقتی که جام بدهست شاه داده شد و شاه آنرا بدھان نزدیک کرد، متوجه شد که دستی غیبی بسوی دیوار دراز شد و این عبارت «آرامی» را بروی دیوار نوشت: (منی، منی ثقیل، و فرسین) پادشاه از دیدن این منظره دچار وحشت و اضطراب گردید، بلا فاصله فرمان به احضار معتبرین داد، خوابگزاران از تعبیر آن عاجز ماندند.

بالاخره ملکه، نام دانیال پیغمبر را که شنیده بود به میان آورد، شاه او را فراخواند و عبارتی را که ذکر شد باو گفت:

دانیال در تفسیر کلام گفت: این عبارت خطابی است از طرف خداوند و دلیل بر آنکه روزگار پادشاه بپایان رسیده است: «منی منی» یعنی عمر تو پایان یافته، و «ثقیل» در تعبیر این معنی را می‌رساند که قدر و ارزش تو کم شد و «فرسین» علامت آن است که دولت تو سررسید و پارس بر تو پیروز خواهد شد. (باب پنجم سفر دانیال: ۳۰-۲۴)

ازین تعبیر یک روز فزون نگذشت که پادشاه به قتل رسید و

لشکریان داریوش بابل را قبضه کردند. بدین طریق برای بار دوم بابل به تصرف ایران درآمد و جزء امپراطوری پارس گردید.^۱

ما نمی‌دانیم که آیا این روایت دانیال ریشه و اصلی دارد یا نه؟ و نمی‌توان به آسانی به حقیقت قضیه بی‌برد زیرا کتاب دانیال مدت‌ها پس از فتح بابل تألیف یافته است.

اینرا هم نمی‌خواهیم بگوئیم که روایت فوق اصلاً ساختگی است، اگر قبول کنیم که این روایت قبل از داشته ناچار باید بپذیریم که ماده آن دارای اصل و ریشه‌ای نیز بوده است. در این صورت ریشه را در کجا باید جستجو کرد؟

محققین معاصر عقیده دارند که باید قبل از هر چیز برای پیدا کردن ریشه روایات فوق، توطئه بابل را که نام برده‌یم مورد تعمق و دقیق قرار دهیم، توطئه‌ای که ضد پادشاه بابل صورت گرفت، از طرف کدام طبقه — که بیشتر از شاه ناراضی هستند — می‌توانند باشد؟ مُسلماً که یهودیان باید این توطئه را چیزه باشند.

در روایت فوق می‌گوید که پادشاه می‌خواست در ظرف متعلق به معبد مقدس اورشلیم، باده‌پیمائی کند — مخصوصاً، که اهانتی به معبد شده باشد — آیا چه کسانی ازین کار بیشتر خشمگین شده و رنج می‌برند؟ مُسلماً رؤسای یهود بابل. بنابراین مانعی ندارد که بگوئیم رؤسای مزبور در توطئه دست داشته‌اند و همانها هستند که خطیط تهدید

۱- این روایت که به زمان بلتشصر = بالغازار نسبت داده شده همانست که در اروپا به صورت «ضیافت بالغازار» ضرب المثلی شده. بالغازار همان شب کشته شد.

آمیز فوق را روی دیوار نوشتهند و آنرا بدستی غایبی نسبت دادند. البته یهود چنین اعترافی نمی کنند و عقیده دارند که این امر معجزه‌ای بود که برای تأیید آنها از طرف خداوند نازل شد.



تخت جمشید: داریوش هنگام باردادن

فصل چهارم

ذوالقرنین مذکور در قرآن

کوروش

مثل اینکه مسأله اطلاق لقب ذوالقرنین به کوروش دیگر حل شد و اگر کوچکترین احتمال و شکی نیز در این باره بود با پیدا شدن مجسمه کوروش از میان رفت. چه اگر از کلیه قرائن کتب عهد عتیق هم چشم پوشیم همین تمثال کوروش دلیل موجود و حتی کاملی برای دعوی است. اکنون ببینیم آیا آنچه درباره ذوالقرنین در قرآن آمده است با احوال کوروش مطابقت می‌کند یا نه؟ هم اکنون بشرح آن مطلب خواهیم پرداخت. در اول کتاب، مختصر و خلاصه‌ای درباره آنچه در قرآن آمده است بحث نمودیم و اکنون باز بدنیال همان مطلب رویم.

اَنَا مَكَّنَاهُ فِي الْأَرْضِ

۱— درباره ذوالقرنین در قرآن آمده: اَنَا مَكَّنَاهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ

مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَباً (۸۴)، یعنی با و قدرت و توانائی اداره کشور را بخشیدیم و همه گونه طرق را که برای بنیاد نهادن حکومت و فتوحات خود لازم داشت برایش فراهم ساختیم.

از سبک و اسلوب خاص کلام قرآن یکی اینست که وقتی فتح یا موقیت‌های بزرگی را که از طرف کسی صورت می‌گیرد مستقیماً بخدا نسبت می‌دهد — چنانکه در این آیه آمده — می‌خواهد تأیید کند که امری بزرگ و خارق العاده و برخلاف موازین طبیعی صورت گرفته و فقط موهبت و عنایت خاص خداوندی بوده که چنین کاری انجام پذیرفته است.

مثلا در سوره یوسف نیز چنین می‌فرماید:

وَكَذَلِكَ مَكَّنَا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ (۱۲: ۵۶) یعنی یوسف علیه السلام را در سرزمین مصر برگماشیم. در اینجا هم امر را از آن نظر مستقیماً مربوط به خدا می‌کند که کاری برخلاف معهود و طبق شرایطی خاص و خارق العاده صورت گرفته، زیرا یوسف به طریقی عجیب به تخت و تاج مصر رسید، خداوند او را از حضیض زندان برکشید و به اوج پادشاهی رسانید.

اسلوب کلام درباره ذوالقرنین نیز همینطور است و لازم می‌رسد که ذوالقرنین نیز مثل یوسف در شرایط غیر عادی و مشکل به تخت و تاج رسیده و فقط لطف خاص خدائی شامل او بوده باشد.

وقتی که در احوال کوروش بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که جزئیات زندگی او با حیات ذوالقرنین قرآن مطابقت. زندگی کوروش در محیطی که حوادث گیج کننده آن را فرا گرفته بود شروع شد بعدی که

بعدها به صورت افسانه درآمد. به محض اینکه پا به دنیا گذاشت جد مادری اش سخت‌ترین و کینه توزترین دشمن وی گردید که به قتل طفل معصوم فرمان داد، ولی مأمور قتل ازین کار سربازد و روی رحم و عطوفتی که قلبش را فرا گرفته بود او را از چنگال مرگ نجات بخشید. کوروش در دشت‌ها و کوهستانها بزرگ شد و در جوار جوانان گمنام و بدون فرهنگ پرورش یافت.

در همین حال ناگهان و بی‌سابقه احوال او تغییر یافت و به میدانی سعی و عمل رانده شد، ترقیات او بسیار سریع انجام گرفت، کشور مادر بدون مزاحمت در برابرش زانو زد، معلوم است که سیر حوادث یک زندگی عادی هرگز چنین نیست و این همه اتفاق در زندگی یک فرد مسلماً امری غیرعادی و نادر و عجیب بشمار می‌رود.

و آتیناه من کل شیئ سَبَبا

پس از آن قرآن کریم می‌فرماید «و آتیناه من کل شیئ سَبَبا» یعنی همه گونه وسائل کار و موفقیت را در دسترس او نهادیم، ملاحظه کنید که چگونه کلمات آیه با حقیقت وقایع توافق دارد؟ جوانی که دیروز چوبان گمنامی بیش نبود، امروز بر تخت شاهی نشسته و پادشاهی است که همه گونه وسائل، بدون جنگ و خونریزی، برایش فراهم آمده است.

مورخین یونان می‌نویسند که تمام قبائل پارس از دل و جان قبول فرمانروائی او را نمودند و برای اولین بار در تاریخ، کشور متحده از

دولتِ ماد و پارس تشکیل شد و نیروهای فراوان که تا آنروز سابقه نداشت بر گرد کوروش جمع آمد.

نخستین کار بزرگ

۲— پس از آن آیه، قرآن، سه کار بزرگ برای ذوالقرنین بر می‌شمارد که نخستین آن متوجه «مغرب الشَّمْس» است که مسلم است غرض از مغرب الشَّمْس جهتی است که در آن غروب خورشید باشد، چه چنین مکانی طبیعهً وجود ندارد، از این نظر کلیهٔ جملاتی که در این آیات مغرب الشَّمْس و مطلع الشَّمْس دارد باید به مشرق و مغرب ترجمه شود.
در «عهد عتیق» هم چنین تعبیراتی می‌یابیم، مثلاً در کتاب زکریا خداوند می‌فرماید: بند گانم را از سرزمینی که خورشید از آنجا بر می‌آید و سرزمینی که خورشید در آن فرمی‌رود نجات می‌دهم (۷:۸)، در این آیه مقصود این است که مردم بیت المقدس را از چنگ مصر و بابل نجات داده است: این یک امر واضحی است که مصر برای فلسطین در حکم مغرب و بابل برای فلسطین حکم مشرق را دارد.

بعض مفسرین که کوشش دارند مطالب را با عجایب و وقایع پیچیده و غیرعادی در آمیزند، در این باب نیز گمان برده‌اند که ذوالقرنین بجایی رفت که خورشید در آن محو و نابود می‌شود!!

در هر حال، نخستین کار بزرگ، در مغرب صورت گرفته است. در اینجا مسلم است که اولین هجوم کوروش متوجه لیدی گردید که در جنوب آسیای صغیر واقع است، اگر از ایران شمالی به طرف آسیای

صغریر راه پیمایش همه جا بسوی مغرب خواهیم رفت.
هنوز کوروش تاج کشور متحد پارس و ماد را بر سر نگذاشته یکباره متوجه می شویم که با پادشاه آسیای صغیر موسوم به کریزوس رو برو می شود.

پای تخت کشور آسیای صغیر، که آنروز بنام لیدی خوانده می شد، شهر «سارْد» بود، پیش از کوروش نیز جنگهای بین ماد و لیدی در گرفته بود، در این اواخر کریزوس با جد کوروش استیاگس آشتبانی نموده و متحد شده بود و برای تحکیم روابط فیما بین دو خانواده با هم بستگی خانوادگی هم پیدا کرده بودند، اما بعدها کریزوس تمام روابط و علائق خانوادگی را زیر پا گذاشت و تشکیل امپراطوری بزرگی از پارس و ماد زیر نظر کوروش بر او گران آمد از این نظر نخست دولت های بابل و مصر و اسپارت را علیه او تحریک کرد و خود نیز یکباره وناگهانی به شهر «پتریا» که در مرز واقع بود حمله برد و آنرا گرفت.

کوروش ناچار به مقابله برخاست، از پای تخت ماد هنگستانه (همدان) خارج شد و مثل صاعقه بر سر خصم فرود آمد، جنگ و خونریزی زیاد طول نکشید و لیدی پس از تصرف دو شهر مهم پتریا و سارد در برابر کوروش به زانود رآمد.

هیروdot به تفصیل وقایع این جنگ را می نویسد و می گوید: پیروزی کوروش بحدی سریع بود که هیچکس آنرا تصور نمی کرد. چهار روز بیشتر از جنگ پتریا نگذشته بود که پایتخت لیدی تسليم و کریزوس پادشاه آن در دست سلطان اسیر گشت.

بدین طریق آسیای صغیر، کلاً از دریای سیاه تا دریای شام بتصرف

کوروش درآمد، و کوروش همچنان پیش می‌رفت تا به آخرین نقطهٔ مغرب یعنی به ساحل دریا رسید و در اینجاست که طبعاً پای کوروش بازمی‌ایستد، همچنانکه دوازده قرن بعد، پای «موسی بن النصیر»^۱ نیز در سواحل شمالی افریقا از رفتن بازماند.

کوروش از هنگامتانهٔ تا لیدی هزار و چهارصد میل راه پیمود و چون دیگر نمی‌شد از روی امواج دریا گذشت، بجای ماند و ایستاد، در اینجا در ساحل — است که دیده می‌شد خورشید هنگام غروب در دریا فرو می‌رود و از این نقطه بلاشک همان مقصود عبارت مغرب الشمس یعنی انتهای مغرب — بدست می‌آید.

وَجَدَهَا تَغْرِبُ فِي عَيْنِ حَمِّةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا

اکنون نقشهٔ سواحل غربی آسیای صغیر را برابر بگذاریم، در این نقشه می‌بینیم که بیشتر ساحل به خلیج‌های کوچک منتهی می‌شود مخصوصاً در نواحی حدود ازمیر که دریا تقریباً صورت یک چشمۀ بزرگ بخود می‌گیرد.

سارد در نزدیکی ساحل غربی قرار داشت و چندان از شهر ازمیر فعلی فاصله نداشت، در اینجا می‌توانیم بگوئیم، کوروش بعد از استیلاء بر سارد به نقطه‌ای از سواحل دریای اژه نزدیک ازمیر می‌رسد و در آنجا

۱— او از طرف خلیفه عبد‌الملک مأمور فتح افریقا و اندلس شد. موسی بن نصیر و طارق زیاد هر دو ایرانی بودند. طارق اهل همدان بود.

متوجه می شوند که دریا صورت چشمه‌ای بخود گرفته و آب نیز از گل و لای ساحل تیره رنگ بنظر می‌رسد. در حوالی غروب اگر کسی اینجا ایستاده باشد خواهد دید که فُرصِ خورشید چنان می‌نماید که در آب محو می‌شود؛ این آن چیزی است که قرآن از آن تعبیر باین جمله می‌نماید «وَجْهَهَا تَعْرُبٌ فِي عَيْنِ حَمِيمَةٍ» یعنی چنین دید که خورشید در محلی که آب آن تیره رنگ بود فرومی‌رفت. مُسلم است که خورشید در محلی مُعین غروب نمی‌کند، ولی اگر در سواحل دریا ایستاده باشیم، در نتیجه کُرویت زمین و انحنای سطح آب خواهیم دید که خورشید هنگام غروب کم کم و آرام آرام در سینه دریایی جای می‌گیرد.

قدم دوم در مشرق

۳— قدم دوم را ذوالقرنيين در جهت «مشرق الشمس» یعنی محلی که خورشید طلوع می‌کند بر می‌دارد. هرودوت و کتیزیاس هر دو از اقدامی که کوروش پس از فتح لیدی و قبل از فتح بابل برای خواباندن شورشهاي مشرق نمود نام می‌برند.

این دو مورخ گویند: طبخیان بعض قبایل وحشی در بیابان مشرق کوروش را وادار به حمله به مشرق نمود و این با آنچه در قرآن آمده است مطابقت دارد که می‌فرماید «حَتَّىٰ إِذَا بَاتَ مَظْلِعَ الشَّمْسِ وَجْهَهَا تَطْلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ ذُونِهَا سِرَّاً» یعنی وقتی به انتهای مشرق رسید، دید خورشید بر قومی می‌تابد که حتی وسائلی برای حفظ خود از تابش آن ندارند. یعنی این طایفه از قبایل کوچ نشین بودند که در شهرها

منزل نکرده و طبیعاً خانه نداشتند و دیوار بستن که خویشتن را از آفتاب بدان پوشند.

این قبائل کدامند؟ از آنچه مورخین یونان نقل می‌کنند برمی‌آید که باید همان قبایل باکتریا و گدروزیا باشند، وقتی که روی نقشه دقت کنیم، متوجه می‌شویم که بلغ در حکم شرق دور ایران است، زیرا از بلغ دیگر کوهها یکباره ارتفاع گرفته و راه را می‌بندد، کوزوش بطرف مشرق متوجه شد و تا بلغ تاخت. مقصود از گیدروسیا که مورخین یونانی نام می‌برند، همان سرزمینی است که امروز بنام مکران و بلوچستان خوانده می‌شود.^۱

قدم سوم در شمال وبنای سد یأجوج و مأجوج

۴— قدم سوم حمله به منطقه کوهستانی شمال و جلوگیری از خرابکاری قومی بنام یأجوج و مأجوج و بنای سدی است. این اقدام در حدود دریای خزر شروع می‌شود و به کوه‌های قفقاز می‌رسد، در آنجا بین دو کوه دره‌ای است که سد در آن جاینا می‌شود.

قرآن در این باره می‌فرماید: «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَائِينِ وَجَدَ مِنْ دُونُهُمَا قُوماً لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا» یعنی قومی کوهستانی و وحشی بودند که از مدنیت و فهم و سخنگوئی نصیبی نداشتند.

مقصود از دو سد در اینجا دو دیواره‌ای است که به شکل کوه بلند در

^۱ برخی از مراجع شود به توضیع حاشیه ص ۲۱۶، همین کتاب. که با کوروش کا قندهار رفته است.

قفقاز قرار دارد. در مشرق قفقاز، دریای خزر راه عبور به شمال را سد می‌کند، در غرب نیز دریای سیاه مانع از عبور بطرف شمال است، در وسط این دو دریا نیز سلسله جبال بسیار بلند و مرتفعی است که در حکم یک دیوار طبیعی بین جنوب و شمال محسوب می‌شود.

قبائل شمال برای هجوم بنواحی جنوب هیچ راهی نداشتند جز تنگه‌ای که در میان این رشته کوهها وجود دارد، وحشی‌ها از این تنگه به نواحی جنوبی هجوم برده و به قتل و غارت می‌پرداختند. کوروش در این تنگه سدی آهنین بنا کرد و بدین وسیله جلوه‌ها جمیں را گرفت.

نه تنها مردم قفقاز با ساختن این سد از هجوم قبائل شمالی راحت شدند، بلکه تمام نواحی آسیای غربی و شمالی مصر نیز از آسیب آنان در امان ماند.

به نقشه نگاه کنیم، آسیای غربی در پائین دریای خزر است و دریای سیاه بالای آن قرار دارد و کوههای قفقاز نیز بین دو دریا دیواری سد مانند ایجاد نموده است. این سد طبیعی صدھا میل طول دارد و هیچ خللی نیز بدان وارد نمی‌شود، طوائف شمالی چنانکه گفتیم فقط از یک دره تنگ می‌توانستند به جنوب سرازیر شوند، کوروش با بنای سدی آهنین، این سد طبیعی را استحکام تمام بخشد و در حقیقت بدین وسیله دروازه آسیای غربی و نواحی شمالی را قفل نمود.

اما طوائفی که ذوالقرنيين در آنجا یافت و گفته می‌شود که دور از تمدن بودند، احتمال دارد همان قومی باشند که مورخین یونانی به نام «کوستی» خوانده و داریوش نیز در کتابخانه خود به کوستیا^۱ از آنان نام

۱- حوالی طالش.

می برد و همینها هستند که به کوروش از قوم یائوج و ماجوج و هجوم آنها شکایت برداشت و چون تمدنی نداشتند در قرآن به «لَا يَكُادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا» توصیف شده‌اند یعنی حرف نمی فهمیدند.

اوصاف اخلاقی ذوالقرنین که در قرآن آورده شده

۵— اکنون اوصاف اخلاقی ذوالقرنین در برابر ماست: نخستین آن عدل و داد و رعیت نوازی است، بینیم این صفت تا چه حد در زندگی کوروش وارد است.

قرآن می فرماید: سرنوشت این قوم در دست توست، تو می توانی آنان را مجازات کنی یا اینکه ببخشی و به نیکی گرایی. مقصود از این طایفه همان قومی است که بدون دلیل به کوروش حمله برداشت و بالاخره نتیجه نگرفتند و کوروش فاتح شد، البته می توانست و می بایستی آنان را مجازات نماید.

ذوالقرنین چه کرد؟ به مردم گفت بلکه عملاً ثابت کرد که «من از آنان که میل به ستمگری و ستمکاری دارند نیستم، کسی که ظلم کرد، سزا او ظلم خواهد بود و عذابی شدید خواهد دید، اما کسی که ایمان آورد و عمل نیکو کرد، سزا او نیکی است و در کار او گشایشی حاصل.»

بدین ترتیب کوروش از گناهان سابق مغلوبین نیز چشم می پوشد و

می‌گوید اگر پس ازین کسی بدی کرد بذخواهد دید.
 مورخین یونان عموماً عقیده دارند که کارهای کوروش پس از فتح
 لیدی نه تنها توأم با داد و دادگستری بود بلکه بسی بالاتر از آن می‌نمود؛
 همه بخشش و داد و بزرگواری بود، کوروش تا پایه داد نایستاد بلکه از آن
 مقام نیز فراتر رفت.

هرودوت می‌گوید کوروش فرمان داد که لشکریان جز با سپاهیان
 دشمن، با هیچکس با اسلحه رو برونشوند، همین طور هم کردند.
 فراموش نکنیم که پیروزی کوروش، یک شکست عظیم برای خدایان
 یونان بود که مردم بکرامات آنان اطمینان داشتند.

مورخین می‌گویند کِرزووس قبل از اقدام به حمله به سپاهیان
 کوروش، از غیبگوی معبد دلْفی^۱ در این باب استشاره کرد و خدایان او
 را در پاسخ به فتح و پیروزی شگرفی و عده دادند!

پس از جنگ که کِرزووس شکست خورد و افتضاح این پیشگوئی
 پدید آمد، مورخین و مفسرین کوشش کردند که روی آن را بپوشانند و
 گفتند که معتبر معبد دلفی جواب را اشتباه گفته؛ بدین معنی که خدایان
 گفته بودند: «کِرزووس حمله می‌کند، در این جنگ کشوری عظیم
 شکست خورده و از میان خواهد رفت» و مقصود از این کشور عظیم خود
 کشور لیدی بوده نه پارس!

۱— در شهر دلف — یونان — معبدی بود که در نزد یونانیها بسیار مقدس و محترم محسوب میشد، کِرزووس
 قاصدی فرستاد و از غیبگوی معبد که مردم همه بقول او اعتماد داشتند و پی‌تی Phœbe نام داشت درباره
 جنگ سؤال کرد و جواب رسید «اگر پادشاه از رود هالیس بگذرد دولتی بزرگ منهدم خواهد شد» این
 جواب دو پهلو بود و بعد از آن گفتند مقصود از آن انهدام لیدی بوده است نه پارس.

همیچنین درباره سوختن کرزوس می نویسند: موقعیکه کوروش فرمان داد مُتّجنبیقی را که از چوب ساخته و کرزوس را روی آن نهاده بودند آتش بزنند، کرزوس سخنی را که یک فیلسوف یونانی روزی باو گفته بود بیاد آورد و نام او را بر زبان راند، این مطلب بگوش کوروش رسید و فرمان داد تا آتش را خاموش کنند اما کار از کار گذشته بود، در این موقع کرزوس رب النوع آپولون را به کمک طلبید و در همان حال، با اینکه آسمان ابر نداشت بارانی شدید شروع بریزش کرد و آتش در زمان فرونشست و جان کرزوس توسط خدای مذکور—پس از آنکه مردم مأیوس شدند—نجات داده شد.

اینها را مردم گمان می کردند، اما از کتب تاریخی هرودوت و گزنهون، حقیقت درک می شود. کرزوس پس از آنکه به بشارت خدایان یونان دل گرم شده بود، به حمله دست زد، مردم نیز قبل از حمله از گفته خدایان مطلع بودند؛ کوروش خواست اعتقاد پوچ و خرافی مردم را باطل سازد و به آنها نشان دهد که این خدایان نه تنها نیمی توانند برای کسی پیروزی تهیه کنند، بلکه حتی آن را که دوست دارند نیز از آتش نجات نتوانند داد، از این نظر مُتّجنبیقی بپایی کرد و کرزوس را بر آن نشاند و آنرا آتش زد تا مردم بچشم خود قدرت خدایان ساخته خود را بینند.

وقتی که این حقیقت را خوب بچشم مردم واضح کرد آن گاه کرزوس را از آتش نجات بخشید، اینها همه پرداخته خیال یونانیان است، مورخین آنها حقیقت مغلوب را ننوشته اند.

در قرآن آمده است که ذوالقرنین گفت «وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِيُّشْرَا» یعنی اگر کسی نیکویی کرد، خواهید دید که در برابر از طرف من باو

بسختی و ببدی رفتار نخواهد شد») مورخین یونان عموماً به حقیقت این مطلب ایمان دارند و می‌نویسند که کوروش با همه به نیکی و داد رفتار کرد؛ مردم را زیر بار خراج گران و مالیات‌های سنگین که از طرف پادشاهان بر دوش رعیت نهاده شده بود نجات داد. آسان گرفتن کوروش در کارها و مهربانی او دوره جدیدی در آسایش و رفاه قاطبه مردم پدیده آورد.^۱

اخلاق عمومی کوروش

۶— آنچه از اخلاق کوروش شنیدیم همه را در وظیفه‌ای که در غرب بر عهده او گذاشته شده بود انجام داد.

فراموش نکنیم که مورخین ثلاثه بزرگی^۲ که تاریخ کوروش را نوشته‌اند نه تنها با کوروش هموطن و هم مذهب نبوده‌اند، بلکه با او و دولت او روابط دوستانه هم نداشته‌اند. کوروش، لیدی را شکست داد، شکست لیدی در حقیقت شکست قومیت و تمدن و مذهب یونان بود. جانشینان کوروش؛ داریوش و خشایارشا و اردشیر هر دو بیونان حمله برندند و آن کشور را فتح کردند، و از آن روز یونان در حکم دشمن خونی پارس درآمد.

مورخین ثلاشه، کتب خود را در زمان اردشیر و بعد از او تألیف کرده‌اند، یعنی در عصری که عواطف و احساسات ملی یونان در برابر

۱— کوروش وقni شنید که سلوون مطلبی عترت آمیز به کرزوس گفته، او را از آتش نجات بخشید، و تا پایان عمر، کرزوس، ندیم کوروش بود و بعد از دست کمبوجیه کشته شد.

۲— هرودوت، گزنهون و کتریاس.

ایرانیان یک پارچه آتش شده بود، شعرای یونان شدیدترین نمایش نامه‌ها را بر ضد پارسیان به رشتۀ نظم می‌کشیدند که هنوز هم باقی است. البته در چنین شرایطی نباید انتظار داشت که یک نفر یونانی در مدح و منقبت ملت دشمن سخن گوید و بازادی و ثنای او ترانه سراید. با همه اینها، آنطور که دیدیم هر سه تن مورخین بزرگ فوق به عظمت خارق العاده کوروش اعتراف کرده‌اند و در برابر فضائل اخلاقی بی‌نظیر او تسلیم شده‌اند.

این دلیل قاطعی است که شهرت محسن و نیک‌رفتاریهای کوروش در آن عصر تا بدان پایه در اقطار جهان پیچیده و ورد زبان خاص و عام شده بود که کسی را یارای انکار آن نبود و لو آنکه طرف دشمنِ نابکار او باشد. درباره اخلاق کوروش، دوست و دشمن سخن را بیک روش گفته‌اند و چه خوش گفت آنکه گفت:

وَمَلِيْحَةُ شَهَدَتْ بِهَا ضَرَّائِهَا

وَالْفَضْلُ مَا شَهَدَتْ بِهِ الْأَغْدِيَاءُ!

هرودوت گوید «کوروش پادشاهی بزرگوار، بخشندۀ و آسان‌گیر بود. همچون دیگر خسروان به جمع مال و منال حريص نبود، بلکه در بخشش و کرم افراط می‌کرد، داد مظلومین را می‌داد و آنچه را که خیر خلق در آن بود هدف خود قرار داده بود».

گزنوون می‌نویسد: «کوروش پادشاهی هوشیار و مهربان بود، با

۱- زن زیبای نسکین آن زنی است که زن همشویش به زیبایی او شهادت دهد، و فضل و فضیلت آن است که دشمنان نیز به آن افرا ورزند. (ضرب المثل عربی است).

نبوغ پادشاهی، ملکات و فضائل حکماء نیز در او جمع شده بود، کوشش داشت کشور خود را باوج عظمت برساند، بخشش او بر جبروت و جلال او می چربید، «خدمت همنوع را شعار خویش قرارداده و خوی او دادگستری و احراق حق ستمید گان بود، تواضع و نرم دلی، جای کیرو غرور را در سر او اشغال کرده بود.»

بروز شخصیت کوروش

۷— روشن ترین مطلبی که در نوشته های این مورخین می یابیم مقام و شخصیت بی نظیر کوروش بود. همه اتفاق رای دارند که کوروش از جنس دیگر شاهان نه، بل و وجودی نادر و بی نظیر بود؛ چنانکه گوئی برای زمان آینده بوجود آمده بود. آموزگار با و چیزی نیامونخه و حکیمی به تربیتش همت نگماشت و حتی در شهر و آبادی نیز پرورش نیافته بود. آموزگارش طبیعت و حکمت آزلی مُرتَبَی او بود. دامان کوه و صحراء مکتب پرورش اوست، از چوپانان دشت های شرقی استان پارس بود. اما شگفتی بازی روزگار را بسگردید که همین چوپان گمنام روزی چنان شخصیت خود را به چشم جهانیان کشید که همه را خیره کرد و بزرگ ترین نمونه حکمرانی و بالاترین مثال حکمت و فضیلت شد.

اسکندر بزرگ که از چشمۀ پرورش آرسطو آب خورده بود، شک نیست که فاتحی بزرگ محسوب می شد، اما بیینیم آیا گوشه ای از زوایای اخلاق و انسانیت را گشود؟ کوروش، ارسطو و مُعلِّم اولی نداشت، بجای مکاتب بشری، مکتب طبیعت او را پرورش داد، مغذلک

همچون اسکندر، تنها به فتح کشورها اکتفا نکرد، بلکه کشور انسانیت و فضیلت را نیز فتح کرد.

ازین نظر، عمرِ فتوحات اسکندر با عمر خود او پایان پذیرفت اما پایه‌هائی که فتوحات کوروش در کشورها گذاشت، دو قرن کامل برای فرزندانش حکومت را نگاه داشت و دستِ روزگار به انهدام آن توفیق نیافت.

هنوز نفسِ واپسین اسکندر از دهان خارج نشده بود که کشورش بچند پاره تقسیم گشت. اما روزی که کوروش چشم از جهان بربست، هنوز کشور او مُستعد توسعه و تقویت بود. فتوحات او نیز به مصر نرسیده بود که پسرش درۀ نیل را نیز گشود و یک باره یک امپراطوری بزرگ جهانی پدید آمد که دنیای قدیم نظیر آن را نشان نمی‌دهد.

قسمت اعظم قاره آسیا و اروپا و مصر زیر فرمان امپراطوری بود که پسر کوروش به تنهاشی بر او زنگ آن تکیه زده بود. فتوحات اسکندر همه جنبه‌هایی داشت، اما کوروش روح کشورها را می‌گشود، امپراطوری اسکندر سر برداشت اما پایداری نتوانست، در صورتی که امپراطوری کوروش سالها پابرجا و استوار ماند.

اعتراف مورخین معاصر

حقیقین معاصر تاریخ نیز به این حقیقت اعتراف دارند. مستر گرندی^۱ استاد دانشگاه آکسفورد که در تاریخ قدیم تنها مرجع موثق شناخته می‌شود و تاریخ گرانبهای او (جنگ بزرگ پارس) قبول عام یافته است،

در این کتاب می‌گوید:

«شک نیست که شخصیت کوروش شخصیتی نادر و بسی نظری و در عصر خود غیرعادی بود. کوروش در دل ملل معاصر خود چنان اثری بجای گذاشت که عقل را مات می‌کند. گزنهون شاگرد سقراط تاریخ حیات او را پس از ۱۵۰ سال تألیف نموده^۱، در تمام روایات او فضائل بارز کوروش را می‌بینیم، صرف نظر از اینکه باین مطلب اهمیت بدهیم یا ندهیم تا گزیر اعتراف کنیم که سر رشته سیاست مملکت داری کوروش، مربوط و وابسته به محاسن اخلاقی و ملکات و فضیلت او بود. وقتی که رفتار او را در برابر رفتار پادشاهان سلف او از کشورهای آشور و بابل قرار دهیم، می‌بینیم که درخشندگی و برجستگی خاص رفتار کوروش در بین سایرین کاملاً آشکار است.»

گرندی در جای دیگر گوید:

«موفقیت و پیروزی کوروش بسیار بزرگ بود، تا ۱۲ سال پیش از آن، حاکم ولایت کوچکی بنام «آنسان»^۲ بود. در حالی که یکباره می‌بینیم تمام حکومت‌های قومی و بزرگ در برابر او زانو می‌زنند، اینها کشورهائی بودند که روزی دم از امپراطوری جهانی می‌زدند. سرزمین «سارگون» پادشاه افسانه‌ای کشور «آکاد»، و امپراطوری بخت النصر و بابل اکنون در برابر امپراطور جدید سرتسلیم فرود آورده و کوروش نه تنها فاتحی بزرگ، بلکه حاکمی مقتدر برای این مملکت محسوب می‌شود.

۱— مقصود سیر و پدی است که به کوروشنامه ترجمه شده و تنها حاکمی از زندگی کوروش نیست.

۲— ازان یا انسان قسمی از عیلام «خوزستان» بود. (ایران باستان ص ۲۲۹).

«ملتها نه تنها رژیم جدید را پذیرفتند، بلکه با آن بسیار روی موافق نشان دادند چنانکه در ده سال عمر کوروش پس از فتح بابل، می‌بینیم که هیچ شورش و سرو صدائی در امپراطوری بزرگ او روی نداده است.

«صحیح است که ملت‌ها در برابر او تسلیم شده بودند ولی این تسلیم در برابر سخت دلی و استبداد او نبود چه حکومت کوروش قتل و عذاب و تبعید و غارت نمی‌شناخت، گناهکاران را به تازیانه نمی‌بست و فرمان قتل عام نمی‌داد و ملت‌ها را برآوردن از کشور و موطن خود تهدید نمی‌کرد بلکه تمام این تسلیم‌ها نتیجه این بود که امن و آرامش همه جا را فرا گرفته گرگ و میش با هم زندگی می‌کردند.

«آثار بیداد پادشاهان آشور و بابل از میان رفته و ملت‌های تبعید شده بکشورها و شهرهای خود بازگشته و خدایان و معابد خود را از نو بپا داشته بودند، از آداب و رسوم قومی هیچ ملتی جلوگیری نمی‌شد بلکه همه در کار خود آزادی داشتند و ادیان و مذاهب انحصاری نشده و بجای خوف و وحشت عمومی سابق، داد و دادگستری و بخشش و مساواتی تام نصیب اقوام شده بود».

اکنون ببینیم قرآن درباره خصال ذوالقرنین چه می‌گوید.

فصل پنجم

معتقدات ذوالقرنین مذکور در قرآن و کوروش

آخرین و مهمترین چیزی که از اوصاف ذوالقرنین جلب توجه ما را می‌کند، اخلاص و پاکی عقیده او در ستایش خداوند یکتا و ایمان او بدنیای دیگر است. آنچه در قرآن در این باره آمده بود دیدیم، اکنون ببینیم آیا صفات کوروش با آنچه درباره ذوالقرنین آمده است توافق دارد یا خیر؟

جواب مثبت است؛ زیرا قرائن و شواهد همه دلیل براین معنی است. اولین چیزی که در این خصوص با آن رو برو می‌شویم، عقيدة قومی یهود است، کتب دینی یهود تصریح می‌کند که کوروش فرستاده مُنتظرِ خداوند و مسیح اوست که برای بسطِ عدل و داد و فراهم آوردن خشنودی خود او برگزیده شده است.

مسلم است، یهود در این مورد به کسی که بُت پرست باشد معتقد

نیستند و ناچار بایستی کوروش، یکتاپرست و مؤمن بخداوند باشد که مورد اعتقاد یهود واقع شود.

پوشیده نماند که بعلت غرور ملی بی اندازه، یهود اصولاً در برابر بیگانگان و اقوام غیر یهود بیش از اندازه تعصب بخارج می دهند و هیچ چیز برای آنان گرانتر ازین نیست که بیگانه‌ای را بزرگواری و شرف معترف شوند. چنانکه همین تعصب آنها را در اوایل ظهور اسلام از گرویدن به حضرت محمد (ص) بازداشت بحدی که طبق آیه قرآن یهودان همیشه بهم دیگر می گفتند «و لا تؤمنوا الا لمنْ تَبَعَ دِينَكُمْ» (۳-۷۳) یعنی جز بکسی که از دین شما پیروی کند، ایمان نداشته باشید.

با همه این تعصبات، این قوم در برابر فضائل کوروش که از هر حیث در برابر آنها بیگانه بود، سپر انداختند و نه تنها به بزرگواری او اعتراف کردند بلکه از زبان پیغمبران خود او را مسیح موعود شناختند و لقب دادند.

این مطلب ما را برا آن می دارد که قبول کنیم در دین کوروش جوانب و قسمتهایی بوده است که یهود با همه تعصب ضد بیگانگان، حاضر به این اعتراف شده‌اند.

مسلم است که انسان، نیکوکاران را همیشه می ستاید و محترم می دارد و البته جای تعجب نیست که یهود در برابر کسی که آنان را از اسارت و بد بختی نجات داده است سر تعظیم فرود آورند و اختلاف دینی او را هم مهم نشمارند، ولی مسأله‌ای که از آنان مستبعد است این

نکته است که او را فرستاده خدای خویش دانند و از اولیاء و اصفیاء شمارند.

مژدیسنا یا دین زردشتی

اکنون آنچه از معتقدات مذهبی کوروش می‌دانیم مورد تعمق قرار دهیم.

با توجه به شواهد تاریخی باید قبول کنیم که کوروش دین مژدیسنا داشت، یعنی پیرو دینی بود که زردشت پیغمبر معروف ایران بنا نهاد.^۱

۱— تلفظ صحیح کلمه زردشت در پهلوی «زاراتهمتر» بوده و یونانیان «زارسترو» نوشتند و حرف آخر آن مثل کلمات سانسکریت به همراه ختم می‌شود— یعنی همینه منصوب است و این نصب را در لاتین به صورت الف می‌نویسند. حرف «ناء» کلمات پهلوی قدیم نیز اغلب به «دال» تبدیل شده، مثل «بیزتا» ای اوستائی که در پهلوی «بیزدا» شده و سپس بزدان گردیده، همچنین کلمه «امرات» که اسم فرشته‌ای است و امروزانم یکی از قارچهاست در پهلوی ساسانی به «امداد» تبدیل شده است.

کلمه «زاراتهمتر» هم به «زارادهمتر» و سپس در اثر کثیر استعمال به «زردشت» مبدل گردیده، و دقیقی گوید: می‌خون رنگ و کیش زرده‌تشی؟ در شاهنامه هم آمده است:

خجسته پشی نسام او زردشت
که اهریمن بد کنش را بکشت
و تحریف همین کلمه در عربی به صورت زرتش و زردشت ضبط گردیده است. (ابوالکلام).

زردشت در چه زمانی ظهر کرد؟ ما دقیقاً از آن اطلاع نداریم. بعضی مورخین یونانی دو قرن دوم و سوم قبل از میلاد — آنطور که در زمان آنها شایع بوده است — می‌گویند هزاران سال از عهد زردشت می‌گذرد. این اشاره احتمالاً زمان زردشت را از هزار سال قبل از میلاد پیشتر می‌برد.

حقیقین معاصر عقیده دارند که در این قول تا حدی مبالغه شده است و زمان زردشت تا این زمان قدمت نمی‌تواند داشته باشد.

پروفسور گلدنر آلمانی عقیده دارد که زمان زردشت از شش قرن قبل از میلاد تجاوز نمی‌کند. بیشتر حقیقین نیز عقیده او را قبول نموده‌اند. اگر این مطلب درست باشد بنابراین کوروش و زردشت حدوداً در یک زمان می‌زیسته‌اند.

درباره محل ظهر زردشت عقیده اغلب علماء براین است که در ایران شمالی بوده است، یعنی سرزمین آذربایجان (آتروپاتگان)^۱ که در بخش (وندیداد) از کتاب اوستا به کلمه «ایریاناویجو»^۲ یا «ایران ویژه» تعبیر شده و مرکز ظهر زردشت باید باشد.

گلدنر می‌گوید اگر بروایت شاهنامه تسلیم شویم، مقصود شاهنامه از

۱- آثر در لغت پهلوی به معنی آتش است، و همانست که بعدها آزر (= آذر) شده، و آثر پاتگان به معنی «سرزمین آتش» و «بستان النار» است. با توجه به منابع گاز این سرزمین و اینکه قسمتهایی از خاک آن دارای منابع نفت و روغن است و با نزدیک شدن آتش شعله می‌افروزد، عجی نیست اگر سرزمین به این اسم شهرت یافته. (ابوالکلام).

۲- این کلمه در فرگرد اول وندیداد به صورت ایران ویچ آمده و در هر مزدیشت نیز هست. (ابوالکلام). اما حقیقین بسیاری ایران ویچ را در شرق ایران میدانند. (ب. ب).

گشتابس (ویشتاسب) باید طبق قول مورخین یونان پدر داریوش باشد.
این که زردهشت قبل از کوروش ظهر کرده و یا معاصر با کوروش
بوده مطلبی جداگانه است ولی اینکه کوروش پیرو دین زردهشت بوده
است نمی توان شک کرد.^۱

درست است که شواهد تاریخی که مستقیماً ما را در آنچه گفتیم
تأثیید کند نداریم، ولی وقتی آنچه قرائن تاریخی به ما می دهد، دقت
کنیم، از قبول آنچه گفتیم گزیری نیست...

اکنون دو حادثه مهم را برای درک این مقصود تشریح می کنیم: یکی
شورش گئومات که هشت سال پس از مرگ کوروش رخ داد و دیگر
کتیبه های داریوش که در دامان کوههاست و ما را به معتقدات دینی
هخامنشیان آگاه می کند.

مورخین عموماً عقیده دارند که کوروش در سن ۵۲۹ ق. م بمرد و
پسرش کمبوجیه (کامبیسین) جانشین او شد که در سال ۵۲۵ ق. م بر
مصر دست یافت.

او موقعی که در مصر بود، شنید که در ماڈ شورشی بر پا شده است و
مردی بنام گئومات خود را پسر دوم کوروش که به نام «برَدْیَه» (سمردیز
به یونانی) خوانده می شد و قبل از کمبوجیه از دنیا رفته بود، خوانده است.

۱— در باب «زمان زردهشت» رجوع شود به مقالات آقای پورداود در مجله مهر سال اول (۱۳۱۳) ص ۶۶۳ و ۷۳۷ و ۸۱۹. بالعکس، بسیاری تردید دارند که کوروش زرتشتی بوده. به عقیده من او اناهیتا پرستی داشته، (ب. پ).

کمبوجیه از مصر بازگشت و در بین راه — در شام — او نیز بمرد.
چون از نسل کوروش پس از مرگ کمبوجیه کسی که لایق سلطنت باشد
باقی نمانده بود، بنی عَمَ او داریوش به تخت نشست و شورش را خواباند
و رهبر آنرا کشت.^۱

مورخین عموماً نوشه‌اند که داریوش در سال ۵۲۱ ق. م یعنی هشت
سال پس از مرگ کوروش به تخت نشست.

مورخین یونان تصریح کرده‌اند که در شورش ماد، پیروان دین قدیم
نیز دست داشتند و با آتش آن دامن می‌زدند.

داریوش شخصاً در کتبیه خود، لیدر انقلاب را بلقب «موغوش»^۲
یعنی پیروان دین قدیم ماد می‌خواند.

پیروان دین مذکور بعد از آن نیز چند بار دست بانقلاب زده‌اند، یک
بار شورشی برهبری یک نفر «مُغ» دیگر به نام «فره وَرْتیش»^۳ پا شد که
در همدان بقتل رسید، پس از آن نیز «شترَتْ خَمَّه»^۴ نامی دست

۱— رجوع کنید به مقاله مترجم این کتاب، تحت عنوان گنها کاران بی گناه، مجله یغما شماره دی ماه ۱۳۴۱.

۲— مقصود گثومات مغ (= موغوش = مجوس) است، قیام گثومات بعنوان برگرداندن حکومت و دین مادها بوده است و داریوش در کتبیه خود گوید «من معابدی را که گثوماتای مغ خراب کرده بود برای مردم ساختم». باید دانست که دین مجوس غیر از دین زردشتی بوده است.

نکته لازم به تذکر است که دین مغان؛ یعنی «مغ پرستی» قبل از دین زردشت در ایران رواج داشته و مغان غیر از پیروان زردشت بوده‌اند، برخلاف تصور عامه که مجوس را پیروان زردشتی می‌دانستند. (ابوالکلام).

۳— فره وَرْتیش در ماد یاغی شد و «خشتیریت» نامی را از دودمان «هونخشت» پادشاه ماد دانست، طغیان او یکسال طول کشید و بالاخره داریوش خود به مادرفت و او را نزدیک ری دستگیر کرد و فره وَرْتیش را با زبان و دماغ و گوش بریده در همدان گرداندند و بعد به دار زدند.

۴— چیزی تخفیم خود را از خاندان ماد میدانست ولی دستگیر شد و داریوش او را در «اربیل» به دار زد.

بانقلاب زد که در اربیل^۱ کشته شد.

کتیبه‌های داریوش — که خوشبختانه چون در دل کوه جای دارد هجوم اسکندر نتوانسته است بر آن ضربتی بزند — مهم‌ترین آن، کتیبه بیستون است، داریوش در این کتیبه به تفصیل کیفیت رسیدن به تخت و تاج و خواباندن شورش گئومات مغ را بیان می‌کند.

در استخر کتیبه دیگری است که داریوش نام کشورهای تابعه خود را ذکر می‌کند^۲، در این کتیبه‌ها داریوش همه جا نام «آهورامزدا» را می‌برد و جمیع پیشرفتها و موقفيتهای خود را مرهون عنایت او می‌داند؛ احتیاج نیست بگوئیم که اهورامزدا در دین زردشت خدادست.

همچنین نباید فراموش کرد که در کتب مورخین یونانی مطلبی دال بر اینکه کمبوجیه یا داریوش دین تازه‌ای اختیار کرده باشند وجود ندارد. هرودوت دو سال بعد از ازوفات داریوش یعنی در سال ۴۸۴ ق. م متولد شده و تاریخ خود را قریب ۵۰ سال پس ازوفات داریوش تدوین نموده است، بنابراین عصر داریوش با زمان او فاصله زیادی ندارد. با همه اینها هرودوت از دین داریوش در نوشته‌های خود ذکری نمی‌کند. این عدم ذکر دلیل چیست؟ دلیل بر این است که کمبوجیه و داریوش پس از کوروش دین تازه‌ای را گردن ننهاده‌اند. با توجه باینکه محقق است که داریوش پیرو دین زردشتی بود آیا مسلم نیست که دین زردشت قبل از داریوش و کمبوجیه وارد خانواده سلطنتی هخامنشی شده باشد.

۱— در متن مقاله ابوالکلام، «اردبیل» نوشته شده است که ظاهراً غلط بنظر میرسد.

۲— مقصود کتیبه نقش رستم است.

باز می بینیم که پیروانِ دین قدیم چند سال پس از مرگ کوروش چند بار شورش می نمایند. باین دلیل آیا ثابت نمی شود که کوروش مذهب تازه‌ای قبول نموده که همان دین زردشت باشد و رؤسای دین قدیم، مردم را بنام دین علیه جانشینان او تحریک نموده و وادار به شورش می نموده‌اند؟

شخصیت کوروش در حقیقت یک انقلاب اخلاقی و روحی در مردم عصر خود پدید آورد.

من در خانواده‌های سلطنتی عیلامی و آشوری و بابلی از لحاظ اخلاق و خصائص روحی کسی را همتأیی کوروش نیافتم مسلم است که کوروش از سرچشمۀ اخلاقی دیگری غیر از اینها آب می خورده است و شک نیست که این سرچشمۀ همان تعالیم عالی اخلاقی زردشت بود که برپایه «هومت»، «هونخت» و «هووْرُشت» یعنی پندارنیک و گفتار نیک و کردارنیک قرار داشت. اینها اصول و اساس دین زردشتی بود، و کدام یک از منابع اخلاقی جزاینها می تواند شخصیت بی نظیر اخلاقی شاهنشاه کوروش را به وجود آورد؟

با این تفصیل اگر قبول کنیم که ذوالقرنین دین مژدیسنی داشته نه تنها قرآن درباره او ایمان به خدا و روزشمار را ثابت نموده، بلکه او را جزء وحی رسیدگان از طرف خدای قلم داده است، بنابراین آیا لازم نیست که دین زردشت دینی آسمانی باشد؟

چرا، لازم بنظر می رسد، دلیلی هم برای رد این الزام نداریم زیرا تاکنون ثابت شده که دین زردشت دین توحید و اخلاق فاضله بوده و پرستش آتش و عقیده ثنویت از آن دین نیست، بلکه از بقایای مذهب

مجوسی مادی است که بعدها با مبانی مذهبی زردشتی آمیخته شده است.

دین ماد و پارس، قبل از زردشت

معتقدات دین ماد و پارس، قبل از ظهر زردشت مثل معتقدات سایر ملت‌های آریائی بوده است.

آریائی‌های فارس در اوایل امر، مثل برادران آریائی خود در هند، مظاهر طبیعی را می‌پرستیدند؛ سپس خورشید را مورد تکریم و پرستش قرار دادند؛ بعدها آتش جانشین خورشید شد، زیرا از میان عناصر مادی، تنها آتش منشأ و منبع نور و گرما بود.

در این زمان برای پرستش آتش در کوهها، معابد و قربانگاههای می‌ساختند، این معابد بوسیله روحانیانی بنام مُنگ (موگوش) اداره می‌شد و همین کلمه بعدها نماینده آتش پرستی شد که به عربی و عبری مجوس خوانده می‌شد.

در گاتها کلمه مجوس به «کارپان»^۱ و «کاوی» نامبرده شده است.

زبان‌شناسان عقیده دارند کلمه کارپان پهلوی بسا احتمال دارد که همان کلمه «کلپ» سانسکریت باشد که معنی انجام مراسم دینی و شعائر مذهبی را می‌دهد؛ اما کلمه «کاوی» همان کلمه «کوی»

۱- هنوز در کوهستان پاریز، حرباء = آفتاب پرست را «کرپو» گویند.

والبابلية، فلا بد من أنه استقى من معين آخر، وما لا ريب فيه أنه وجد هذا المعين في تعاليم زرداشت الأخلاقية المثلية: «هو مت»، و«هو خت»، و«هو ورثت»، أي صدق النية، وصدق القول، وصدق العمل. هذا هو أساس تعاليم زرداشت الدينية. ومن مثل هذه الأخلاق كان يمكن أن يتكون مزاج غوروش الملكي!

فإن كان ذو القرنين يدين مزديسنا، أي بالدين الزرداشتى، ويثبت له القرآن الإيمان بالله واليوم الآخر، ليس هذا فحسب، بل يجعله من الملمتين من عند الله. أ فلا يلزم من هذا أن دين زرداشت، كان ديناً صحيحاً إلهياً؟ أجل، يلزم هذا، وليس هنالك ما يحملنا على رفض هذا اللزوم، لأنّه قد ثبت الآن نهائياً بأنّ دين زرداشت كان دين التوحيد والأخلاق الفاضلة، وأنّ عبادة النار والعقيدة الشتوية ليستا منه، بل من بقايا مجوسيّة مادا التي اختلطت بالزرداشتية في العصور التالية.

دين مادا وفارس قبل زرداشت

كانت المعتقدات الدينية لأهالي مادا وفارس، تشبه المعتقدات القديمة الشائعة بين الشعوب الآرية الأخرى، فبعد الآريون في فارس بادي ذي بدء كانوا منهم الآريين في الهند، المظاهر الطبيعية، ثم أخذوا يعظمون الشمس. ثم أحلوا النار محل الشمس، لأنها من بين العناصر المادية كلها، مبدأ النور والحرارة. وقد تصور الهندواليون آلهة تمثل الخير والشر معاً. ولكن عقلية إيران قسمت القدرة الإلهية إلى قدرتين متوازيتين: قدرة إله الخير على زعمهم تهب البشر أفراح الحياة كلها، وقدرة إله الشر، تتفجر منها الشرور بأصنافها.

وقد كانوا يبنون المذابح لعبادة النار فوق الجبال، يتولاها السدنة الذين سمواً به «موغوش»، أموكوش — بالكاف الفارسية — وقد صارت الكلمة تمثل عبادة

سانسکریت است که به معنای شاعر آمده و در زبان اوستا نیز بجای کلمه ساحر استعمال شده است. و چه خوش که شاعر را از جمله ساحران بدانیم که: «إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لِسُحْرٍ».

بیشتر آنچه در کتب «ودا» از شعائر مذهبی و پرستش خدایان و قربانی‌های هندیها می‌یابیم، کم و بیش در بین قبائل ماد و پارس که اغلب کشاورز بودند رواج داشت. از آن جمله نوشیدن شراب از شعائر دینی آنها محسوب می‌شد. شراب تندی که مستی شدید می‌آورد و در کتب «ودا» بنام «سوم» موسوم است نزد مادیها و پارسها به «هوم»^۱ نامیده می‌شد و زردشت درباره این شراب در اوستا گوید:

«خداوندا، کی خواهد بود که رؤسای این سرزمین از گمراهی نجات یابند؟ چه وقت آیا مردم از دست نابکاری کرپان‌ها و کاوی‌ها نجات خواهند یافت؟ و آیا روزی خواهد رسید که این شراب ناپاکی که مردم را به وسیله آن فریب می‌دهند، ریشه آن از زمین کنده شده و اثرش از جهان گم شود؟» (یسنا: ۴۸: ۱۰)

در جای دیگر گوید:

«این گمراهان همه قربانی می‌کنند و حیوانات را می‌کشند و از عمل خود نیز خرسند هستند» (یسنا: ۳۲)

۱- درباره هوم یا سوم که شیره گیاهی کوهستانی است اختلاف عقیده است، در کوهستانهای کرمان حدود پاریز - گیاهی بنام «کوشتارک» وجود دارد که از دانه‌های قرمزرنگ آن نوعی شیره گرفته می‌شود. که «هوم» گویند، گویا نام گیاه هوم بصورت تربنگ هم آمده است. روزی قبر کوروش یک بوته کوشتارک (تربنگ) هست که نباید اتفاقی سبز شده باشد.

مَزَدِيسْنَا

زردشت مردم را بدین مَزَدِيسْنَا یعنی دین توحید که مردم را از شرگ و بُت پَرستی منع می‌کرد دعوت نمود.

زردشت همه معتقدات مغها یعنی مجوسهای قدیم را باطل شمرد و

گفت:

نه نیروها و ارواح بیشمار برای خیر، و نه خدایان بیشمار برای شر
هیچکدام وجود ندارد، فقط یک خدا هست و آن آهورامزدا است که
همتا ندارد و یکتاست، پاک، خدای حق و نور، خالق حکیم و تواناست
که هیچکس در خدائی و پادشاهی او شریک نیست، قوای روحی که
گمان می‌کردند خالق خیر یا شر آنند، خالق نیستند، بلکه خود آنها مخلوق
اهورا مزدا محسوب می‌شوند، خداوندان خیر بنام آمیشاپنداش و «بَرِقا»
یعنی فرشتگان خوانده می‌شوند.

در گاتها — که فسمتی از اوستاست — نام عده‌ای از این مصادر خیر
را می‌توانیم یافت که از آن جمله «آشا» «وَهُوَمَا» «خَشَّثَرَا» «ارمَتَی»
«هُورُوتَات» (خرداد) «أَمِرَّات» (امداد) را می‌توان نام برد.

در فصول الحاقی اوستانام فرشتگان دیگری نیز می‌توان یافت و در
قدیم روزها و ماهها را پارسیان به نام همین فرشتگان خوانده‌اند.

هم چنین زردشت تصریح کرد که برای شر، خدائی خاص نیست
بلکه مظهر آن «آنگره می‌نیوش» یا شیطان نام دارد. بعدها نام او
تحریف شده و او را به نام «آنرومین» خوانده‌اند و بالاخره باز هم
تحریف یافته و به «آهرمن» مشهور شد.

عنصر اساسی دین زردشت عبارت است از اعتقاد به زندگی دنیا و دیگر: زردشت گوید که زندگی انسان با مرگ او در این دنیا مادی پایان نمی‌پذیرد، بلکه بعد از زندگی این دنیا، زندگی دیگری در انتظار اوست، و آن حیات — حیات دوم — دو جنبه می‌تواند داشته باشد: دنیای خوبی و دنیای بدبختی. کسانی که در دنیا به نیکی روزگار گذرانیده‌اند به دنیای سعادت داخل خواهند شد و آنها که تن به پستی و فسق نهادند، عالم بدبختی در انتظار آنهاست.

اعتقاد به بقای روح نیز از معتقدات اصلی دین زردشتی است. در این دین جسم را فناپذیر می‌دانند ولی جان پس از مرگ باقی است و جزای خود را بر اساس آنچه در دنیا کرده است خواهد دید.

مهمترین چیزی که در دین زردشتی جلب نظر می‌کند، قانون اخلاقی آن است، در دین زردشت اخلاق از دین جدا نیست بلکه جزء دین است همچنانکه در یونان نیز چنین بود. ازینجهت در نزد زرتشیان دین در حکم شعائر ملی نبود که فقط برای مراسم و تشریفات ظاهري صورت پذیرد، بلکه در حکم قانون و رژیم زندگانی فردی محسوب می‌شود. پاکی نفس و نیکی کردار محوری بود که تعالیم زردشت بر گرد آن می‌چرخید. در دین زردشت باید پندار و گفتار و کردار همه جا با این قانون مذهبی توافق کامل داشته باشند. قانون فوق در سه جمله «(هومنت)»، «(هوخت)» و «(هوورشت)» که به پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک ترجمه شده است خلاصه می‌شد.

همانطور که پروفسور «گرندی» می‌گوید، دین زردشت دین حقیقت و عمل بود و این حقیقت، زندگی پارسیان باستان را پایه می‌ریخت و

مکارم اخلاق و عنصر مرکزی این دین را فراهم می‌کرد.^۱ دین زردهشت اصولاً از شائبه بُت پرستی مُبَرّا بوده و به هیچ وجه شکلی از اشکال پرستش بُت‌ها را اجازه نمی‌داد. مدت‌ها که براین دین گذشت، تحریف و تبدیل در آن راه یافت اگرچه پیروان آن معدله هرگز رو به بت‌پرستی نیاوردند. از این نظر ملکم خان در کتاب خود موسوم به «تاریخ ایران» گوید: «پارسیان در میان سایر ملل قدیم تنها ملتی هستند که در هیچ یک از ادوار تاریخی خود به بت‌پرستی رو نیاوردند.»

هنديان قدیم نیز به یگانگی خدا عقیده داشتند ولی این عقیده از میان خاصان قوم تجاوز نمی‌کرد و عامه مردم بیشتر بت‌پرستی را شعار خود قرار داده بودند.

دین زردهشت در این مسئله تفاوتی بین خاص و عام ندارد و کلیه پیروان آن یکتاپرستی را پیشه کردند و اگر ادعای کنیم که تاریخ قدیم جز دو تن ندیده است که در دنیای بت‌پرستی آنزمان مردم را به یگانه پرستی دعوت کنند اشتباه نکرده‌ایم.

این دو پیغمبر عبارتند از ابراهیم علیه السلام از قوم سامی، و زردهشت پیغمبر از ممل آریائی.

زردهشت و ثنویت

مدت‌ها مردم گمان داشتند که دین زردهشت بر اساس ثنویت

۱- رجوع شود به گفتار او در تاریخ جهانی، جلد ۲ ص ۱۱۳۰

(Ditheism) یعنی اعتقاد به وجود دو خدا (خدای خیر و خدای شر) بنا شده است. هم چنانکه مُغ‌ها نیز قبل از زردشت چنین اعتقادی داشتند.

اما بعدها پس از تحقیقات زیاد معلوم شد که این گمان خطأ بوده است، صحیح است که زردشت اعتقاد به دو اصل – اصل خیر و اصل شر – دارد ولیکن هیچوقت آن دورا بصورت دو خدا و برابر یکدیگر نشان نداده است و فقط مغ‌ها – قبل ازاو – چنین اعتقادی داشتند. زردشت این مطلب را بکلی انکار کرد و فقط «اخلاق شنويت» را وارد دانست نه اينکه در کار خدا شنويت را قبول کند.

بعضی از پاسیان زردشتی عصر حاضر کوشش دارند ثابت کنند که شنويت اصولا در دین زردشت نبوده است ظاهراً این ادعای نباید از تکلف خالی باشد، شنويت هست اما نه درباره خدا، بلکه درباره منشأ خیر و شر. زردشت می‌گوید دو اصل وجود دارد: اصل خیر و اصل شر، آنکه جلب شر می‌کند انگره مینو یا اهرمن است که همان شیطان باید خواند. ازین شنويت هیچ دینی مبررا نیست، نهايت درجات آن در اديان مختلف فرق می‌کند. دین یهود و عيسی و اسلام هر کدام معتقد به وجود شیطان هستند، اگر درست در واقعیت انگره مینوی اوستا و شیطانی که در کتاب خلق – تورات – از آن نامبرده شده دقت کنیم، تفاوت ذاتی میان آن دو نخواهیم یافت.

در اينجا يك مسئله اساسی در برابر ماست: آيا در دنيا چيزی هست که سزاوار نام گذاري خير و شر باشد؟ و آيا آنچه را که ما بنام خير و شر می‌ناميم در دنيا وجود خارجي دارد یا اينکه فقط فقط تأثيری است که در

روح ما پیدا می شود؟ این یک مسأله است که اگر به عقیده دوم آن معتقد باشیم، محلی برای وجود شیطان یا انگره مینو هم نمی توانیم یافت. ولی اگر واقعاً بگوئیم در دنیا خیری و شری هست، هیچ چاره ای نیست که ثنویت را بشکلی از اشکال قبول کنیم و اگرچه نامی غیر از آنچه گفتیم بر آن بگذاریم باز هم جای خود را در معتقدات مذهبی ما بازخواهد کرد.

افلاطون در این باره در کتاب خود «جمهوریت» قول سocrates را نقل می کند بدین مضمون: «شر اصولاً در دنیا پیش از خیر بوجود می آید، اگر محال باشد که خداوند را علت شر بدانیم، ناچاریم منشأ آن را در وجود دیگری بیابیم» و همین بحث است که ما را با شیطان یا انگره مینو آشنا می کند.

کتاب خلق – تورات – داستان آدم و شیطان را به ما بازمی گوید و اوستا افسانه جم (یَمَه) و انگره مینورا بگوش ما می خواند. حقیقت در این دو داستان یکی است اگرچه در نام و شکل اختلاف دارند و عبارات شتی است.

روح اخلاقی مزدیستا

حقیقین عصر حاضر عموماً عقیده دارند که تعالیم زردهشت در ترقی و پیشرفت روح فکری و اخلاقی انسان رُل بزرگی بازی کرده است. این دین در پانصد سال قبل از میلاد چنان اخلاق ایرانیان ماد و پارس را پاک و تطهیر کرده بود که مردم یونان و روم در برابر آنان از

لحفاظ درجات اخلاقی بسیار پست تر بودند.

دینی که هدف و منظور آن، صفاتی زندگی فرد و برکناری شخص از پیروی کارهای ناپسندیده است، سزاوار بود که پایه‌های کاخ اخلاق و خصائص حمیده را در وجود مردم بناسازد.

چه کسانی باین مطلب شهادت داده‌اند؟ شاهد این موضوع کسانی هستند که نه تنها با پارسیان دوست نبودند بلکه کمال دشمنی و خصومت را داشتند. با همه اینها نتوانستند فضائل اخلاقی ایرانیان را ندیده گرفته سرسری بگذرند، در این باره هرودوت و گزنوون هردو اعتراف می‌کنند که وجود ایرانیان بدان زینت یافته در یونانیان نیست.

این جمله را هم از پرسنل گرندی در پایان کلام خود بیاوریم که گفت: صفاتی که از نقطه نظر راستی و پاکی و محاسن اخلاق در ایرانیان باستان دیده‌ایم، در هیچیک از ملت‌های معاصر آنان نمی‌توانیم یافت.

كتيهه‌های داریوش

دین زرده است در دوره داریوش به اوچ کمال رسیده بود، در این عصر است که ندای دین زرده است را در کتیبه‌های جاودانی داریوش برپیشانی کوهها می‌خوانیم، یکی ازین کتیبه‌ها که دو هزار و پانصد سال گذشت زمان را دیده است بما می‌گوید:

«خدای بزرگی است آهورامزدا که آن آسمان را آفریده و این زمین را آفریده و بشر را آفریده و خوشی را به بشر داده و داریوش را شاه کرده و بسلطنت مملکتی رسانیده که بزرگ است و مردان و اسبان خوب دارد.» در کتیبه دیگر می‌گوید:

«داریوش شاه گوید، آهورامزدا مرا به فضل خود پادشاهی داد و توفیق او برای بنیاد گذاردن صلح و آرامش در زمین مرا یاری کرد، ای آهورامزدا، مرا و خانواده مرا و همه سرزمینی را که بمن سپردی در حمایت و حفظ خود قرارده و دعای مرا استجابت کن.»

دعوت به راه راست

در جای دیگر گوید:

«ای انسان، آنچه آهورامزدا امر کرد بستو می‌گویم، از راه راست مگزد، اندیشه بدمکن و از گناه بپرهیز».^۱

فراموش نکنید که داریوش از بنی اعمام کوروش بوده است و فقط ۸ سال پس از مرگ او جانشین او شده، از این نظر آنچه که داریوش می‌گوید، چنان است که کوروش گفته باشد و در حقیقت زبان حال کوروش است و همه اینها که داریوش گفت و موفقیت خود را نتیجه فضل و رحمت خدا شمرد، مطابقت دارد با این آیه که از زبان ذوالقرنین در قرآن آمده است: «هذا رَحْمَةٌ مِّنْ رَبِّي» (۹۸).

تحريف و تغيير هزديستا

انحطاط دین زرده است از قرن سوم قبل از میلاد شروع می شود و در این قرن است که عقاید مجوسي دوباره سربلند می کند و مؤثرات خارجی نیز در آن تأثیر می نماید تا جائی که می بینیم این دین، دین کوروش و داریوش — در عصر امپراطوری رومی ها و زمان «آنتوان» کاملاً بشکل دیگری تغییر یافته، سادگی اولیه خود را از دست داده و چنان عقاید ناباب در آن یافته و آنقدر پرایه گرفته که اگر خود زرده است باز آمدی آنرا باز نشناختی.

حقیقتی که نباید آنرا ندیده انگاشت این است که هجوم اسکندری تنها از لحاظ سیاسی، دولت پارس را خرد نکرد، بلکه پیکر دین مقدس و ملی پارس را هم جریحه دار ساخت

یک روایت باستانی ایرانی می گوید که کتاب دینی مقدس زرده است روی دوازده هزار پوست گاو با آب زر نوشته شده بود.^۱

این کتاب در ایام هجوم اسکندر به آتش سوخته شد. البته این گفته که کتاب روی ۱۲ هزار پوست گاو نوشته شده باشد شاید مبالغه آمیز باشد، اما چیزی که در آن شک نیست اینست که هجوم اسکندر با اوستا، کتاب زرده است، همان کرد که غارت بخت النصر با تورات نمود، زیرا پس از این دو غارت، هر دو دین، سرمایه اصلی خود را که کتاب مقدسشان باشد از دست دادند.

۱- این روایت در «دین سگزت» آمده است. و مروج الذهب.

پانصد سال پس از اسکندر که امپراطوری ساسانی تشکیل شد پارسیان بفکر ایجاد یک رفورم در دین زردشتی افتادند، و همانگونه که عَزْرَای پیغمبر، تورات را پس از پایان یافتن دوره اسارت بابل جمع آوری کرد، گفته می شود اردشیر بابکان نیز کتاب اوستا را از نو گرد آورد. مسلم بود که اصولاً خصوصیات دین در این مدت بسیار تغییر و تحریف یافته و حتی مُسْخ شده بود. دین زردشتی در این زمان دینی خالص نبود، بلکه مخلوطی از عقاید مجوسي قدیم و عقاید یونانی و زردشت بشمار می رفت و البته تفسیرِ موبدان و تشریح و حاشیه نوشتن و فتوای آنها نیز کار را بجایی می رساند که دین را از اصل دور می ساخت.

اسلام و زردشتیان

روزی که اسلام ظهر کرد، این دین زردشتی تغییر یافته همچنان معروف بنام مجوسي بود. پیغمبر اسلام (ص) اصول آن را سست نکرد و فرموده بود که با آنان – زردشتیان – مثل اهل کتاب رفتار کنید: «ستوا بِهِمْ سُنَّةَ أَهْلِ الْكِتَابِ».

ازینجهت مشاهده می کنیم که اسلام، زردشتیان را در مقام مُشْرِکین قرار نداده است، بلکه آنان را تا مقام اهل کتاب بالا برده، همچنانکه به اصول دین یهود و نصاری نیز اعتراف فرموده است.

همچنانکه اسلام اصول دین یهود و نصاری را محترم شمرد و فقط با عقاید تحریف و تبدیل شده آنان مخالفت داشت، در اصول با دین

زردشتی نیز موافق نموده و فقط مجوسيت تغيير پذيرفته مئنه شده را انکار نموده است.

از امير المؤمنین علیه السلام روایت شده است که فرمود: من می دانم زردشتیان شریعتی دارند که بدان رفتار می کنند و کتابی که با آن ایمان دارند، بنابراین با آنان همان معامله اهل کتاب را روا دارید.^۱

مسلمین متوجه بودند که دین زردشتی در اصل آتش پرستی نداشته بلکه به توحید دعوت می نموده و هم چنین زردشت از پیغمبران باستانی بشمار بوده است. فردوسی در شاهنامه جاودانی خود در تأیید این عبارت گوید:

مگوئی که آتش پرستان بُدَنْد،

پرستاندَ نیک یَزْدان بُدَنْد^۲

ابوریحان بیرونی که در همان عصر فردوسی میزیسته و تواریخ و سنن ملل قدیم را تحقیق می نموده است در «آثار الباقیة» آن طور که ظاهر است بین مجوسي و زردشتی فرق می گذاشته است.

شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی مقتول^۳، در کتاب خود («حکمت اشراق») نه تنها تصريح دارد که زردشت پیغمبر بوده است، بلکه بین زردشتی و مذهب «افلاطونی جدید» توافقی دریافته است^۴ و

۱- ائی اغلیم ما علیه المحوس، عنتکم شریعةٌ یتعیلونَ بِهَا، وَ كِتابٌ یُؤمِنُونَ بِهِ، فَعَالِمُوْهُمْ مُعَامَلَةٌ أَهْلِ الْكِتابِ.

۲- در اصل ابوالکلام: پرستاند گان نیک یزدان بداند.

۳- شیخ شهاب الدین سهروردی زنجانی معروف به شیخ اشراق که در ۵۸۷ بدستور صلاح الدین ایوبی خفه شد. یا به روایتی در سن ۳۶ سالگی بدستور ملک ظاهر از گرسنگی مرد.

پس از او شارح حکمت اشراق علامه قطب الدین شیرازی نیز عقاید او را تأیید می‌نماید.



نقش فروهر بر بالای درگاه سنگی کاخ مرکزی تخت جمشید (از کتاب علی سامي)

۴- امپراطور ژوستی میان در سال ۵۲۹ م. فلاسفه را از اسکندریه تبعید کرد، برخی به ایران آمدند و در دربار انشیروان مورد استقبال قرار گرفتند خصوصاً «سمی تس» و «دموستنس» جزء تزدیکان شاه شدند. فرهنگ فارسی ازین زمان با مذهب «نوافلاطونی» آشنا شد و این فلاسفه در انتقال آن سهیم بودند. بعضی این نحله را صفت قومی بدان دادند و آن را منسوب به زردهشت و جاماسب نمودند. وقتی معارف فارسی قدیمه به عربی نقل و ترجمه شد، تصور شد که یک نوع فلسفه عرفانی تعلق به زردهشت و جاماسب وجود داشته است که با مکتب اسکندریه وجود مشابهت فراوان دارد. شاید آن چه را شیخ اشراق در مقدمه کتابش «حكمة الاشراق» نوشته است، ازین معنی متوجه شده باشد. بعضی از حکماء عربی هم به اشتباه تصور کرده‌اند که فلسفه نوافلاطونی همان فلسفه افلاطون است، در حالی که چنین نیست. شاید دلیل این امر این باشد که بعضی میان افلاطون یونانی و پلوتین (فلوطین) تخلیط کرده باشند. (ابوالکلام).

از میان متتصوفین هند، صوفی پاک سرشن و روشنفکر، میرزا مظہر جانِ جانان^۱ در مقایسه ادیان قدیمة هند و ایران نیز چنین موضوعی را تأیید می نماید.^۲

پس از آنکه عربها آنچه از کتب پارس قدیم یافتنند دست به ترجمه آن زندند، کتاب اوستائی را هم که در عصر ساسانی تألیف شده بود ترجمه نمودند و حمزه اصفهانی نیز در کتاب خود چندین بار از آن ترجمه نام می برد.^۳

مسعودی و بیرونی نیز از ترجمه اوستا سخن می گویند و می نویسنده که شامل ۲۱ جزء است و هر جزء آن قریب ۴۰۰ صفحه دارد. مخصوصاً از دو جزء آن نام برده می شود: یکی جزوء «تیشتریشت»^۴ که در آن از ابتدا و انجام دنیا سخن می رود، جزء دیگر «هادوخت» که محتوی اندرازها و پندهای اخلاقی است.

متأسفانه این نسخه اوستائی که در قرن چهارم هجری وجود داشته و حمزه بدان تصریح نموده، نایاب گردیده و در کتابخانه های امروز دنیا اثری از آن نیست.

آنچه را که اکنون اوستا می نامیم، یک جزء ناقص از همان اوستای ساسانی است که بوسیله پارسیانی که به هند مهاجرت کرده اند بدست

۱— مظہر میرزا جان جانان از صوفیان هند (۱۶۹۹-۱۷۸۰ م) در طریقت نقشبندیه و قادریه بود و بدست یکی از متعصبین بقتل رسید.

۲— کلمات طیبات، مکتوب ۱۴ ص ۲۷.

۳— تاریخ سنی ملوك الأرض ص ۶۴.

۴— رجوع شود به یشها ترجمه استاد پوردادود ج ۱ ص ۳۲۴.

ما رسیده است و ازین نظر نیز مدیون مستشرق فرانسوی «آنک تیل»^۱ هستیم که تحقیقات علمی و فدایکاریهای او ما را با این جزء از اوستا آشنا کرد.

محتویات این جزء شامل پنج فصل از گاتها است که ممکن است از زمان زردهشت باقیمانده باشد و بقیه بعد از آن تدوین گردیده است.



۱— مقصود ابوالکلام، آنکتیل دوپرون Anquetil du Perron جوان دانشجویی است که بخراج کمپانی هند شرقی به هندوستان آمد و در آنجا اوستا و زبان اوستائی آموخت و سپس اوستا را در اروپا ترجمه کرد. او بسال ۱۸۰۵ در پاریس درگذشت.

فصل ششم

سَدَّ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجٌ

دیگر از بحث درباره شخصیت ذوالقرنین فراغت یافتیم و چیزی فرو-
گذار نکردیم جز اینکه نظری به مسئله سَدَّ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوج بیفکنیم. باید
دید از کدام سَدَّ می خواهیم سخن گوئیم؟ و در کدام صفحات تاریخ و
روی چه نقشه‌ای از زمین آنرا جستجو کنیم؟

اول باید متدَّگر شد که در قرآن برای بنای این سَدَّ دو صفت متمایز
ذکر شد: یکی اینکه سَدَّ را در بین دو دیوار طبیعی بلند بر پای داشته‌اند
و دیگر آنکه جزءِ مصالح بنای آن بیش از حد آهن بکار رفته است. روی
این اصل باید اولاً در یک دره کوهستانی سَدَّ را بیابیم، و ثابت کنیم در
این دیوار بیش از سنگ و آجر، آهن مصرف شده و راه عبور و مُرور دره‌ای
کوهستانی را قطع می نموده است.

همین دو وصف کاملاً مارابه مقصود رهبری می‌کند، مفسرین ما که از
این دو توصیف چشم پوشیده‌اند، هر جا دیواری دیدند آنرا سَدَ ذوالقرنین
خواندند، هشلاً مرحوم «سِرْ سِید احمد» یکی از محققین بزرگ معاصر،

دیوار چین را مورد نظر قرار داده اند^۱ و گوید نباید سه ذوالقرنین باشد، زیرا که در درۀ کوهستانی بنا نشده و ثانیاً مصالح آن آهن نبوده بلکه یک دیوار سنگی است که صدھا میل طول دارد.

یأجوج و مأجوج

اکنون از یأجوج و مأجوج سخن گوئیم، اگر این قوم را یافتیم طبعاً پیدا کردن سه نیز برایمان آسان می شود.

قرآن در دو سوره از یأجوج و مأجوج نامبرده است: در سوره انبياء می فرماید «هَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَتَسْلُونَ» (۶۱-۹۶)،^۲ در سوره کهف هم که داستان ذوالقرنین را مفصل گوید و ذکر کردیم.

دو کلمه یأجوج و مأجوج ظاهراً عربی بنظر می رسد ولی در اصل مسلمان عربی نیست و دو کلمه بیگانه است که صورت عربی بخود گرفته. یونانیان آن دو کلمه را «گوگ» (Gog) و «ماگوگ» (Magog) گویند. در ترجمة سبعینیة تورات باین شکل درآمده و بهمین شکل بزبانهای اروپائی وارد شده است.

اولین بار این نام در تورات در کتاب خلق آمده و آن موقعی است که خروج ملت‌ها را از خانواده نوح شرح می دهد و می گوید: «برای یافت

۱— و ظاهراً مرحوم امیر توکل کامبوزیا به این نکته توجه داشته و رساله خود را بر این مبنای نوشته است.

۲— تا آنگاه که شکافته شد سه یأجوج و مأجوج — که از علامت آخر الزمان است — وایشان از هر بلندی بستایند و بدوند.

ابن نوح این اولاد بدنیا آمد: جمر، مأجوج، مادی، یونان، توبال، مسک و تیراس» (۱۰:۳) در سایر صفحات نیز این اسماء تکرار می شود. در کتاب حَرْقِيَال که شرح خواهیم داد — بصورت واضحی ذکر شده و در مکاشفات یوختا نیز پیشگوئی درباره ظهور آنها آمده که مربوط به عهد جدید است.

این اقوام چه طوایفی می توانند باشند؟ شواهد تاریخی می گوید که قومی بدوی و وحشی در دامنه های شمال شرقی بوده اند که سلسله هجوم آنان از قرون ماقبل تاریخ تا قرن نهم میلادی بطرف کشورهای غربی و جنوبی جاری بوده است.

در دورانهای مختلف به نامهای مختلف نامیده می شوند. در ازمنه اخیر در اروپا آنها را «مینگر» (مجار) و در آسیا «تاتار» نامیده اند.^۱ معلوم شده است که در حدود سال ۶۰۰ ق. م یک دسته از آنان در سواحل دریای سیاه پراکنده شده و هنگام پائین آمدن از دامنه کوههای قفقازی آسیای غربی را مورد هجوم قرار دادند.

یونانیان در آن زمان آنانرا بنام «سیت»^۲ نامیده اند و بهمین اسم در کتیبه داریوش در استخر نیز ثبت است.^۳ باید مطمئن بود که قومی که از

۱— در کتب جغرافی آمده است که یاجوج و مأجوج فرقه ای از اتریاک شرقی هستند که در اقلیم پنجم و ششم سکونت دارند ولی طبیری گوید که شاه آذربایجان در برابر آنان در ناحیه خزر سدی بست. بالنتیجه باید این نکته مربوط به شمال غربی باشد. (آثار الباقيه ص ۴۱).

و ایشان دو طایفه باشند، آنکه بنزدیکی سد باشند یا جوج خوانند و آنکه دورتر باشند مأجوج خوانند.

(جهان نامه بتصحیح دکتر ریاحی ص ۱۱۱)

۲— مقصود اسکیث ها یا سکا هاست.

۳— مقصود سک هاست.

آنان به کوروش شکایت برده شده و کوروش سدی آهنین در برابر آنان بنا نهاده است، همین‌ها بوده‌اند.

این نقطه شمال شرقی از دنیای آنروز به مغولستان (منغولیا) موسوم بود و قبایل کوچ نشین آن «منغول» (مغول) نامیده می‌شوند، منابع چینی بما می‌گوید که اصل کلمه منغول «منگوک» یا «منچوک» بوده است و در هر دو حال این کلمه با کلمه عبری مأجوج بسیار نزدیک است که یونانیان نیز «میگاگ» می‌خوانده‌اند.

در تاریخ چین از قبیله دیگری در این سرزمین نامبرده می‌شود که بنام «یوشی» yuechi خوانده می‌شده‌اند و ظاهراً باید همین کلمه در طول قرون تحریف یافته و به صورت «یاجوج» عبری درآمده باشد.^۱

مغولستان

یک قسمت مرتفع از فلاتی که در شمال شرق آسیا واقع است و بنام مغولستان و ترکستان چین خوانده می‌شود از قدیم، مرکز تجمع قبائل بیشماری بوده است. چین در طرف مشرق آن قرار دارد، آسیای غربی و جنوبی در جنوب و مغرب آن و اروپا در جهت شمال غربی آن واقع شده است.

از روزی که قبائل آن جا شروع بکوچ نمودند، بعض از آنها تا آسیای وسطی و برخی دیگر بیشتر رانده و به اروپا رسیدند و یا آسیای غربی و جنوبی را هدف قرار دادند.

بیشتر قبائلی که ازین سرزمین در سایر نقاط آسیا پراکنده شده‌اند،

۱— فرنگی‌ها یوئه چی تلفظ می‌کنند.

خصوصیات روحی و جسمی خود را کم کم از دست داده و خود بصورت یک ملت مشخص درآمدند، منتهی تا مدت‌ها سیل کوچیدن این قبائل از سرزمین اصلی ادامه داشت. سرزمین اصلی تا قرون اخیر بدویت خود را از دست نداده بود ولی دسته‌هایی که از آنجا کوچیده بودند کم کم کمال هم‌نشین در آنها اثر کرد و شهرنشین شدند و گذشته را از یاد بردنده. بکشاورزی و صنایع دستی پرداختند و زندگی ساده‌ای پیش گرفتند. اما قبائل سرزمین اصلی کما کان بحال توحش و بربیت بودند و از این نظر دائمًا خطیری بزرگ برای قبائل شهرنشین و تمدن یافته محسوب می‌شدند.

زمانهای هفت گانهٔ خروج یأجوج و مأجوج

اکنون می‌توانیم خروج اقوام مذکور را به هفت دوره تقسیم کنیم: دوران اولیه آن مربوط بزمانهای ما قبل تاریخ و آن از روزی است که قوم مزبور مجبور به مهاجرت از شمال شرقی به داخله آسیا شدند.

دوره دوم در اوایل دوران تاریخ است. در زندگی این قوم کوچنده درین وقت دو نمونه مختلف می‌توان یافت: حیات بدویت و اولیه، حیات شهرنشینی و زراعت. سیل هجوم در آن زمان از سنه ۱۵۰۰ ق. م تا سنه ۱۰۰۰ ق. م ادامه داشت.

دوره سوم از هزاره قبل از میلاد شروع می‌شود، در این زمان صحبت از اقوامی وحشی در اطراف دریای خزر و دریای سیاه به میان می‌آید که در هر نقطه بنامی خوانده می‌شوند. بعدها در حدود سالهای ۷۰۰ ق. م

نام قبایل «سیت» به میان می آید که به آسیای غربی هجوم می برند. در آن زمان آشور در کمال مجده و عظمت بود، شهرهای نینوا و بابل بر تمام آسیا حکفرمائی داشت.

هرودوت گوید حدود شمالی آشور دائمًا مورد تهاجم و غارت و یغمای اقوام سیت قرار داشت، این حدود شمالی تا کوههای ارمنستان می رسید و قبائل سیت از بنده قفقاز آمده و آبادی های دامنه را بغارت می گرفتند. حتی در سال ۶۲۰ ق. م جمع کثیری از آنان به شهر نینوا نیز رسیدند، که ایران شمالی را هم طبعاً غارت نمودند. مورخین یونان عقیده دارند که این حادثه یکی از علیل بزرگ سقوط نینوا بود. (هردoot ۱۰۴:۱)

دوران چهارم را باید در قرن ششم ق. م شمرد، در این زمان کوروش ظاهر می شود، دو کشور پارس و ماد یکی شده و شرانط یکباره تغییر یافته و آسیای غربی از هجوم قبائل سیت نجات می یابد.

دوره پنجم با قرن سوم قبل از میلاد شروع می شود، در این زمان قبائل مذکور بجای آسیای غربی متوجه چین می شوند، مورخین چینی این قوم را به «هیونگ نو» Hiung-nu موسوم ساخته اند، بعدها همین کلمه به «هُونْ» تبدیل شد. در همین زمان امپراطور چین موسوم به «شین هوانگ تی» دیوار بزرگ چین را در برابر هجوم آنان برپا داشت که در ظرف ده سال پایان یافته است. چون دیوار از هجوم اقوام مزبور به چین جلوگیری کرد طبعاً مجدداً متوجه آسیای وسطی شدند.

دوره ششم هجوم قبائل فوق را باید در قرن چهارم میلادی جستجو کرد و این در زمانی است که زیر لوای قائد بزرگشان «آتیلا» به اروپا

هجموم بردن و امپراطوری و تمدن رُم را یکباره پایان بخشیدند.
دوره آخر — دوران هفتم — مربوط به قرن ۱۲ میلادی است که
طواوف زیادی از سرزمین مغولستان به رهبری چنگیزخان به آسیای غربی
هجموم برد و تمدن عَربی و شهر بغداد را برانداخت.^۱

با این مختصراً شرح، متوجه شدیم که آسیای غربی از قرن نهم قبل از
میلاد تا قرن ۱۲ میلادی همه جا مورد هجموم این قبایل بود، فقط در یک
موقع این حمله متوقف شد و آن زمانی بود که کوروش ظهر کرد. ناچار
باید پذیرفت که قبایل سیت همان قوم یأجوج و مأجوج بوده است که
کوروش برای جلوگیری از هجموم آنان به بنای سدی عظیم مجبور شد و از
حمله آنان به آسیای غربی جلوگیری کرد و اگر بتاریخ توجه کنیم پس از
زمان کوروش دیگر صحبتی از این غارت‌ها نمی‌آید.

از کجا بغارت دست می‌زند؟ مورخین یونانی می‌نویسد که از
دره‌ای که در جبال قفقاز واقع است. این دره مدت‌ها در حکم دروازه‌ای
بود که بر روی مهاجمین بازمانده بود، کوروش برای جلوگیری ناچار بود
آن را مسدود کند، از اینجهت سدی آهنین در آنجا بپا کرد.

پیشگوئی حَزْقِيَال و یأجوج و مأجوج

حَزْقِيَال پیغمبر در موقعی ظهر کرد که یهود در اسارت بابل بسر
می‌برند، در سفر منسوب باو که ملتهای مختلف را مخاطب قرار
می‌دهد، درباره یأجوج و مأجوج نیز مطالبی دارد:
«از طرف خدای بزرگ به من ندا رسید، که ای فرزند بشر، رو بسوی

۱— مقصد فتح بغداد است توسط هولاکو خان مغول و به کمک خواجه نصیر طوسی در سال ۶۵۴ هـ/ ۱۲۵۶ م، و این در واقع در نیمه قرن سیزدهم میلادی است.

«جوج» که رئیس سرزمین مأجوج و توبال و مسک^۱ است بنمای و به او بگوی که خداوند می فرماید دیگر از توباز گشتم و بجای تو دیگری برخواهم گزید، قلّاب به دهانت گذاشت، تمام سربازان و سواران تو که لباس نظامی دارند و شمشیر می بندند و سپر می گیرند، خروج خواهند کرد و همچنین در برابر آنان اقوام فارس و «کوش» و «گُت» برمی آیند). (۳۸:۱-۶)

علاوه بر آن از جملات این کتاب برمی آید که «جوج» با افرادش بقصد غارت و خرابی سرازیر می شوند ولی قوم او دچار شکست شده و در «وادی المسافرین»^۲ واقع در شرق دریا دچار زد و خورد شده و کشته می شوند، جسد آنها مدت‌ها مانده و مُتعفَّن شده و بالاخره مردم آنها را بخاک می سپارند. (۳۸:۳۹)

در این پیشگوئی گفته می شود که جوج رئیس طایفة «مسک» و «توبال» بود، از وصف جغرافی آن معلوم می شود که باید مربوط بهمان قبائل «سیت» باشد، و حتماً کلمه «مسک» همان است که امروزما بنام «مسکو»^۳ می خوانیم. و توبال، نواحی مرتفع شمالی بحر آسود است. جمله اول پیشگوئی، مفهوم کاری را که کوروش کرد، یعنی بستن دروازه خروج آنها را، می رساند.

سپس گفته می شود که قوم مأجوج همه براه خواهند افتاد، با

۱— «توبال» و «موسکو» طوایفی بودند که در نواحی شمالی مشرق قدیم میزیسته‌اند و از هفت‌صد سال ق. م در تاریخ اسمی از آنها برده می‌شود. (ایران باستان پژوهیا ص ۳۷).

۲— در عهد عتیق چاپ لندن (۱۸۵۶): دره مسافران طرف شرقی دریا (۱۵۱۴).

۳— و شاید هم مسخط که در گرجستان است.

لشکریان که قوم «گُت = گُل» با آنهاست به نبرد خواهند پرداخت و مأجوج در وادی مسافرین هلاک خواهند شد و این عین وقایعی است که هنگام هجوم داریوش به اروپا صورت گرفت که تمام قبائل سیت در برابر او بود. داریوش پس از آنکه به سوی دانوب تاخت و قوم مزبور را بکشت و کشتار رسانید جسد مقتولین مدت‌ها در راه ماند که سواحل دریای سیاه تا مدتی بوی گندیدگی می‌داد.

کتاب حَرْقِيل این مطالب را بصورت پیشگوئی گفته است ولی محققین عقیده دارند که این مطالب بعداً نوشته شده و بکتاب الحاق شده است. بعضی نیز هنگام تفسیر تورات گفته‌اند که مقصود از مأجوج همان قبائل سیت است.^۱

سد یا جوج و مأجوج

اکنون از مکانی که سد در آن بنا شده است بحث کنیم: این سد در محلی بین دریای خزر و دریای سیاه واقع شده است و جائی است که سلسله کوههای قفقاز مثل یک دیوار طبیعی راه بین جنوب و شمال را قطع می‌کند و فقط یک راه در تنگه میان این سلسله کوهها وجود دارد، این راه را امروز بنام تنگه داریال می‌خوانند و در ناحیه ولادی کیوکز^۲ و تفلیس واقع شده است. هم اکنون نیز بقایای دیوار آهنی در این نواحی

۱— به دائرة المعارف برتیانیکا، کلمة Gog مراجعه شود. و هم چنین به دائرة المعارف یهود.

۲— Vlad Kaukas (ماوراء قفقاز)، استاد و نویسنده ترک در سنت پطرزبورگ و معلم فارسی دانشگاه کاظم بک در ۱۸۴۵م. / ۱۲۶۱هـ. کتابی به اسم «دریند نامه» نوشته که به انگلیسی نیز ترجمه شده. (ابوالکلام).

هست و مسلماً باید همان سد کوروش باشد. در سد ذوالقرنین گفته می‌شود که آهن زیاد بکار رفته و بین دو کوه نیز ساخته شده است، معتبر داریال بین دو کوه بلند واقع شده و این سد نیز که آهن زیادی در آن دیده می‌شود در همین درجه وجود دارد.^۱

۱— عبدالله بن عبدالله بن خردابه از یکی از ترجمانان خلیفه حکایت می‌کند که شبی «معتصم» در خواب دید که این سد شکافته شده است. پس پنجاه تن بدانجا فرستاد و این پنجاه تن از راه باب‌الآیوب بدان جایگاه رفتند و دیدند که آن سد از پاره‌آهن هاشی که میان آنها را با سرب مذاب بهم پیوسته و جوش داده‌اند بنا شده است. و آن سد را دری بود مقفل و حفظ آن بهمه مردی بود که در آن نزدیکی خانه داشت. (ترجمه از آثار الباقيه چاپ اروپا ص ۳۶).

در جهان نامه این مطالب بصورتی مفصلتر و مربوط به زمان متوكل و بدینگونه آمده است:

«چنین گویند که متوكل که خلیفت بود و برادر واقع بود خواست که حال سد یاجوج معلوم گردداند. معروفی را از خواص خویش چهار پای و مالی و افراد و بفرستاد تا این حال معلوم کند... برفت و باز آمد و حکایت کرد که از سامرا... برفتیم، بحدود ارمینیه شهر تفلیس رسیدیم و از آنجا بولایت سریر رفتیم و بیست و پنج روز برفتیم، بعضی در عمارات و بعضی در خرابی، تا بزمیت رسیدیم سیاه، ازوی بوی ناخوش می‌آمد [ظاهرآ به باکو رسیده بودند]. بعد از آن ده روز دیگر برفتیم، بزمیت رسیدیم در روی شهرها و دیهها... بعد از آن مدت بیست و هفت روز می‌رفتیم، تا بحصاری چند رسیدیم خراب بنزدیکی کوهی عظیم و از آن جمله یک حصار آبادان بود و در روی تنی چند بودند.

از ایشان نشان خواستیم، گفته که سد ازین کوه باشد، پس ما را به دره‌ای نشان دادند. می‌رفتیم تا آنجا رسیدیم. دره‌ای فراخ بود و در روی بیرون سنگهای بزرگ، هیچ نه از حیوان و نبات وغیر آن.

پس درین دره قریب سه فرسنگ یا زیادت برفتیم به مضيقی رسیدیم که از هرسوی کمر بود و ازین کمر تا بدان قریب پنجاه گز و بروایتی پانزده گز، اما ارتفاع کمر عظیم بلند بود، چنانکه بهیچوجه ممکن نشد بدانجا رفتن... پس بازگشتم و براهی دیگر آمدیم...

آنجا حیوان بسیار است بر شکل آدمی اما خردتر... و ایشان از جنس وحش باشند... و در قدیم بر موضع سد ازین دره می‌گذشته‌اند و بدینسوی می‌آمده و مردمان را زنج می‌رسانیده و اگر جایی کشت یا زراعتی می‌دیده‌اند می‌خورده و اگر آدمی بی‌سلاح می‌یافته‌اند هلاک می‌کرده و از بسیاری ایشان خلق بایشان

درمانده بودند چنانکه در قرآن مجید ذکر آن هست که: «إِنَّ يَاجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ».

پس چون ذوالقرنین آنجا رسید و ازین حال خبر یافت مدنی بدان حدود مقام ساخت و باطراف عالم

از کتب ارمنی بهتر ممی توان شهادت گرفت زیرا بیشتر بوقایع از نزدیک آشنا بوده‌اند. این سد را در کتب ارمنی از زمان قدیم به «بهاک گورائی» خوانده‌اند و «کابان گوزافی» هم می‌گویند و معنی هر دو کلمه یکی است و همان معنی «در بند کوروش» یا «گذرگاه کوروش» می‌دهد. زیرا «کور» قسمتی از نام کوروش است. آیا تنها همین شهادت واقعی که الساعة هم وجود دارد نمی‌توان کفایت کند که سد مزبور را کوروش بنا کرده است؟

از منابع گرجستان نیز همین شهادت را می‌توان یافت در زبان گرجستان از قدیم این دروازه را بنام «دوازه آهنین» میانه خوانده‌اند و ترکها آنرا به «دامر کپو» (قاپو) ترجمه کرده‌اند و امروز هم بهمین نام مشهور است.^۱

یکی از سیاحان یهودی مشهور موسوم به یوسُف^۲ که در قرن اول میلادی میزیسته است ازین سد نام می‌برد، پس ازاو «پروکوپیوس» Procopius مورخ در قرن ششم میلادی آنرا دیده است و سپس یکی از همراهان سردار رومی «بلی سارس»^۳ نیز وقتی باین نقطه حمله بردا

۱— دامر قاپو = تیمور قاپو = دروازه آهنین

۲— یوسف فلاویوس (?)

۳— سردار ژوستی نین قیصر بیزانس Bolisarius.

کس فرستاد تا جماعتی از آهگران و رویگران جمع کردند و چندانکه ممکن گشت مس و روی و ارزیز فراهم آوردند و این سد در میان این دو کمر ازین مضيق بر هم ریختند تا راه ایشان بسته شد، بسبب آنکه درین گوه هیچ راه دیگر نبود مگر این دره. (از جهان نامه، مصحح دکتر محمد امین ریاحی، ص ۱۱۲).

(۵۲۸ میلادی) این سد را به چشم دیده است.

از رود کوروش «گُر» هم قبل نام بردیم^۱، یکی از رودهایی که از جبال قفقاز سرچشمه می‌گیرد بنام «گُر» خوانده می‌شود. در گتُب ارمنی و حتی یادداشت‌های انتونی جان کینسون که در سال ۱۵۵۷ میلادی به ایران آمد این رود، رود سائرس (= کورش) خوانده می‌شود.^۲ علاوه بر دیوار آهنی داریال، یک دیوار سنگی نیز در آن حدود وجود دارد. که وجود آن کمی مسئله را مشکل تر می‌کند و باید آنرا حل کرد. در ساحل غربی بحر خزر شهرکی است بنام ڈرِبَند که اعراب آنرا باب الابواب می‌خوانند و در همین منطقه کوهستانی است. یک دیوار سنگی از قدیم در این شهر نیز هست که از بحر خز شروع می‌شود و تا ارتفاعات کوهستانی می‌رسد، قریب سی میل طول آن است و جز از راه مخصوص این دیوار نمی‌توان به شهر داخل شد.^۳ در هنگام خروج از شهر هم چنین سدی در برابر هست، این دو سد به موازات هم به مُرتفعات

۱ - گُر - جیحونی (رودی) است در حدود آذربادگان بر سه فرسنگی شهر برده که آن را گُر خوانند. منبع او ناحیت آلان است از کوهها، و بیان تفليس واران بگذرد و به جیحون (رود) ارس پیوندد. (جهان نامه، ص ۵۰).

2 - Hakluyt's: voyages, vol. I - ۱۶۲.

۳ - از بناهای عظیم باب الابواب است و آن شهر در بند خزر را گویند که یک جانب او کوه است که آنرا جبال قرق گویند و دیگر جانب دریا، یعنی نخیزه آبسکون، و دو دیوار بازی این شهر از کوه در آمده است و بدربای در شده و این دیوارها از سنگ است و گویند که آنچه در دریاست ارزیز می‌گداخته‌اند و فرمی ریخته تسا با سطع آب برابر شده است، آنگاه به سنگ برآورده‌اند، و این دو دیوار چندانکه بدربای در میشود تنگ تر می‌شود و بهم نزدیک تر می‌آید تا بعد میان ایشان باندکی باز آید. (جهان نامه مصحح دکتر محمد امین ریاضی ص ۸۲).

می پیوندند و در بالای کوه فاصله آنها از صد «یارُد» تجاوز نمی کند و بالاخره هر دو تبدیل به یک دیوار شده و ۲۸ میل امتداد پیدا می کند. این دو دیوار در نزد ایرانیان به «دو باره» معروف بوده است و در انتهای آن بر فراز کوه قلعه ای نیز ساخته شده بوده است.

همه این سدها راه میان شمال و جنوب را می بسته است. مسلم است که این دیوارها قبل از اسلام نیز وجود داشته و این شهر از زمان ساسانیان بواسطه همین دیوار بنام دربند خوانده شده است.

مورخین بزرگ مثل استخری و مسعودی و مقدسی و یاقوت حموی و قزوینی (= آثارالبلاد) عموماً این ناحیه را بنام دربند می خوانند و عقیده دارند که در عصر ساسانی از لحاظ موقعیت بسیار مهم بوده است، زیرا معمولاً ایران از طرف شمال مورد غارت قرار می گیرد و اینجا در حکم کلید ایران محسوب می شود. اعراب آنرا «بابُ الخَزْر» و «بابُ التُّرْك» نیز از لحاظ اهمیت لقب داده اند، و به رومی نیز «کاسپین پورقا» یعنی دروازه خزر خوانده می شود.

دیوار دربند را که بنا کرد؟

اکنون بینیم این دیوار را چه کسی بنا کرد؟

مفسرین قرآن؛ چون از دره داریال بی اطلاع بودند اغلب تصور کردند که همین دیوار دربند، سد ذوالقرنین است، چنانکه بیضاوی و بعداً «رازی» چنین تصوری دارند. و حال آنکه سزاوار بود نخست متوجه شوند که آیا این دیوار با اوصافی که از سد ذوالقرنین آمده است مطابقت دارد

یا خیر؟

در قرآن آمده است که ذوالقرنین به جایی رسید که در دو طرف آن دو دیوار عظیم از کوه — یعنی در رشته جبال — وجود داشت. آیا در مورد دربند که کنار دریاست و یک طرف آن به دریا وصل می شود چنین سلسله جبالی هست؟

باز گوید که ذوالقرنین قطعات آهن و هم چنین مس خواست. و حال آنکه دیوار دربند از سنگ ساخته شده و آهن و مس در آن وجود ندارد.

علاوه بر آن، ذوالقرنین سد را بین دو کوه بنا کرده است که راه عبور را بینند، و حال آنکه دیوار دربند، دیواری است به طول سی میل که به هیچ وجه ممکن کوهستانی و راه عبور دره‌ای را نمی‌بندد، بلکه از ساحل بحر خزر بطرف کوهستان بالا می‌رود.

حقیقت آنست که چون دیواره داریال و دیواره دربند هر دو یک ناحیه واقعند و فاصله زیادی بین آن‌دو نیست، ازینجهت امر بر محققین مشتبه شده است.

مورخین عرب بر اساس روایات ساسانی بنای دیوار دربند را به انشیروان نسبت می‌دهند^۱ و مسعودی و حموی در این باره مفصلاً

۱— پس از آنکه شاهزاده ایران [انشیروان] از مدائن که در آن وقت تختگاه شاهان عجم بود به عزم تعمیر و مرمت سد باب‌البواب به شروان و کناره دریای خزر حرکت نمود خزانه را در این کار بذل کرد و کار سد پیاپی نیامد، بعد از نظرکرو کنکاش دریافت که هیچ یک از عظمای ایران را آن مؤنه و مال نباشد که کفاف مخارج بقیه سد شود مگر آذرماهان [حاکم کرمان] و از او مالی زیاد از مالوجهات مستبر خواستن مخالف عدل و قوانین سلاطین است، لهذا خود با هزار نفر عملجات مخصوص به اینغاره گواشیر اندر شد و



نوشته‌اند. در اینجا اشکالی هست و آن اینکه مورخ یهودی یوسف که در قرن اول میلادی میزیسته ازین دیوار نام برده و مسلماً اتمام این بنا به انشیروان نمی‌رسد. یوسف و پروکوپیوس بنای آنرا به اسکندر نسبت داده‌اند. درباره اسکندر که جزئیات تاریخ زندگی او برمای معلوم است هیچ جا اشاره ببنای چنین سدی نشده، اسکندر از راه شام با ایران حمله برده و تا پنجاب (ہند) پیش راند و موقعی که از پنجاب بازمی‌گشت در بابل درگذشت. هیچ دلیل و قرینه‌ای برای اینکه اسکندر برای بنای چنین سدی اقدام نموده باشد در دست نیست. و چگونه است که همه مورخین زمان او، بنای چنین سدی را ساخت گذاشته‌اند؟

اشکال دیگر اینکه، اگر دیوار قفقاز را انشیروان بنا کرده باشد، چگونه باید مسأله را حل کرد؟ انشیروان از سال ۵۳۱ میلادی تا سال ۵۷۹ میلادی سلطنت کرده است. یوسف مورخ که در قرن اول میلادی و پروکوپیوس که در ۵۲۸ میلادی میزیسته، چگونه می‌توانسته‌اند این سد را ملاحظه کنند؟

مورخ امریکائی معاصر «ای. وی جکسن» که در سال ۱۹۰۴ این سد را دیده است می‌نویسد اسکندر دست به بنای این سد نزد است بلکه بعض سرداران او اینکار را کرده‌اند و در زمان ساسانی نیز در آن تعمیراتی بعمل آمده است.

این سخن مردود است و درباره جانشینان اسکندر، نمی‌شود گفت

→ بخانه آذرماهان نزول فرمود ... آذرماهان گفت آنقدر زبر و سیم و مال ارسال اردوی کیوان شکوه بدارم تا کار بند به اتمام رسد. شاهنشاه را مراد حاصل آمد و نویستند که از مال کرمان کارست به انجام رسید. (از تاریخ کرمان، مصحح مترجم این کتاب ص ۲۴).

کدام یک خواسته است دست بچنین کاری بزند و علت آن چه بوده؟ و چرا مورخین چنین کار مهمی را نماید گرفته اند؟ همانطور که نسبت بنای سد به اسکندر واهی است به جانشینانش هم هیچ دلیل تاریخی ندارد.

همه این اشکالات بدین علت پیش آمده است که مردم دو دیوار، یعنی دیوار داریال و دیوار دربند را یکی دانسته اند و بنای آنرا جمعی به اسکندر و برخی به انوشیروان نسبت داده اند، به علاوه سد دوم را با سد اول که مقصود ماست و آهنین است مخلوط می نمایند، در صورتی که طبق قرائی که گفته شد بنای سد اول داریال مسلمان جز بکور و شکس دیگری نمی شود نسبت داده شود.

در این محل دو دیوار است، لازم نیست که هر دو را در یک زمان ساخته باشند، آیا دیواری که یوسف مورخ یهودی از آن نام می برد همان دیوار دَرْبَنْد است یا سد داریال؟ اگر مقصود دیوار دربند باشد نمی شود آنرا به انوشیروان نسبت داد، زیرا زمان حیات یوسف مورخ قبل از زمان انوشیروان بوده و پروکوپیوس هم سه سال قبل از انوشیروان ازین سد دیدن کرده است.

از لحاظ شواهد تاریخی که نگاه کنیم متوجه می شویم که یوسف مورخ و پروکوپیوس در تاریخ خود به دیوار دربند نظر نداشته اند بلکه مقصودشان سد داریال بوده که در قرن ششم قبل از میلاد بدست کوروش بنا شده است یعنی قریب پانصد سال قبل از زمان یوسف و یک هزار سال قبل از پروکوپیوس.

اما دیواری که مورخین پس از عصر یوسف نامبرده اند همان است که

نوشته‌اند. در اینجا اشکالی هست و آن اینکه مورخ یهودی یوسف که در قرن اول میلادی میزیسته ازین دیوار نام برده و مسلماً اتمام این بنا به انشیروان نمی‌رسد. یوسف و پروکوپیوس بنای آنرا به اسکندر نسبت داده‌اند. درباره اسکندر که جزئیات تاریخ زندگی او بر ما معلوم است هیچ جا اشاره ببنای چنین سدی نشده، اسکندر از راه شام با ایران حمله برده و تا پنجاب (ہند) پیش راند و موقعی که از پنجاب بازمی‌گشت در بابل درگذشت. هیچ دلیل و قرینه‌ای برای اینکه اسکندر برای بنای چنین سدی اقدام نموده باشد در دست نیست. و چگونه است که همه مورخین زمان او، بنای چنین سدی را ساخت گذاشته‌اند؟

اشکال دیگر اینکه، اگر دیوار قفقاز را انشیروان بنا کرده باشد، چگونه باید مسئله را حل کرد؟ انشیروان از سال ۵۳۱ میلادی تا سال ۵۷۹ میلادی سلطنت کرده است. یوسف مورخ که در قرن اول میلادی و پروکوپیوس که در ۵۲۸ میلادی میزیسته، چگونه می‌توانسته‌اند این سد را ملاحظه کنند؟

مورخ امریکائی معاصر «ای. وی جکسن» که در سال ۱۹۰۴ این سد را دیده است می‌نویسد اسکندر دست به بنای این سد نزدی است بلکه بعض سرداران او اینکار را کرده‌اند و در زمان ساسانی نیز در آن تعمیراتی بعمل آمده است.

این سخن مردود است و درباره جانشینان اسکندر، نمی‌شود گفت

بخانه آذرمahan نزول فرمود ... آذرمahan گفت آنقدر زرسیم و مال ارسال اردوی کیوان شکوه بدارم تا کار بند به اتمام رسد. شیهنشاه را مراد حاصل آمد و نویسنده که از مال کرمان کارست به انعام رسید. (از تاریخ کرمان، مصحح مترجم این کتاب ص ۲۴).

کدام یک خواسته است دست بچنین کاری بزند و علت آن چه بوده؟ و چرا مورخین چنین کار مهمی را ندیده گرفته‌اند؟ همانطور که نسبت بنای سد به اسکندر واهی است به جانشینانش هم هیچ دلیل تاریخی ندارد.

همه این اشکالات بدین علت پیش آمده است که مردم دو دیوار، یعنی دیوار داریال و دیوار دربند را یکی دانسته‌اند و بنای آنرا جمعی به اسکندر و برخی به انوشیروان نسبت داده‌اند، به علاوه سد دوم را با سد اول که مقصود ماست و آهنین است مخلوط می‌نمایند، در صورتی که طبق قرائتی که گفتیم بنای سد اول داریال مسلماً جز بکوروش بکس دیگری نمی‌شود نسبت داده شود.

در این محل دو دیوار است، لازم نیست که هر دو را در یک زمان ساخته باشند، آیا دیواری که یوسف مورخ یهودی از آن نام می‌برد همان دیوار دربند است یا سد داریال؟ اگر مقصود دیوار دربند باشد نمی‌شود آنرا به انوشیروان نسبت داد، زیرا زمان حیات یوسف مورخ قبل از زمان انوشیروان بوده و پروکوپیوس هم سه سال قبل از انوشیروان ازین سد دیدن کرده است.

از لحاظ شواهد تاریخی که نگاه کنیم متوجه می‌شویم که یوسف مورخ و پروکوپیوس در تاریخ خود به دیوار دربند نظر نداشته‌اند بلکه مقصودشان سد داریال بوده که در قرن ششم قبل از میلاد بدست کوروش بنا شده است یعنی قریب پانصد سال قبل از زمان یوسف و یک هزار سال قبل از پروکوپیوس.

اما دیواری که مورخین پس از عصر یوسف نامبرده‌اند همان است که

بنام دیوار خزر نامیده شده و مسلماً جز دیوار دربند نمی تواند بود، زیرا سد داریال را نمی توان بهیچوجه بنام دیوار خزر یا دیوار دربند خواند.

بدین طریق اشکال رفع می شود اگر انوشهروان را در بنای سد داریال دخیل ندانیم، و احتیاجی هم به تکذیب قول مورخین عرب نیست که فقط جریان بنا را به تفصیل شرح می دهند و می گویند چگونه دیوار قسمتی از آن در داخل دریا بنا شد و چه وسائلی برای بنای آن بکار رفت و غیره، البته دلیلی ندارد که ما دیوار دربند را متعلق به زمان انوشهروان ندانیم بلکه می توانیم بگوئیم دیوار دربند در زمان او بنا شده است و بنابراین چنین دیواری نمی تواند در زمان پروکوپیوس وجود داشته باشد.

یک مطلب هست و آن اینکه چرا یوسف مورخ و پروکوپیوس بنای سد داریال را به اسکندر نسبت داده اند؟ اینجا یا فریب شهرت عمومی اسکندر را خورده اند و یا یک اشتباه تاریخی بدانها دست داده است؟

اساطیر و داستانهای قدیم بعد از فتوحات اسکندر اغلب کارهای خارق العاده را باو نسبت می دهد. اگر تواریخی که در شرح حال اسکندر نوشته شده مطالعه شود خواهیم دید که همه جا صحبت از اعمال خارق العاده و شگفت اسکندر است و پس از ترجمه در کتب عربی نیز رایج شده است چنانکه نظامی هم پس از آنکه «اسکندر نامه» را بنظم آورد از همین مواد استفاده کرده و از تاریخ، داستانی شیرین بوجود آورده و همین مطلب بنای سد را هم در آن گنجانده است.^۱ و حال آنکه مورخین دیگری که ازین گذرگاه نام برده اند هرگز آن را به اسکندر نسبت

۱- چوبشنید شه حال یا جوج را
بدآنگونه سندی ز پولاد بست
که تا رسخیزش نشاید شکست

نداده اند و از آنجمله اند «تاسی توس»^۱ و «لیدوس»^۲ که گویند رومی ها این محل را «دروازه خزر» نامیده اند.

بعضی مورخین دیگر اشتباه بزرگی در موقعیت کوههای قفقاز نموده اند، مثلا بعضی تصور کرده اند که سلسله کوههایی در شرق دریای خزر بنام قفقاز هست. ظاهراً مقصودشان کوههای افغانستان و شمال ایران باشد که در هر حال اسکندر باین نواحی گذشته است بدون اینکه در آنجا ستدی بنا کرده باشد. در هر حال با توجه با آنچه در مقدمه آوردیم همه این حدس ها باطل خواهد بود.^۳

وضع سیاسی قرن نهم و اهمیت دریند

یک مسئله واضح و روشن است و آن اینکه اسکندر به حدود شمال ایران چندان اهمیت نمی گذاشت در صورتی که انوشیروان بدان اهمیت تمام قائل بود و ازین نظر مجبور به ساختن دیوار عظیم در بند گردید. در زمان کوروش بزرگترین خطر متوجه آسیای غربی از طرف قبائل «سیت» بوده است و راه غارت و حمله و هجوم آنان نیز از تنگه داریال می گذشت.

بعدها تغییرات وضع جغرافیائی، پس از هزار سال، طبعاً خطر اقوام سیت را کمتر ساخت و در عوض خطر بزرگی در زمان انوشیروان از طرف

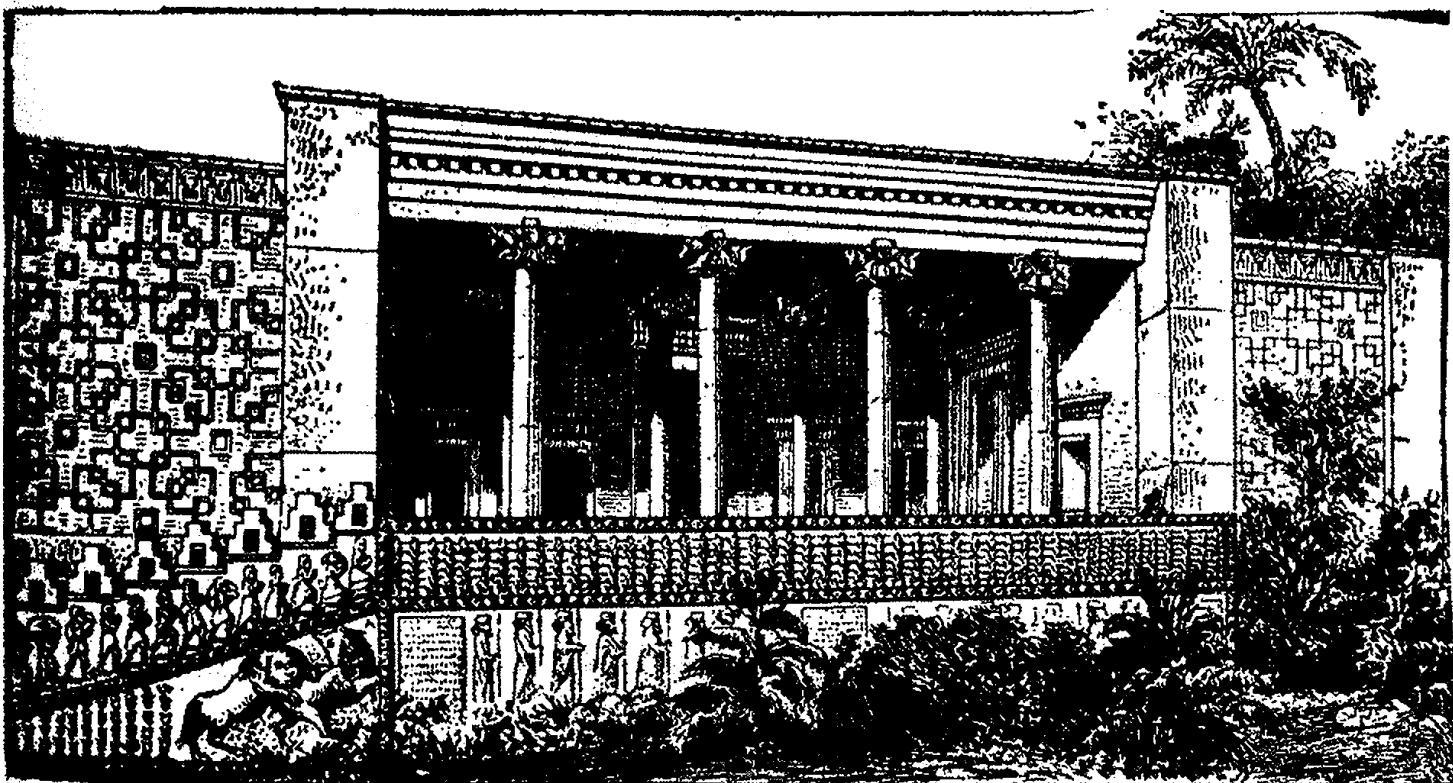
1 - Tacitus 2 - Lydia

3 - From constantinople to the home of Ummar Khayyam.

روم شرقی و امپراطوری بیزانس که با امپراطوری ساسانی رقابت داشت متوجه ایران شد.

نه تنها رومیها از طرف مغرب و از راه آسیای صغیر با ایران حمله ور می‌شدند بلکه افراد تاتار و تُرك نیز که در شمال و دشت‌های اورا و نواحی اطراف دریای خزر منشر بودند، شمال ایران را مورد هجوم قرار می‌دادند و از این نظر انوشهیر و آن مجبور بود برای جلوگیری ازین تهاجمات و سائل دفاعی آنجا را محکم سازد و این عوامل موجب شد که امر به بنای دیوار بزرگ دربند برای مقابله با مهاجمین بدهد.

پایان



تخت جمشید (تصویر خیالی)



نفس برجسته کوزوش کبیر در بازارگاد آنطور که امروز بافی مانده است.

نام‌یاب

آریستوبول	۱۲۲	۷
آسیاگ ۹۷ سے آزیده‌اگ		
آسودہ بخواب	۱۳۵	
آسیا، ۱۲۴، ۱۳۲، ۲۱۱، ۱۹۷، ۱۳۲—۲۶۴، ۲۲۲	۲۷۵	
آسیای صغیر	۲۸۹، ۲۳۳، ۲۳۱، ۲۰۲، ۴۸، ۴۶	
آسیای غربی	۲۷۵، ۲۷۳، ۲۸۲، ۲۳۶، ۲۱۰	
	۲۸۷	
آسیای وسطی	۲۷۵	
آسیای هفت سنگ	۵۰	
آشور، ۴۶، ۴۷، ۵۴، ۴۷—۲۰۸	۲۴۵، ۲۴۴، ۲۱۰	
	۲۷۵، ۲۵۳	
آفریقا	۲۲۳	
آگاد	۲۴۴، ۵۴	
آگرا	۹۲	
آلمان	۲۸۹، ۲۰۶، ۱۹۷، ۱۸۳	
آل مظفر	۵۰	
آمریکا، ۱۸، ۱۳۷، ۱۲۴، ۲۱	۲۸۴	
آمل	۱۷۲	
آمودریا	۶۹	
آسکون	۲۸۱	
آپوگریف	۲۲۰	
آپولون	۲۳۹، ۴۲	
آنن	۱۳۴، ۱۰۲	
آتوسا	۶۱، ۶۰	
آتیلا	۲۷۵	
آثارالباقیه	۳۸، ۱۷۳، ۱۷۳، ۲۰۷، ۲۰۶، ۱۷۵	
	۲۷۶، ۲۰۷	
آثارالبلاد	۲۸۲	
آدم	۲۶۱	
آذربایجان (آترود پاتگان)	۱۰۳، ۲۴۹، ۲۷۲	
	۲۷۲	
آرتاپاتناس	۸۳	
آرسام	۹۴	
آریائی	۴۶، ۴۹، ۵۳، ۵۷، ۷۸، ۱۲۲، ۱۲۹	
	۱۲۹	
آریان	۱۲۰	
آزیده‌اگ سے ازیده‌اگ		

- | | |
|-----------------|-------------------------------------|
| آموزگار — راهه | ۱۲۷ |
| آناطولی | ۲۱۲ |
| آناهیتا | ۱۴۲، ۱۲۰، ۱۸، ۱۱۶ |
| آنتوان | ۲۶۴ |
| آنديكا | ۲۰۸ |
| آنرومین | ۲۵۷ |
| آنکساتيل | ۲۶۹ |
| آهرمن — هاهرمين | |
| آيسن نامه | ۲۰۵ |
| الف | |
| ابراهيم (ع) | ۲۵۹، ۱۷۳، ۲۶ |
| ابن اثير | ۱۰۰، ۸۶، ۷۴، ۱۰ |
| ابن اسحق | ۳۶ |
| ابن بابويه | ۱۵۲ |
| ابن البنخي | ۷۲، ۶۵، ۱۰ |
| ابن تيميه | ۱۵۲ |
| ابن حجر عسقلاني | ۱۷۳ |
| ابن خردادبه | ۲۷۹ |
| ابن خلدون | ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۱، ۹۳، ۹۴، ۱۷۳ |
| ابن شحنه | ۴۰ |
| ابن العميد | ۹۳ |
| ابن قيم الجوزيد | ۱۵۲ |
| ابن كثير | ۱۷۰ |
| ابن مسكويه | ۲۰۶ |
| ابن نديم | ۲۰۵ |
| ابن دختر | ۲۲۰ |
| ابوالفتح رازى | ۶۷، ۳۹ |
| ابوالفضل | ۱۵۶ |
| ابوالكلام آزاد | ۵، ۶، ۷، ۱۳، ۱۴، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۵۶، ۵۳ |
| آرداشیر | ۳۰، ۳۲، ۳۶ |
| آردبيل | ۲۵۲ |
| آريان | ۸۳ |
| آريشا | ۲۲۴، ۲۱۹، ۱۹۱ |
| آرخبع | ۲۹ |
| آرخبعم | ۲۹ |
| آرد | ۱۰ |
| آربيل | ۲۵۲ |
| آردشیر | ۳۰، ۳۲، ۳۶ |
| آريشا | ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۲ |
| آريزا | ۱۴۷ |
| آريزونا | ۲۶۹، ۲۶۷، ۲۶۶، ۲۵۲، ۲۴۹، ۲۴۸، ۱۶۱ |
| آريزون | ۲۶۴ |
| آريزون | ۲۰۸ |
| آريزون | ۲۵۷ |
| آريزون | ۲۶۹ |
| آريزا | ۱۷۳ |
| آريزا | ۱۷۵ |
| آريزا | ۱۷۳ |
| آريزا | ۲۰۵ |
| آريزا | ۲۰۵ |
| آريزا | ۳۶ |
| آريزا | ۲۵ |
| آريزا | ۲۴ |
| آريزا | ۱۴۸ |
| آريزا | ۱۵۰ |
| آريزا | ۱۵۲—۱۵۴ |
| آريزا | ۱۵۰ |
| آريزا | ۱۶۰ |
| آريزا | ۱۱۰ |
| آريزا | ۱۰۸ |
| آريزا | ۱۰۴ |

- اسفندیار ۲۰۴، ۱۰۸، ۶۹، ۶۱، ۳۰
اسفندیارنامه ۲۰۵
اسکدر مقدونی ۶۲، ۴۱، ۳۷، ۲۵، ۲۰، ۱۷، ۱۴
اسلام ۸۷، ۷۵، ۷۲، ۶۲، ۶۰، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۴
اسلام ۱۳۴، ۱۳۷—۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸
اسلام ۱۷۶، ۱۷۷—۲۰۶—۲۰۳، ۲۰۰، ۱۹۲، ۱۸۶، ۱۸۰
اسلام ۲۱۴، ۲۶۷، ۲۶۵، ۲۶۴، ۲۵۲، ۲۴۳، ۲۴۲
اسلام ۲۸۶—۲۸۴
اسلام ۲۰، ۲۶، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۶۷، ۶۵، ۶۲، ۶۰
اسلام ۸۸، ۹۳، ۱۰۰، ۱۲۲، ۱۲۲، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۴
اسلام ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۷، ۱۵۷، ۱۹۳، ۲۴۷، ۲۰۵، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۸۲
اسمردیس ۹۳ — بردیا
اسمیت — ولفرید ۱۵۲
اشا ۲۵۷
اشپیگل ۲۰۷
اشتاین ۷۸
اشکانیان ۱۰، ۳۲، ۱۲۲، ۲۰۳
اشنونا ۵۴
اشین ۷۳
اصطخر ۹۸، ۱۲۴، ۱۴۳
اطوکس ۳۶، ۱۷۳
اعتصامی ۱۱۶
اعلامیه حقوق بشر ۵۲
اعمال الرسل ۱۷۸
اغریب ۹۲
افراسیاب ۱۰۳، ۹۲
افغانستان ۲۸۷
افلاطون ۲۶۶، ۲۶۱
اقليم پارس ۱۴۲
اکبر شاه ۹۱، ۱۵۶، ۱۵۷
اردو ۵، ۱۳، ۱۰، ۱۲۰، ۱۷۱، ۱۷۱
ارس ۴۷، ۲۲۱
ارسطو ۱۸۵، ۱۹، ۱۷۵، ۲۴۲
ارشم ۶۱
ارتخاشت ۹۴ — اردشیر
ارمنستان ۸۲، ۲۵۷، ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۸۹
ارمیا ۱۷۸
اروپا ۱۸، ۳۸، ۴۵، ۹۱، ۱۳۷، ۱۷۳
اریارمند ۶۱
اریستوکراسی ۱۹
ازبکان ۱۰۴
ازمیر ۲۳۳
الازهر ۱۶۰
اژدهای هفت سر ۶
اژه ۴۸
اژیدهاک ۴۹، ۸۷، ۸۷، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۲ — استیاگنس
اساطیر ایران ۱۲۷
اسپارت ۲۳۲
اسپاکو ۲۸، ۲۵
استانبول ۱۵۸ — قسطنطیه
استخر ۱۱۶، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۵۲، ۲۷۱، ۲۸۲ — اصطخر
استرابون ۹۰، ۱۱۸، ۹۸، ۱۲۴
استوانه کوروش ۵۵
استیاگنس ۷۹، ۹۸، ۲۲۲، ۲۱۲، ۲۱۱، ۹۸
اسرائیل ۹، ۲۲، ۲۵، ۲۲، ۶۵، ۷۵، ۶۸، ۶۷، ۱۸۱
اسفارنلاند ۱۸۴، ۱۷۸
اسفارنلاند ۱۸۷، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۲

- اوزال ۲۸۸، ۱۲۲
 اورسی سن ۱۲۲
 اورشلیم ۱۴، ۱۸۳—۱۸۱، ۱۷۸، ۸۶، ۵۸، ۲۶، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۶—۲۲۴، ۲۱۹
 اوستا ۳۲، ۳۲، ۲۵۶، ۲۴۹، ۲۲۴، ۲۰۵، ۲۰۲، ۳۲
 اوگوست ۲۶
 اویمروخ ۶۲
 اویی باس ۲۵
 اهاسورش ۲۲۳
 اهربیمن ۲۶۰، ۲۵۷
 اهشورش ۲۲۳ — اخشوبیروش
 اهل تحقیق ۱۶۰
 اهل تاریخ ۷۳
 اهل سیاست ۵۳
 اهل کتاب ۲۶۶، ۲۶۵
 اهل منبر ۱۷
 اهواز ۱۹۸
 اهورامزدا ۲۶۳، ۲۵۷، ۲۵۲
 ایران ۸، ۱۰، ۱۶، ۱۰، ۳۶، ۳۶، ۳۴، ۲۲—۲۰، ۱۷، ۱۶، ۱۰
 ،۷۷، ۸۹، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱—۱۲۸
 ،۱۹۷، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۰—۲۰۸
 ،۲۱۴، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۴۸، ۲۳۵، ۲۶۷، ۲۶۸
 ،۲۸۱، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۲
 ایران باستان ۱۰، ۲۲، ۲۵، ۴۸، ۴۹، ۷۶، ۷۹، ۹۸، ۹۰
 اکد ۲۴۴، ۵۴
 اکسفورد ۲۴۳
 اگرا ۹۱
 الطاف حسین ۱۶۱، ۱۶۰
 العپیام ۲۵
 الباریوس ۹۴
 الیگارشی ۱۹، ۱۸
 امام احمد ۱۶۹
 امام الهند — ابوالکلام آزاد
 امامزاده هاشم ۲۸
 امام صادق (ع) ۴۱
 امام علی (ع) ۴۰، ۴۱
 امام غزالی — غزالی
 امام فخرالدین رازی ۱۷۵، ۱۷۶
 امرتات (امداد) ۲۵۷
 امشاسبندان ۲۵۷
 امية بن عبد العزیز ۱۵۲
 امیرانی ۹
 امیرخانی ۱۳۰
 امیرمحمد مظفر ۵۰، ۲۴
 امیرمعزی ۱۴۴
 انجلیل ۱۷۸
 انجمن حمایت اسلام ۱۶۷
 اندلس ۲۳۲
 انیسکلوبدی بریتانیکا ۴۲
 انشان ۵۲، ۵۴، ۵۸، ۶۲، ۲۱۰
 انگره مینویا ۲۶۱، ۲۶۰
 انگلیس ۶، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۱۸، ۱۰، ۱۵۸
 اوشیروان ۹، ۲۶۷، ۲۸۳—۲۸۷

- بل ۵۳
بلتشصر = بالزار ۲۲۶، ۶۴، ۶۲
بیانس ۲۸۷، ۲۸۰
بیستون ۲۵۲، ۳۲
بیضاوی ۲۱
بیل شازار ۱۸۹، ۲۰۵، ۲۱۶ — بلتشصر ۲۳۵، ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۱، ۱۰۳، ۱۰۲
بیلش فر ۱۷۹
بین النهرين ۱۲۷، ۲۵
بیهقی ۱۳۷
- پ**
- پاپ ۱۹
پارت ۲۰۳، ۱۱۶، ۴۹
پارس ۷۸، ۷۷، ۶۷، ۵۷، ۵۱، ۴۹، ۴۰، ۳۹، ۱۶
پاریز ۲۵۶، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۱۲، ۱۰۱، ۹۰، ۸۱، ۷۹
پاریس ۱۱۸، ۱۱۶، ۱۱۲، ۱۰۱، ۹۰، ۸۱، ۷۹
پاریس ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۲۴
پاریس ۱۹۷، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۳۴
پاریس ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۳۴
پاریس ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۰۶—۲۰۹
پاریس ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۶—۲۰۹
پاریس ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۲۱—۲۱۱
پاریس ۲۲۵، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۶—۲۲۷
پاریس ۲۲۸، ۲۲۸، ۲۲۸—۲۲۹
پاریس ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۳
پاریز ۲۵۶، ۱۲۸، ۷۸
پاریس ۱۱۸، ۴۷
پازارگاد = (پاسارگاد) ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۲۹، ۱۳۴
پازارگاد ۷۷ — اصطخر ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳
پاکستان ۱۶۲
پانچاله ۷۷
پنیریا ۲۳۲
پرسپولیس ۱۱۲
پرسه ۷۸، ۷۷
پروشاٹ ۲۰۸
پروکوپیوس ۲۸۴، ۲۸۰—۲۸۶
پروین گنجابادی ۱۰۳
- بلی سارس ۳۸۰
بم ۴۶
بمبئی ۱۵۸، ۱۲۹
بن ۱۸
بنو خد نصر — بخت النصر ۱۹۴، ۷۵—۷۳، ۷۱، ۶۶
بني اسرائیل ۲۵، ۲۵، ۴۰، ۴۹، ۵۹، ۵۸، ۶۲، ۶۴
بني طاعوت ۷۴
بهار ۱۰۳، ۴۵، ۲۴
بهارک گورانی ۲۸۰
بهرام ۱۱۴، ۶۱، ۱۰
بهشت ۴۸، ۴۷
بهمن بن اسفندیار — ۲۸، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۳۰، ۶۲
بهمش ۴۵
بهنام ۱۴۲
البيان في مقاصد القرآن ۱۱۰، ۱۳
بیانی — مهدی ۲۴
بیانی شهربانو ۱۲۰
بیت الحمہ ۲۶
بیت المقدس ۵۹، ۵۹، ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۶۸—۶۶، ۶۸—۷۳، ۶۸—۷۵—۷۲، ۶۸—۶۴
بیرونی ۲۳۱، ۲۱۹، ۱۸۴، ۱۲۶، ۹۴، ۸۸، ۸۷

- پریکانیان ۱۲۸
 پژوهشی در اساطیر ایران ۲۴
 پرسیکا ۲۰۸
 پشوتن فرامرز ۱۲۹
 پظریوم ۲۱۳
 پلوتارک ۱۴۴
 پلوتین (فلوطین) ۲۶۷
 پوردادود ۲۷۸، ۲۵۰، ۱۴۰، ۱۲۸، ۹۲
 پهلوان علیشاه ۵۰
 پهلوی ۲۰۵، ۲۴۸، ۲۰۶
 پی نی ۲۲۸، ۷۶
 پیزنسیا ۲۲، ۲۵، ۴۹، ۲۵۷، ۹۸، ۹۰، ۷۷، ۱۲۲، ۱۰۲
 پیشدادیان ۲۰۵
 پیشه‌وری ۱۲۴
ت
 تائیریز → چیش پیش ۷۸
 تائینده گنایادی ۱۰۸، ۴۱، ۱۶، ۱۴
 تازار، ۸۹، ۲۷۲
 زانگوس ۸۹
 تاج الدین روزنی ۲۴
 تاج العروس ۷۸، ۷۷
 تاریخ الاسم والملوک ۵۸، ۶۴، ۶۵، ۷۲، ۸۶
 تاریخ ایران ۲۵۹
 تاریخ بیهق ۱۰
 تاریخ بیهقی ۱۳۷
 تاریخ سی ملوک الارض ۱۶، ۳۰، ۳۲، ۶۷، ۶۳
 تاریخ بخت نصر ۴۰
 تاریخ سنی ملوک الارض ۱۰۸، ۲۰۶
 تاریخ کبیر ۱۷۳
 تاریخ کرمان ۵۰، ۲۱۴، ۲۸۹
 تاریخ کلیساي قدیم ۲۸
 تاریخ گزیده ۷۳، ۷۸
 تاریخ هرودوت ۹۸، ۷۷، ۷۶
 تازی ۱۴۴
 تاسی توس ۲۸۷
 تجارب الامم ۲۰۶
 تحقیق مالله‌ند ۱۷۳
 تخت جمشید ۳۶، ۹۰، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۳۵
 تخت سلیمان ۲۹
 تربیت کوروش ۲۰۹
 ترجمه آثار بالاقیه ۱۲۸ → الآثار بالاقیه
 ترجمه تاریخ طبری ۱۰۳ → بهلعنی
 ترجمه تفسیر طبری ۴۱، ۴۱-۱۰۴-۱۰۶
 ترک ۱۰، ۱۹، ۲۵، ۲۵۰، ۲۷۳، ۱۰۴، ۵۳، ۴۶
 ترکیه ۲۱۲
 ترمذی ۱۶۹
 تسنی چی هوانگ نی ۴۰
 تعلیقات نقصان ۳۲
 تفسیر ابویکر عتیق ۳۶
 تفسیر البیان فی مقاصد القرآن ۱۱۰
 تفسیر روح الجنان ۴۰
 تفسیر کبیر ۱۷۵
 تفضیلی ۸، ۱۲۷

- | | |
|--------------------|---|
| تفلیس | ۲۷۹ |
| التفهم | ۱۷۳ |
| تللاش آزادی | ۱۰ |
| التنبیه والاشراف | ۲۰۶ |
| تنیرکو | ۳۴ |
| توبال | ۲۷۷، ۲۷۲ |
| تسورات | ۵۱، ۵۲، ۷۳، ۷۴، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۸۱، ۱۸۸۲، ۲۲۰، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۷۸ |
| توران | ۱۰۲، ۱۸ |
| تونی ریس | ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۲۶ |
| تونس | ۱۷۳ |
| تهران | ۵، ۲۴، ۴۸، ۱۴۴، ۱۶۷ |
| تهران مصور | ۱۱۶، ۹۰ |
| تیتوس | ۲۸۰ |
| تیراس | ۲۷۲ |
| تیرانی | ۱۸ |
| تیشریشت | ۲۶۸ |
| جان کین سن | ۲۸۱ |
| جبال بارز | ۵۰ |
| جبرائیل | ۱۸۰ |
| جت | ۱۲۸ |
| جردوس — جیرفت | |
| جشنهاي شاهنشاهي | ۲۲، ۱۷، ۱۶ |
| جعفری محمد علی | ۱۵۴ |
| جکسن | ۲۸۴ |
| جم (یمه) | ۲۶۱ |
| جمال زاده | ۹ |
| جمشید | ۲۰۴ |
| جمهوریت | ۲۶۱ |
| جنگ اول بین المللی | ۱۵۳، ۱۵۰ |
| جوچ ۲۷۷ — گوگ | |
| جهانگیر | ۱۵۷ |
| جهان نامه | ۲۷۹، ۲۷۲ |
| جهودان ۱۷۷ — یهود | |
| جیحون | ۴۷، ۲۸۱ |
| جیرفت | ۵۰، ۲۱۴ |

٣

- | | | |
|----------------|---------------------|-------------|
| ج | ثقافة الهند | ١١٠، ١٠٨، ٦ |
| چنگیز خان | ٢٧٦ | |
| چوب به بید زدن | ٩ | |
| چیتر تخم | ٢٥١ | |
| چیش پیش | ٥٤، ٦١، ١٤٢، ٦٥، ٦١ | ٢٢٣ |
| چین | ٤٠، ٢٧٣، ٢٧٥ | ٢٧٥ |
| جامع البيان | ١٧٢ | |
| الجامع الصحيح | ١٧٣ | |
| جامع المقدمات | ١٠ | |
| جامعه ازهرا | ١٥٠ | ١٧٨ |
| جان کاسن | ١٣٢ | |

حالی	۱۶۲
حامیرس	۳۸۰، ۳۶
حیب السیر	۷۵، ۶۷
حیب الله	۲۲
حج	۱۵۷، ۱۲۹
حجاز	۱۶۹
حجی	۲۲۰، ۱۹۲
حرقیال	۲۷۸، ۲۷۶، ۲۷۲، ۲۱۶، ۱۷۸
حسن آباد	۱۱۸
حضرستان	۱۳۴
حدودستی	۱۱۰
حکمت اشراق	۲۶۷، ۲۶۶
حکمت — علی اصغر	۱۵۷
حمسه کویر	۱۲۷، ۴۵
حمدالله مستوفی	۷۳
حمزه اصفهانی	۱۶، ۱۶، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۶۶، ۷۳، ۷۳
دارا	۲۰۰، ۱۷۵، ۳۶، ۳۰
دارالگرد	۹۸، ۳۰
داریال	۲۸۶، ۲۸۵، ۲۸۴، ۲۸۲، ۲۷۹
	۲۸۸
داریوش اول = (بزرگ)	۶۰، ۶۰، ۳۰، ۳۲، ۳۰، ۱۷
	۶۴، ۶۵، ۶۴
	۱۳۴، ۱۱۶، ۱۱۴، ۱۱۲، ۹۶، ۹۴، ۹۳، ۹۵
	۱۳۷، ۱۳۹، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۰۸
	۲۰۹، ۲۱۵
	۲۰۹، ۲۰۶، ۲۰۵، ۱۲۴، ۱۰۸
	۱۷۴، ۱۷۳
حوطس	۶۰
خ	
خاتون هفت قلمه	۱۲۰، ۱۱۸، ۹
خان اعظم	۱۵۶
ختم الولاية	۱۶۹
حستانی	۲۴
خدای نامه	۲۰۵
خراسان	۱۶۹، ۱۰۳، ۱۰۲، ۴۰۹، ۹
خزر	۲۸۶، ۲۷۲
خسرو اول	۷۸
خشایارشا	۶۶، ۷۹، ۷۹، ۷۹، ۷۹، ۷۹، ۷۹

- دھلی، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۶—۱۵۸
دینارڈ، ۷۹، ۴۰
دین الہی ۱۵۶
دین کرت ۲۶۴
دینوری ۲۸
دیوارچین ۲۷۱
دیولانو ۱۹۷، ۱۴۱، ۱۲۰
ذ
ذوالقرنین ۱۷۱—۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۷۱—۱۸۱
ذوالقرنین یا کوروش کبیر ۱۱۱
ذوجناجین ۲۰۱
ذی الاذار ۱۷۳
ر
رامی ۱۹۴
رامانا ۲۰۴
رانچی ۱۵۴
راوندی ۱۰
راین ۱۸
رحمتعلی شاه ۴۰
رسایل ۱۷۸
رسم ۲۰۴، ۳۰، ۲۹، ۲۶
رسم زما ۲۶
رشید یاسنی ۷۸
رضائیه ۲۴
رضاشاه، ۱۰، ۳۴
رکن العددیین ۱۵۸
رم ۲۸۰، ۲۷۶
رمولوس ۱۳۹
دانشگاه ادبیات ۹۱، ۶
دانشگاه تهران ۱۰۸، ۵
دانشگاه علیگره ۱۶۲، ۱۶۱
دانوب ۱۲۴
دانسیال ۱۶، ۶۶، ۷۳، ۷۶—۷۹، ۷۸، ۷۹، ۱۸۱—۱۸۲
دانیل، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۴—۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰
دانشگاه سیاقی ۶۹
دبلجله ۵۹، ۵۴، ۴۷
دریند ۲۸۷، ۲۸۱
دریند ارم ۲۸۰
دریند کوروش ۲۸۰
درفلش کاویان ۱۰۰
دروازه خزر ۲۸۷
دروزی‌ها ۷۷
دریانوردی در آسیا ۲۰۸
دریای اژه ۲۳۳
دریای خزر ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴
دریای سیاه ۲۱۱، ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۷۳
دریای شام ۲۲۲
دلف ۲۳۸
دمشق ۱۷۰
دموستنس ۲۶۷
دموکراسی ۱۹، ۱۸
دانش پژوه ۲۴
دوپرون — آنکتیل ۲۶۹

زرنک	۸۹	روبل	۲۹
زوپر	۳۴	روح الجنان	۴۰
ز		رودبار	۲۱۴
زمستی	۲۶۷	روزگارنو	۱۳۸
زمن‌ها	۱۸	روس	۱۰
ژوپیتر	۲۵	روضه الصفا	۷۴
ژوستی	۲۸۰	روضه المناظر	۴۰
		روم، ۱۸، ۱۸، ۲۱، ۲۵، ۲۱، ۱۰۳، ۳۹، ۱۱۸، ۱۷۵، ۱۸۶	
			۲۸۸، ۲۶۴، ۲۶۱، ۱۸۷
س		روم شرقی	۲۸۷
سابق الدین	۲۴	روموس	۱۳۹
سارد، ۴۹، ۵۰، ۵۶، ۶۰		ری	۱۷۲
	۲۲۳	ریاحی	۲۸۰، ۲۷۲
سارگون	۲۴۴	ز	
سازمان امنیت	۲۲، ۹، ۸	زارانهسترا	۲۴۸
سامان	۲۹	زارانهست	
ساسان	۳۰	زاراینکا	۸۹
ساسانی، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۳، ۱۲۲، ۳۶، ۳۰		زارسترو	۲۴۸
۲۸۷، ۲۸۳، ۲۶۸، ۲۶۵، ۲۴۸		زال	۱۳۹، ۲۶
سام	۲۰۴	Zahedan	۴۰
سامانیان	۱۰	زیده	۱۶۰
سامره	۲۷۹	زیر	۳۶
سامی	۲۶۷، ۲۵۹، ۷۸	زرادشت	۹۳
سانسکریت	۲۵۶، ۲۵۴، ۲۴۸	زرتشت	۲۴
ساواک	۲۲، ۹، ۸	زریابل	۲۰۱، ۱۹۶، ۸۲، ۵۸، ۳۲، ۳۰
ساپروس	۲۸۱، ۲۲۱، ۱۸۱، ۳۹	زریابل بن ساسان	۲۹
سپاکو	۹۷	زرووابل	۲۱۸، ۸۶، ۲۹
سدی	۱۹۵	زربیابل	
سد مارب	۱۷۵	زربین کوب	۱۳۱
سراحمد خان	۱۴، ۱۶۰، ۲۷۰	زکریا	۲۲۱

- سرا العالمين ٢١
 سربداران ٢٤
 سردار سپه ٢٨
 سرکاراتی ١٣٠
 سریانی ٢٤، ٣٤، ١٨٨
 سعادت آباد ١٣٤
 سعدی ١٨
 سفر ایوب ١٨٨
 سفر جنگی کوروش ... ٢٠٩
 سفر دانیال ١٧٩، ١٨١، ٢٢٥
 سفرنامه مدام دیولا فوا ١٤١
 سقراط ٢٤٤، ٢٠٩
 سکاها ٣٠، ٩٠، ٨٢، ٨٩، ١٠٢—١٠٠
 سکستان ٣٠ — سیستان ١٤٢، ١٣٤، ١٢٦، ١٢٤، ١١٢، ١٢٢، ١١٢، ١٠٨
 سکندر بن قیصر الرومی ٣٦
 سگ دید ٢٦، ٢٠
 سلطان ذوالقرنيين ١٧١
 سلطان سنجر ١٠
 سلطان عبد المجید ١٥٨
 سلطان محمود ١٩
 سلن ٢١٣
 سلیمان (ع) ١٤٤، ٥١، ٢٩
 سمردیز ٢٢٣
 سمرقند ١٠٨
 سهی نس ٢٦٧
 سن ٤٧، سنا خریب ٦٢
 سند ٢١٥، ٢١٤، ١٣٤
 سنن ١٦٩
- ش
- شاپور ٣٦

شیراز	٢٠٠، ١٥٧، ١٣١، ٧٩	شافعی	١٧٠، ٢١
شیطان	٢٦١، ٢٦٠، ٢٥٧	شام	٢٩، ٥٨، ٥٥، ٧٥، ٦٢، ١٧٢، ١٦٢، ٢٢٣، ٢١٥، ١٧٢
شیخه	٢١		٢٥١
شیخته	٨٠	شاندور—آلبر	٥١، ٧٧، ٨٤
شین هوانک تی	٢٧٥	شاول	١٨٨، ٧٥

ص

صامپرس	١٧٣	شاه عباس	١٢٧
صدرالصدور	١٥٨	شاه طهماسب	١٥٧، ١٥٤
صدقوچ	١٥٢	شاهدناهه	٢٦٦، ٢٥٠، ٢٤٨، ٢٠٧، ٢٠٥
صلاح الدین ایوبی	٢٦٦	شاه منصور	٢٤
صنعاو	١٧٥	شبلی نعمانی	١٥٢
صنعت نفت	٨٤	شرت خمہ	٢٥١
صنعتی زاده	١٣٢	شروعان	٢٨٣
صوت الشرق	٣٢	شیبصر	١٩٠
		شعر العجم	١٥٢
		شفا	١٧٥

ض

ضحاک	٢٠٤، ٣٩	شمس الدین تازیکو	٢٤
فیباء الحق سبزواری	١٣٩، ١٣٠	شمس العلماء	١٦٠
ضیافت بالنازار	١٣٦	شووش	٥٤، ١٦

ط

طالش	٢٣٦	شهر خون آشام	٤٦
طالوت سے شاؤل		شیبک خان	١٠٤
طباطبائی	١٤، ١٣	شیخ ابواسحق	٥٣
طبری	٨٩، ٨٨، ٨٦، ٧٨، ٧١، ٦٤، ٥٨، ٤١	شیخ اشراق	٢٦٦
		شیخ جمال الدین دھلوی	١٥٧، ١٥٤
	٢٧٢، ١٩٣، ١٧٢، ١٧١، ١٠٤	شیخ سراج الدین	١٥٨
طبعیل	٢١٩	شیخ مبارک	١٥٧، ١٥٦
طرائق الحقایق	١٠٨، ٤٠	شیخ محمد	١٥٧
طوبیا	١٧٨	شیخ مفید	١٥٢

٢٧٧، ٢٣١، ٢٢٨، ٢٢٠

عيسى (ع) ٢٦٠، ٢٨، ٢٦

عليام ١٦، ٥٨، ١٧٩، ٦٥، ٢٤٤، ٢٥٣

عين زبیده ١٥٨

طوفان نوع ٢٥

طهراني ٧٤، ٦٦

ظ

ظلمات ١٣٨

ظهيري نيشابوري ١٠

ع

عباسي ١٩

عبدالله بن هلال ١٣٨

عبدالملك ٢٢٣

البرودي و ديوان المبتدأ... ٦٥، ٦٦، ٧٢، ٧٤، ٩٤

عبراني ١٨٨

عبري ٨—١٠، ١٠، ١٠، ١٠، ١٨١، ١٨٠، ٣٤، ٢٠، ١٩٥

٢٢١، ٢٥٤، ٢٧١، ٢٧٣

عشمااني ١٥٨

عراق ٥٩—٥٩، ٦٢، ٦٦، ٦٢، ٧٩، ١٦٠

عرب، عربی ٥، ٦، ٦، ١٠، ٦، ٥٣، ٣٤، ٣٢، ٢١، ٢٠، ١٠

٧٧، ٧٨، ١١٠، ١٢٢، ١٥٣، ١٢٢، ١٦٠، ١٧٤، ١٧٧

١٨٠، ١٨١، ١٩٣، ١٩٥، ١٩٥، ٢٠٤، ٢٠٦—٢٠٤، ٢١٠

٢٤٨، ٢٥٤، ٢٦٧، ٢٨٣، ٢٨٦

عسزرا ١٧٨، ١٨١، ١٩٠—١٩٢، ٢٠١

٢١٨—٢٢٠، ٢٦٥

عزيز ١٩١

عصف الدلوله ١٠

عمار سباطي ٤١

عمرو ليث ٢٤

عنایت — حمید ١٩، ١٨

عهد جدید ١٧٨

عهد عتیق ١٧٨، ١٨٣، ١٨٩، ١٩٢، ١٩٦، ٢١٦، ٢١٨

غ

غزالی ١٥٢، ٢١

غزین ١٧٢

غنی ١٣٧

غیلم بن سام ٥٨

ف

فارابی ٣٤

فارس ٧٧، ٧١، ٦٩، ٥٧، ٣٩، ٣٨، ٢٠، ١٨، ١٤

١٥٣، ١٤١، ١٣٠، ١١٨، ١٠٤، ٩٨، ٩١، ٨٨

٢٠٤، ١٦٠، ١٧٥، ١٨٢، ١٨٩—١٩١، ٢٠٤

٢٧٧، ٢٦٧، ٢٥٥، ٢٥٤، ٢١٩، ٢٠٩—٢٠٦

فارسانه ٦٦، ٧٣، ١٤٢

فارسی باستان ٩١

فاستر (کشیش) ١٩٨، ١٩٦

فتحعلیشاه ٣٤

فداکاران گمنام ٥٠

فرات ٢١٧، ٩٩، ٤٧

فرامرزی — حسن ٥

فرامرزی — عبد الرحمن ١٤٠، ١٣٣

فرانسه ٢٦٩، ١٩٧، ٧٧، ٤٥، ١٠

فرای ١٢٧

فردوسی ٢٦٦، ٢٠٦—٢٠٤، ٩٩

فرس ٢٠٦، ١٧٨، ١٧٥—٢٠٦

فروگیه — فرجی ٣٤

- فروهر ۲۶۷، ۱۳۴، ۱۱۶
 فره ورتیش ۲۵۱
 فرهوشی ۹۱
 فرهنگ اساطیر یونان ۴۵
 فریدون ۴۱، ۴۰
 فلسطین ۵۱، ۲۱۵، ۱۹۱، ۱۸۴، ۱۸۱، ۱۷۸، ۵۹
 فوئیوس ۷۹
 فور ۳۶
 فهیم کرمانی ۲۲
 فیاض ۱۳۷
 فیرون ۹۶
 فیلپ ۴۱
 فیلس ۱۷۵
- ق**
- قادریه ۲۶۸
 قارون ۴۸
 قاضی القضاة ۱۵۸
 قانون مسعودی ۱۷۳
 قاورد سلجوقی ۷۸، ۱۰
 قاهره ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۰
 قرآن کریم ۴۵، ۴۲—۴۰، ۲۰، ۱۸، ۱۴، ۶، ۵
 کابان ۲۸۰
 کابل ۲۱۵، ۸۹
 کادوگی ها ۸۲
 کارپان (کرپان) ۲۵۴
 کارنامه شاهان ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۹
 کارون ۶۹
 کاسپین پورتا ۲۸۲
 کاشان ۲۴
 کاظم بک ۲۸۰
 کامبوزیا ۴۰
 کامبیز ۷۷، ۹۱
- کامبوجیه ۱۱۶، ۱۳۴، ۲۶۷
 کانتیه ۴۵
 کاتالوگ ۳۶
 کله دختر ۲۲۰
 کله گوالیار ۱۵۷
 کامبیر، کمبوجیه ۲۷۸
 کامبیس ۲۸۷، ۲۸۴، ۲۸۰، ۲۷۸
 کامبیس ۲۲۱، ۲۲۱—۲۱۸
 کامبیس ۲۱۵، ۱۹۱، ۱۸۴، ۱۸۱، ۱۷۸، ۵۹
 کامبیس ۲۲۱، ۲۲۱، ۲۲۱—۲۱۸
 کامبیس ۷۹
 کامبیس ۳۶
 کامبیس ۲۲
 کامبیس ۱۳۷
 کامبیس ۹۶
 کامبیس ۴۱
 کامبیس ۱۷۵
- ک**
- کابان گوارانی ۲۸۰
 کابل ۲۱۵، ۸۹
 کادوگی ها ۸۲
 کارپان (کرپان) ۲۵۴
 کارنامه شاهان ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۹
 کارون ۶۹
 کاسپین پورتا ۲۸۲
 کاشان ۲۴
 کاظم بک ۲۸۰
 کامبوزیا ۴۰
 کامبوجیه ۹۱

- کوچه هفتاد پیج ۷۸
 کوروش ← کوروش ۲۵۶، ۲۵۴
 کوروش (کورش) ۵، ۱۰، ۸، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۲۲
 کتابخانه آیت الله مرعشی ۴۰
 کتاب خلق ۲۶۱، ۲۶۰
 کتزیاس ۲۲، ۷۹، ۸۸، ۲۴۰، ۲۳۴، ۲۰۸، ۱۰۱
 کتبیه بیستون ۲۵۲
 کتبیه نقش رستم ۱۵۲
 کر ۲۸۱، ۲۴۱، ۱۳۴، ۱۱۶، ۹۱، ۹۸
 کرپانها ۲۵۶
 کرپتر ۱۹۶
 کرد ۵۳، ۳۰
 کرزوس ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۲۳۸، ۲۱۳، ۲۱۲، ۷۶
 کرکوک ۴۶
 کرمان ۲۹، ۵۰، ۷۷، ۷۸، ۸۹، ۸۴، ۸۳، ۲۱۴، ۲۱۳
 کریزانناس ۸۲
 کریستین سن ۱۳۰، ۷۸
 کریم پور شیرازی ۶
 کریم الطرفین ۴۰
 کشف الحقایق ۱۴
 کعبه ۱۴۰
 کفرابليس ۱۳۴
 کلاه گوشه نوشین روان ۱۳۸
 کلکته ۱۶۰، ۱۵۸
 کلپ ۲۵۴
 کمبوجه ۵۴، ۵۶، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸
 کامیز ۲۵۲-۲۵۰، ۲۲۳
 کنفوسیوس ۹۴، ۹۳
 کنگره ملی هندوستان ۱۶۲، ۱۵۰

- گ**
- گنگ ۴۷
 - گنهکاران بیگناه، ۹۳، ۲۵۱
 - گوالا ۱۵۷
 - گونوم ۵۶
 - گور دختر، ۱۱۸، ۱۴۱
 - گورکانیه ۱۵۴
 - گوگ ۲۷۱
 - گیدروسیا ۲۱۴، ۲۲۵ — گدروسیا
 - گیل گمش ۲۵
 - گیوگر ۲۷۸
 - گنومات ۲۲۳
- ل**
- لا سدمونی ۱۹
 - لاهور ۱۶۱
 - لب التواریخ ۷۵
 - لبو ۵۴
 - لسان الصدق، ۱۵۰، ۱۶۰
 - لسان العرب ۷۸
 - لخت نامه دهخدا ۱۱۰
 - لندن، ۵۰، ۵۲، ۱۲۹، ۱۰۸، ۵۵
 - لوئرن—ماکس ۱۸۶
 - لوقرانیه، ۱۸۰، ۱۹۵ — ذوالقرنین
 - لوموند ۱۲۷
 - له راسب، ۴۰، ۵۸ — ۱۰۲، ۷۴، ۶۶، ۶۰
 - لیدن ۷۳
 - لیدوس ۲۸۷
 - لسدی، ۴۶، ۴۸، ۰۴۹، ۰۴۸، ۱۲۶، ۰۸۷، ۰۷۶، ۰۵۰
 - لیکندر، ۲۳۸، ۲۳۴ — ۲۳۱، ۲۱۳، ۲۱۲
- م**
- مأجوج ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۳
- کیانیان** ۵۸
- کیخسرو** ۳۲، ۸۹، ۱۰۲، ۱۰۴ — ۲۰۷، ۲۰۷
- کیکاووس** ۷۲، ۷۲
- کیقباد** ۶۴، ۲۴
- کیکوان** ۵۸
- کی گشتاسب** ۳۲
- کی لهراسب** ۳۲
- کیوس** ۹
- کیهان** ۱۳۱
- گ**
- گانها ۲۵۴، ۲۶۹
 - گازری ۹۹
 - گاندی ۱۵۰، ۱۵۲ — ۱۵۴
 - گبریاس، ۱۸۹، ۲۲۵، ۲۱۷
 - گت ۲۷۸، ۲۷۷
 - گدروزیا ۲۱۴ — جیرفت
 - گرجستان ۲۷۷، ۲۸۰
 - گردیزی ۱۰
 - گرگان ۸۲
 - گرندی ۲۴۳، ۲۶۲، ۲۵۸، ۲۴۴
 - گزارش‌های باستان‌شناسی ۱۲۲
 - گزنسفون ۷۷، ۲۰۹، ۲۰۸، ۰۱۲۹، ۱۰۱، ۰۸۲، ۰۸۰
 - گشتاسب ۳۲، ۰۵۹، ۱۰۲، ۱۰۰، ۰۶۷، ۰۶۰
 - گلدمن، ۲۴۹، ۲۵۰
 - گنتر—جان ۱۵۲

- محيط طباطبائی ۱۱۸، ۷۷
 مداين ۲۸۳
 مدرسه حران ۲۴
 مدیترانه ۴۸ ← دریای روم
 مریبان ۳۶
 مردخار ۲۲۰
 مردوک ۴۷، ۵۲، ۵۴، ۸۱، ۱۲۷، ۱۲۳، ۱۲۷
 مرعشی ۴۰
 مرغاب ۱۹۸، ۱۹۶
 مرغوش = مجوس ۲۵۱
 مرگ هست و بازگشت نیست ۱۲۴
 مروج الذهب ۲۹، ۳۲، ۴۰، ۵۹، ۶۶، ۷۳، ۷۹
 مسديسا ۱۹۳، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۷
 مسجد اقصی ۷۵
 مسخط ۲۷۷
 مسعودی ۳۲، ۴۰، ۵۹، ۶۶، ۷۲، ۷۳، ۷۹، ۸۶
 مسک ۲۷۷، ۲۸۲
 مسکو ۲۷۷
 مسیح ۲۶، ۵۳، ۱۷۸، ۱۸۷، ۱۸۲، ۱۷۸
 مسیح لوطی ۱۹۴
 مشروطیت ۱۶۰
 مشهدام النبی ۱۴۲، ۱۲۰
 مشهد مادر سلیمان ۱۱۶، ۱۱۱—۱۴۳
 مشهد مرغاب ۱۱۶
 ماد ۱۶، ۱۴، ۱۶۰، ۴۰، ۴۶، ۴۷، ۶۵، ۴۹، ۸۰—۷۶
 مادر ۸۸، ۸۴، ۱۷۸، ۱۳۹، ۱۲۶، ۱۲۰، ۱۰۱، ۹۷
 مادر جمشید ۱۴۰
 ماذی بن یافث ۵۸
 مارافی ها ۷۷
 مارب ۱۷۵
 مارکوس ۱۳۱
 ماری (ماد) بن نائب ۶۵
 ماساگت ها ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۰، ۸۹، ۶۰
 ماسب ها ۷۷
 ماگوگ ۲۷۱ ← ماجوج
 مالایا ۱۳۸
 ماندانی ۲۱۱، ۹۸، ۹۷، ۷۷
 ماوراء ارس ۱۳۴
 ماوارء النهر ۸۸، ۱۰۲، ۱۰۴
 ماهات ۲۰۹
 متوكل ۲۷۹، ۱۶۹
 مغار ۲۷۲
 محوس ۲۶۵، ۲۵۷، ۲۵۴، ۹۳، ۲۹
 محجوب سعید محمد جعفر ۱۰۸
 مخدث ارمی ۳۲
 محمد (ص) ۷۷، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۷۴، ۲۴۷
 محمد اکبر ← اکبر شاه ۲۶۵
 محمد خیر الدین ۱۶۱، ۱۵۸
 محمد رضا شاه ۱۰

موزنو ۵۴	مصدق ۱۲۸، ۶
موریز - جیمس ۱۹۶	مصر ۳۶، ۵۹، ۶۱، ۱۸۴، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۱۲، ۹۳، ۶۱، ۱۸۷
موزه بریتانیا ۵۵	۱۸۷، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۲۱، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۴۳
موسی همدانی ۱۴	۲۵۱، ۲۵۰
موسی (ع) ۱۸۷، ۱۰۴، ۲۶	معاویه ۳۴
موسی بن النصیر ۲۳۳	معبد آناهیتا ۱۴۱، ۱۱۸
موسی و خضر ۱۰۴	معبد اورشلیم ۱۹۲
موسی و یوشع ۱۰۴	معبد برج ۴۷
موصل ۶۲، ۴۶	معبد دلف ۴۸، ۴۹، ۷۶، ۲۳۸
موئی ۱۵۴	معبر داریال \leftarrow داریال
مونی ۱۹	معتزله ۱۶۹
مهابهارتا ۲۰۴	معجم البلدان ۲۱۴
مهندی ۳۶، ۲۴	معزالدoleh ۷۸
مهندی دامغانی ۲۹	معین ۶۴
مهندی ۱۰۶	مع ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۲، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۰
مهر ۲۵۰	مغولستان ۲۷۳، ۲۷۲
مهرداد ۲۱۲، ۹۷	مفاتیح الغیب ۱۷۵
میتردادت ۲۱۹	مقبره بی بی شهربانو ۱۴۰
میداس ۴۵، ۴۴	مقبره مادر سلیمان ۱۱۸، ۱۲۰
میدیا ۲۰۹، ۱۹۸	مقدسی ۲۸۲
میرخواند ۷۴	مقدونی ۱۹
میرزا آقاخان ۳۲	مکا ۱۲۸
میرزا ارجمند ۱۴۰	مکران ۴۹، ۱۲۸، ۲۲۵، ۲۱۵، ۲۱۴
میرزا حسن فسانی ۱۴۲	مکہ ۱۷۷، ۱۷۴، ۱۵۸، ۱۴۸
میرمحمد کریم ۱۴	مگابیز ۳۴
المیزان ۱۴، ۱۳	ملک ظاهر ۲۶۶
میگاگ ۲۷۳ \rightarrow ماجوج	ملکم خان ۲۵۹
میگو ۲۷۲	منتھی الارب ۱۸۸
میلو ۲۸	منذر بن امری القیس ۱۷۳
میناب ۲۱۴	میرزا مظہر جان جانان ۲۶۸

نوروز بابلی	۱۲۷	ن
نوں جوں	۴۵، ۲۸	نالپٹون
نهر بلخ	۹۹	نادر شاه
نھرو	۱۵۲	ناسیونال ژئوگرافیک
نشارک	۸۹	ناصر الدین شاہ
نیرنگ عالم	۱۶۱	ناصری مصری
نیریز	۳۰	ناهید ۱۲۰ سے اناہیتا
نیل	۲۴۳	نای هفت بند ۱۰
نینوا	۲۷۵، ۲۹۵، ۲۴۰، ۲۰۹، ۴۷، ۴۶	نبووات ۱۷۸
		نبوخذنصر ۱۸۴ — بخت النصر
		نبوکودری نصر — بخت النصر
واثق	۲۷۹	نبویہ ۶۷، ۵۲
وادی المسافرین	۲۷۷	نهال ۱۳۲
واندبرگ	۱۱۸، ۱۴۲	نحف اشرف ۲۲
ودا	۲۵۶	تحمیاہ ۱۹۲، ۲۲، ۱۷۸
وزارت ارشاد	۹	خشتنیں ۲۸
وزیری	۷۸	ندوی — سید سلیمان ۱۵۲
وسپاریان	۲۸۰	نریمان ۲۰۴
وشمگیر	۹	نزہۃ القلوب ۶۹
وندیراد	۲۴۹	نسائی ۱۶۹
وہومنا	۲۵۷	نظمی ۲۰
ویشتاب	۳۰، ۵۸، ۶۱، ۲۲۴	نعمانی شبی ۱۵۲
ویشتاب	۲۲۴، ۶۱ سے گستاخ	نقیسی — سعید ۱۴۶، ۶۱
		نقشبندیہ ۲۶۸
ہادوخت	۲۹۸	نقش رسمی ۱۵۲
ہارپاک	۲۱۱	النقض ۳۲
ہاردو وائیس	۸۹	نمود ۶۵
ہارون الرشید	۱۶۰	نواذر الاصول ۱۶۹
ہاشمی کرمانی	۱۱۰	نوبری ۱۴
ہالیس	۲۳۸، ۲۱۳	نوح ۴۱، ۳۶

هون ۲۷۵
 هووختشتر ۴۶، ۱۷۸، ۲۰۹، ۲۵۱
 هوورشت ۲۵۸، ۲۵۵، ۲۵۳
 هیرکانی‌ها ۸۲ — گرگان
 هیستان پیز ۲۲۳ — ویشتاب
 هیلز جان ۱۲۷
 هیونگ نو ۲۷۵

ی

یاجوج ۲۸۶، ۲۷۹
 یاجوج و ماجوج ۱۰۴—۱۰۶، ۱۶۸، ۱۶۸، ۱۰۸، ۱۰۶، ۱۶۹
 یافت بن نوح ۲۷۲، ۲۷۱، ۳۶
 یاقوت حموی ۲۸۳، ۲۸۲، ۲۱۴
 یحیی بن عبداللطیف ۷۴
 یرمیاه ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۲، ۲۱۸، ۲۱۶، ۱۹۴
 یزنا ۲۵۷
 یزد ۲۴
 یستا ۲۵۶
 یشت ها ۹۲، ۲۶۸
 یشعیا ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۸
 یشعیه دوم ۱۸۹، ۱۸۵
 یشوع ۱۷۸
 یعقوب ۲۸
 یعقوب لیث ۳۸، ۲۸، ۲۴
 یعقوبی ۲۰۶
 یغما ۲۵۱، ۹۳

هاماں ۲۲۰، ۹۴
 هایلا سیلاسی ۱۳۱
 هخامنشی ۶۵، ۹۱، ۹۰، ۵۳، ۳۴، ۳۰، ۱۴
 هـ ۸۰—۷۸، ۹۳، ۹۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۴۷
 هـ ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۳
 هـ ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۵۲
 هدایت الله گیلانی ۹
 هدایتی — هادی ۴۸، ۹۰، ۸۲، ۷۷، ۷۶
 هرموس ۷۶
 هرودوت ۲۵، ۲۸، ۴۷، ۷۶، ۹۷، ۱۰۰—۱۰۲، ۲۱۷، ۲۱۳، ۲۱۱، ۲۰۹، ۱۸۹، ۱۳۹
 هـ ۲۲۲، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۲۹—۲۳۹، ۲۳۴، ۲۳۲
 هـ ۲۶۲، ۲۷۵
 الہلال ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴
 هلال خصیب ۴۶
 همای ۹۸
 همدان ۱۶، ۱۶، ۱۹۸، ۱۱۲، ۷۹، ۷۵، ۴۹، ۲۰۰
 هـ ۲۳۲، ۲۵۱
 هنر ۵، ۱۳۸، ۱۱۸، ۱۱۰، ۱۰۸، ۳۶، ۶
 هـ ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۷۳
 هـ ۲۱۵، ۲۶۸، ۲۶۹
 هنر و مردم ۷۸
 هنگمتانه — همدان
 هوخت ۲۵۸، ۲۵۵، ۲۵۳
 هووت ۲۵۷
 هوشنج ۷۰
 هولا کوخان ۲۷۶
 هوم ۲۵۶
 هومت ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۸
 هومواران — فردوسی

- | | |
|--------------------|---|
| يغماني — حبيب | ١٠٦ |
| يك مويز و صد درويز | ٣٢ |
| يمن | ١٧٥، ٤٧٣، ١٦٩، ١٠٠ |
| يونانیان توبربرها | ١٣٠ |
| يونسكوكو | ٤٨ |
| يهسوس | ٨، ٢٠، ٢٢، ٢٠، ٥٣، ٥١، ٤٠، ٣٨، ٢٨، ٢٢، ٥٩—٥٧ |
| يوسف | ٢٨٦—٢٨٤، ٢٢٩ |
| يوسف فلاويوس | ٢٨٠ |
| يوشع | ١٧٨ |
| يوشى | ٢٧٣ |
| يونان | ٦٢٤، ٦٢٣، ٦٢٢، ٦٢١، ٦٢٠، ٦١٩، ٦١٨، ٦١٧، ٦١٦، ٦١٥، ٦١٤، ٦١٣، ٦١٢، ٦١١، ٦١٠، ٦٠٩، ٦٠٨ |
| يهودا | ١٧٨ |
| يهوه | ١٩٠، ١٨٥ |
| | ٢٤١—٢٤٨، ٢٣٥، ٢٣٠، ٢٢٢، ٢١٢، ٢٠٦ |
| | ٦٨١، ٦٩، ٦٠، ٥٧، ٤٨، ٣٦، ٣٤، ٣٣، ٣٢، ٣١، ٣٠، ٢٩، ٢٨ |
| | ٦٩، ٦٨، ٦٧، ٦٦، ٦٥، ٦٤، ٦٣، ٦٢، ٦١، ٦٠، ٥٩ |

آثار مترجم

نخستین چاپ

- الف - مربوط به کرمان
- ۱۳۲۴ ۱. آثار پیغمبر دزدان (چاپ پانزدهم)
 - ۱۳۲۳ ۲. نشریه فرهنگ کرمان (چاپ کرمان)
 - ۱۳۲۵ ۳. راهنمای آثار تاریخی کرمان (چاپ کرمان)
 - ۱۳۲۶-۱۳۲۷ ۴. دوره مجله هفتاد (چاپ کرمان)
 - ۱۳۴۰ ۵. تاریخ کرمان (تصحیح و تحرییه تاریخ وزیری، چاپ سوم ۱۳۶۵)
 - ۱۳۴۰ ۶. منابع و مأخذ تاریخ کرمان
 - ۱۳۴۲ ۷. سلجوقیان و غز در کرمان (چاپ دوم ۱۳۷۳)
 - ۱۳۴۴ ۸. فرماندهان کرمان (تصحیح و تحرییه تاریخ شیخ یحیی، چاپ سوم ۱۳۷۱)
 - ۱۳۴۶ ۹. جغرافیای کرمان (تصحیح و تحرییه جغرافی وزیری، چاپ دوم ۱۳۵۴)
 - ۱۳۵۲ ۱۰. گنجعلی خان (چاپ سوم ۱۳۶۷)
 - ۱۳۵۵ ۱۱. وادی هفت واد (انجمان آثار ملی، جلد اول)
 - ۱۳۵۵ ۱۲. تاریخ شاهی قراختائیان (تصحیح و تحرییه)
 - ۱۳۶۹ ۱۳. تذکرہ صفویہ

نخستین چاپ

- ب - مجموعه هفتی (سبعه ثمانیه)
- ۱۳۴۲ ۱/۱. خاتون هفت قلعه (چاپ پنجم ۱۳۷۳)
 - ۱۳۵۰ ۱/۲. آسیای هفت سنگ (چاپ ششم ۱۳۶۷)
 - ۱۳۵۰ ۱/۳. نای هفت بند (چاپ پنجم ۱۳۶۷)
 - ۱۳۵۲ ۱/۴. اژدهای هفت سر (چاپ سوم ۱۳۶۷)
 - ۱۳۵۵ ۱/۵. کوچه هفت پیچ (چاپ ششم ۱۳۷۰)
 - ۱۳۵۵ ۱/۶. زیر این هفت آسمان (چاپ پنجم ۱۳۶۸)
 - ۱۳۵۸ ۱/۷. سنگ هفت قلم (چاپ سوم ۱۳۶۸)
 - ۱۳۶۲ ۱/۸. هشت الهمت (چاپ دوم ۱۳۷۰)

تاریخ چاپ

۱۳۲۷

ج - سایر کتب

۲۲. یادبودمن (مجموعه شعر)

۲۲. ذوالقرنین یا کوروش کبیر (ترجمه، چاپ هفتم ۱۳۷۴)
 ۲۳. یاد و یادبود (مجموعه شعر، چاپ دوم ۱۳۶۴)
 ۲۴. محیط سیاسی و زندگی مشیرالدوله (چاپ دوم، جیبی ۱۳۶۲-۱۳۶۱)
 ۲۵. اصول حکومت آتن، ترجمه از ارسسطو
 ۲۶. (با مقدمه استاد دکتر غلامحسین صدیقی، چاپ سوم، ۱۳۷۰)
 ۲۷. یعقوب لیث (چاپ پنجم ۱۳۶۷)
 ۲۸. (این کتاب به زبان عربی ترجمه و در قاهره چاپ شده است ۱۹۷۶)
 ۲۹. تلاش آزادی (چاپ چهارم ۱۳۵۶، برنده جایزه یونسکو)
 ۳۰. شاه منصور (چاپ پنجم ۱۳۷۰)
 ۳۱. سیاست و اقتصاد عصر صفوی (چاپ سوم ۱۳۶۲)
 ۳۲. اخبار ایران از ابن اثیر (ترجمه الکامل، چاپ دوم ۱۳۶۴)
 ۳۳. از پاریز تا پاریس (چاپ ششم ۱۳۷۰)
 ۳۴. شاهنامه آخرش خوش است (چاپ پنجم ۱۳۷۱)
 ۳۵. تن آدمی شریف است ...
 ۳۶. حماسه کویر (چاپ سوم با اضافات، ۱۳۷۱)
 ۳۷. نون جو و دوغ گو (چاپ سوم ۱۳۶۷)
 ۳۸. جامع المقدمات (چاپ دوم ۱۳۶۷، جلد دوم ۱۳۷۳)
 ۳۹. فرمانفرمای عالم (چاپ دوم ۱۳۶۷)
 ۴۰. از سیر تا پیاز (چاپ دوم ۱۳۷۰)
 ۴۱. مار در بتکده کهنه (چاپ دوم ۱۳۶۹)
 ۴۲. کلاه گوشہ نوشین روان (چاپ دوم ۱۳۷۰)
 ۴۳. حضورستان (چاپ دوم ۱۳۷۰)
 ۴۴. هزارستان
 ۴۵. ماه و خورشید و فلک
 ۴۶. سایه‌های کنگره
 ۴۷. بازیگران کاخ سبز (حصیرستان)
 ۴۸. پیر سبز پوشان

ZOLQARNIN

(Cyrus Le Grand)

Par

Abu-al-Kalm AZAD

Minister de la Culture de l'Incile

Traduit par

Bastani PARIZI

Professeur de l'Université de Teheran

1990-Teheran

www.ketabha.org





کتابخانه ملی ایران

دفتر سرکردی کتابخانه ملی ایران آموزش و پرورش ایران